

نگاہ

نشریہ ی کانون پژوهشی «نگاہ» - دفتر سی و نہم - اوت ۲۰۲۲



تحوالات سرمایہ داری جہانے؛
رقابت،

جنگ،

پیامد!



تحولات سرمایه داری جهانی؛ رقابت، جنگ، پیامد!

جنگ و بازآرایی جهان سرمایه!	صفحه ی ۳	بیژن هدایت
جنگ، تحریم اقتصادی و بحران گرسنگی	صفحه ی ۱۳	پروین اشرفی
خیال بافی نکن!	صفحه ی ۱۸	ولادیمیر مایاکوفسکی - ترجمه ی: امید آدینه
«نگاه» می پرسد: تحولات سرمایه داری جهانی؛ رقابت، جنگ، پیامد!	صفحه ی ۱۹	پل الوار - ترجمه ی: امید آدینه
گفت وگویی با جعفر رسا، محمدرضا شالگونی، فرهاد بشارت، سعید رهنما، حامد سعیدی و لیلا دانش	صفحه ی ۵۲	متیاس سدرهلم مترجمین: پیام دیرین - سینا نیاکان
به نام صلح	صفحه ی ۵۶	گفت وگویی اسکی هیل با نوآم چامسکی: جنگ، رسانه های جمعی، تبلیغات و مسئولیت!
اروپا، اروپا و بازگشت ژئوپولیتیک!	صفحه ی ۶۳	برگردان: پروین اشرفی
گفت وگویی ناتالی بالدوین با اولگا بایشا: زلنسکی واقعی: از پوپولیستی مشهور تا نئولیبرالی غیرمحبوب مانند پینوشه!	صفحه ی ۷۳	ترجمه و تلخیص: پوران نوایی
روشن فکرائی که جنگ، و امپریالیسم، را ترویج می کنند!	صفحه ی ۷۹	ریچارد سیمور - برگردان: پروین اشرفی
بلعیدن یورو توسط دلار	صفحه ی ۸۲	مایکل هادسون ترجمه ی: محبوبه مشکین - فرهاد بشارت
جنگ نیابتی آمریکا در اوکراین!	صفحه ی ۸۵	جان بلامی فاستر ترجمه ی: علی اورنگ
به سوی یک نظم ژئوپولیتیک نو!	صفحه ی ۹۰	آلن گرش برگردان: شهباز نخعی
سرنوشت اوکراین و یک جنگ (سرد؟) کاملاً جدید!	صفحه ی ۹۳	اورن بالتا
جواب پس دادن!	صفحه ی ۹۶	مایاکوفسکی - ترجمه ی: شهاب تشکار
یک تقاضا از مسئولین محترم سایت های اینترنتی!	صفحه ی ۹۷	«نگاه»

جنگ و بلا آرایه جهان سرمایه!

مُعهاده، که در سال ۱۹۹۹ امضا شده بود، با یک واقعیت ژئوپولیتیکی جدید به روز شد: برچیدن پیمان ورشو! هفت سال از آن زمان می‌گذرد، اما این مُعهاده تنها توسط چهار کشور، از جمله فدراسیون روسیه، امضا شده است. کشورهای ناتو آشکارا اعلام کرده‌اند، که این مُعهاده را امضا نمی‌کنند... گسترش ناتو نشان دهنده‌ی یک تحریک جدی و کاهش سطح اعتماد متقابل است. ما به طور مشروع حق داریم پرسیم این گسترش علیه چه کسی انجام می‌شود. تضمین‌هایی که شرکای غربی ما پس از انحلال پیمان ورشو دادند چه شد؟ این تضمین‌ها کجاست؟

سرمایه‌داری غرب، اما، غرق در حس «پیروزی» بود و اعتنایی به «عروند»‌های رقیب شکست خورده نکرد. در اجلاس «ناتو»، در بخارست، آوریل ۲۰۰۸، اعلام شد: «ناتو از جاه‌طلبی‌های اروپایی-آتلانتیکی اوکراین و گرجستان درباره‌ی عضویت در ناتو استقبال می‌کند. ما امروز توافق کردیم، که این کشورها سرانجام به عضویت ناتو در آیند.»

ویلیام برنز، رئیس فعلی سازمان «سیا» و سفیر ایالات متحده در روسیه به هنگام نشست بخارست، در یادداشتی برای کاندولیزا رایس، وزیر وقت امور خارجه، نوشت:

«عضویت اوکراین در ناتو مشخص‌ترین خط قرمز نخبگان روسیه است... طی صحبت‌هایی که در بیش از دو سال و نیم با بازی‌گران کلیدی روسیه داشته‌ام، هنوز کسی را پیدا نکرده‌ام که عضویت اوکراین در ناتو را چیزی غیر از چالش مستقیم منافع روسیه ببیند.»

آنگلا مرکل، صدراعظم آلمان، و نیکلا سارکوزی، رئیس‌جمهور فرانسه، از همین رو،

و مُعادلات قدرت جهان سرمایه بازگشت. جهان «تک‌قطبی» به سوی جهان «چندقطبی» چرخش یافت. در این متن، رقابت فزاینده میان سرمایه‌داری غرب و روسیه - و نیز چین - معنا می‌یابد و جنگ حاضر - و نیز جایگاه اوکراین، همسایه‌ی اروپایی مهم روسیه - بر بستر این رقابت مُتعین می‌شود.

زمینه‌ی مُنازعات در اوکراین

مُنازعه در اوکراین، در دوره‌ی مُعاصر، از سالیان آغازین پسا-فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ۱۹۹۰، با نقض تعهدات امنیتی سرمایه‌داری غرب و «ناتو» - با هدف آشکار تضعیف و تمکین روسیه - در جریان بود. از زمان ختم «جنگ سرد»، به رغم توافق‌ها، «ناتو» به سمت شرق، به سوی مرزهای روسیه، گسترش یافت. ابتدا لهستان، جمهوری چک و مجارستان، ۱۹۹۹، به عضویت «ناتو» پذیرفته شدند. پس از آن هم کشورهای حوزه‌ی بالتیک، ۲۰۰۴، به این پیمان نظامی پیوستند. از منظر سرمایه‌داری غرب، تداوم این روند می‌بایست به عضویت اوکراین در «ناتو» ختم می‌شد و این یکی به پشت مرزهای روسیه می‌رسید. روسیه، در این دوره، در ضعف و فترت بود و جز هشدار - و حتا در دوره‌ای ابراز تمایل برای پیوستن به «ناتو»، که پذیرفته نشد - توان مقابله‌ی موثر نداشت.

در جریان کنفرانس امنیتی مونیخ، دهم فوریه‌ی ۲۰۰۷، پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، در حضور رابرت گیتس، وزیر دفاع ایالات متحده، و آنگلا مرکل، صدراعظم آلمان، درباره‌ی نقض تعهدات امنیتی سرمایه‌داری غرب و سیاست گسترش «ناتو»، اظهار داشت: «... ما یلیم درباره‌ی بحرانی صحبت کنم، که معاهده‌ی نیروهای مسلح مُتعارف در اروپا در حال عبور از آن است. این

غُرش توپ‌ها و بمب‌افکن‌های روسیه در اوکراین، در بیست و چهارم فوریه‌ی ۲۰۲۲، به ناگهان و به یک‌باره رُخ نداد. ریشه و پیشینه داشت. در امتداد سیاستی بود، که سالیان دراز از دو سو - روسیه و در سوی دیگر، در اساس، ایالات متحده‌ی آمریکا و «ناتو» - در جریان بود. و نُطفه‌های جنگی موَحش را در اوکراین می‌پروراند. لحظه‌ی غُرش اولین توپ‌ها و بمب‌افکن‌های روسی، لحظه‌ی آغاز این جنگ نیست. به این منظور باید به گذشته نظر کرد، به زمانی که ختم «جنگ سرد» و جهان دوقطبی با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی رقم خورد. جهان «یک‌قطبی» شد. و تحت سیطره‌ی بلا مُنازع ایالات متحده در آمد. یک محور استراتژیک جهان «یک‌قطبی»، محاصره‌ی سیاسی - نظامی - اقتصادی روسیه، به مثابه مهم‌ترین بازمانده‌ی اتحاد جماهیر شوروی پیشین، و تضعیف و تمکین آن، بود؛ چنان که هرگز امکان سر بر آوردن به مثابه یک قدرت جهانی و توان رویاروی با ایالات متحده و متحدین اروپایی آن را نداشته باشد. ادغام کشورهای «بلوک شرق» و نیز کشورهای استقلال یافته‌ی پسا-فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در مدار سیاسی - اقتصادی - نظامی سرمایه‌داری غرب، و گسترش پیمان نظامی «ناتو» به اوکراین، در نیم‌قدیمی مرزهای روسیه، راه‌کار تحقُّق این استراتژی بود.

این راه‌کار، در شرایط ضعف و فترت روسیه، در ابتدا با موفقیت همراه شد. سیر تحولات آتی جهان سرمایه، اما، آن گونه که سرمایه‌داری غرب می‌پنداشت، پیش نرفت. قدرت‌های سیاسی - اقتصادی - نظامی دیگری سر بر آوردند. روسیه نیز، به تدریج، خود را بازیافت، بر بُنیه‌ی خود به ویژه به مثابه یک قدرت نظامی افزود، و به صحنه‌ی مُنازعات

با عضویت اوکراین در «ناتو» مخالف بودند. با تمام این‌ها، تلاش دولت جورج دبلیو بوش ثمر داد و «ناتو» در بیانیه‌ی پایانی نشست بخارست، عضویت اوکراین و گرجستان را در آینده‌ی نزدیک نوید داد! گرجستان به عضویت در آمد. عاقبت، اما، جنگی بود که روسیه به آن تحمیل کرد. عضویت اوکراین، با توجه به اهمیت استراتژیکی آن، پیچیده‌تر بود و به تعویق افتاد.

اوکراین، در واقع، از همان ابتدای اعلام استقلال، با دو مناقشه‌ی به هم پیوسته - مناقشه‌ی سرمایه‌داری غرب و روسیه بر سر آن؛ و مناقشه‌ی بورژوازی اوکراین بر سر دو راهی ادغام در سرمایه‌داری غرب یا ماندن در مدار سرمایه‌داری روسیه - مواجهه بوده است. این دو مناقشه‌ی به هم پیوسته، همواره، مساله‌ی اصلی سپهر سیاست داخلی و خارجی در اوکراین بوده است. توازن قدرت بین گروه‌بندی‌های اصلی سیاسی در درون، و وزنه‌ی نفوذ سرمایه‌داری غرب و روسیه از بیرون، که به نوبه‌ی خود بر توازن قدرت بین گروه‌بندی‌های اصلی سیاسی در درون اوکراین تاثیر می‌گذاشته است، سویه‌ی این مناقشه را گاه به سمت سرمایه‌داری غرب و گاه روسیه جهت می‌داده است.

به لحظاتی از سیر تکوین این مناقشه نظر می‌اندازیم: اوکراین تعطیلی زرادخانه‌ی هسته‌ای خود، در سال ۱۹۹۴، را مشروط به دفاع سرمایه‌داری غرب از «تمامیت ارضی» و «استقلال» خود نمود و «تفاهم‌نامه‌ی بوداپست» مهر تایید این تضمین امنیتی شد. روسیه، در این سال‌ها، به تدریج از زیر بار شکست و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بیرون می‌آمد و تشبثات خود در جلوگیری از ادغام اوکراین در مدار سرمایه‌داری غرب را آغاز می‌کرد. «انقلاب نارنجی»، ۲۰۰۴، یک نقطه‌ی عطف در این مناقشه‌ی دو سویه بود. ریاست جمهوری لئونید کوچما، ۱۹۹۴، در واقع، بستر «انقلاب نارنجی» بود. او با تحمیل «صندوق بین‌المللی پول»، یوشچنکو، حامی ادغام اوکراین در سرمایه‌داری غرب، را به مسئولیت پیش‌برد سیاست خصوصی‌سازی اقتصاد گماشت. کاربرد این سیاست - با فروش و واگذاری موسسات صنعتی و خدماتی به بخش خصوصی، تعدیل نیروی کار، انجماد دست‌مزدها، کاهش سقف تأمینات اجتماعی، و افزایش هزینه‌های زندگی - به بی‌کاری، فقر و فلاکت، و نیز فساد و ارتشای گسترده‌ی مقامات دولت،

میدان داد. و سرانجام به استیضاح یوشچنکو، مسئول پیش‌برد این سیاست، ۲۰۰۱، انجامید. وی، با حمایت ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، رهبر اپوزیسیون دولت کوچما شد. و کاندیدای ریاست جمهوری، ۲۰۰۴، گشت. در دور نهایی این انتخابات، نوامبر ۲۰۰۴، یوشچنکو از کاندیدای دیگر، یانوکویچ، شکست خورد. صحت انتخابات، با حمایت همه‌جانبه‌ی سرمایه‌داری غرب، مورد تردید واقع شد. ایالات متحده تهدید کرد، که در صورت عدم ابطال نتیجه‌ی انتخابات، کمک‌های مالی خود به اوکراین را قطع و دارایی‌های آن در آمریکا را توقیف خواهد نمود. اعتراضات حامیان یوشچنکو برای ابطال نتیجه‌ی انتخابات بالا گرفت. خیابان‌ها مملو از پرچم‌های «نارنجی» شد! فشارها نتیجه داد. به پیشنهاد رئیس پارلمان اوکراین، ولادیمیر لیتوین، لایحه‌ی ابطال نتیجه‌ی انتخابات در پارلمان تصویب شد. در غرب اوکراین، اما، توده‌ی مردم به مخالفت برخاستند. اوکراین تا آستانه‌ی جنگ داخلی پیش رفت. در انتخابات مجدد، دسامبر ۲۰۰۴، یوشچنکو پیروز شد. وضعیت اقتصادی بیش از پیش رو به وخامت گذاشت و به نارضایتی گسترده به ویژه در میان میلیون‌ها توده‌ی کارگر انجامید.

شکاف طبقاتی - مبتنی بر سیاست‌های اقتصادی دیکته شده‌ی «صندوق بین‌المللی پول» - اوجی بی‌سابقه یافت. سرمایه‌داران ثروت‌مندتر و کارگران تهی‌دست‌تر شدند! آن چه از «انقلاب نارنجی» حاصل آمد، نه بهبود معیشت اکثریت عظیم مردم اوکراین، که تنها تغییر سمت اوکراین از سرمایه‌داری روسیه به سرمایه‌داری غرب بود. تحولات سیاسی - اقتصادی ناشی از «انقلاب نارنجی»، زمینه‌ی «انقلاب آبی» را فراهم آورد. توده‌ی مردم ناراضی از دولت «نارنجی»، این بار با پرچم‌های آبی به نشانه‌ی حمایت از یانوکویچ، به خیابان‌ها هجوم آوردند، پیروزی پارلمانی او را رقم زدند، و بازگشت روسیه به سپهر سیاست اوکراین را جشن گرفتند. این بار سرمایه‌داری روسیه بود، که با سلاح «گاز پروم» و جلوگیری از صدور آن به اوکراین، ایفای نقش کرد و شکست ائتلاف یوشچنکو - تیموشنکو، رهبران «انقلاب نارنجی»، را باعث شد. به رغم شکست ائتلاف یوشچنکو - تیموشنکو، هیچ یک از دو حزب اصلی پارلمانی - «حزب اوکراین ما» به رهبری یوشچنکو و «حزب مناطق» به رهبری یانوکویچ - حائز اکثریت پارلمانی

نبودند. یوشچنکو کاخ ریاست جمهوری و یانوکویچ صندلی نخست‌وزیری را تصاحب کردند. تشکیل دولت ائتلافی، تنش‌ها را کاهش نداد. یوشچنکو دستور انتخابات پیش از موعد پارلمان را صادر کرد. «آبی‌پوش»‌ها باز هم به خیابان‌ها هجوم آوردند و فضای اوکراین بار دیگر بحرانی شد. رُخ‌دادهای پس - انتخابات پارلمانی، ۲۰۰۶، سرانجام به ریاست جمهوری یانوکویچ در انتخابات ۲۰۱۰ انجامید. «آبی»‌ها بر «نارنجی»‌ها پیروز شدند!

یانوکویچ، رئیس جمهور اوکراین، برای کاهش مُنازعات، در نشست بروکسل، بیست و پنجم فوریه‌ی ۲۰۱۳، با مسئولین اتحادیه‌ی اروپا در خصوص تشکیل منطقه‌ی آزاد تجاری به توافق رسید. «توافق بروکسل»، دولت اوکراین را موظف به اجرای مجموعه‌ای از اصلاحات مورد نظر اتحادیه‌ی اروپا در دستگاه قضایی و سیستم انتخاباتی اوکراین می‌نمود. روسیه مخالف بود. یانوکویچ، تحت فشار روسیه، در بیست و یکم نوامبر همان سال، از اجرای این توافق سر باز زد. و بحران، در سال ۲۰۱۴، اوج تازه‌ای گرفت. این بار مخالفین یانوکویچ به خیابان‌ها آمدند. اوکراین، از نوامبر ۲۰۱۳، صحنه‌ی مُنازعات خونین گشت. ورود جنبش «میدان»، (Maidan) به صحنه بر وخامت وضعیت افزود. «میدان» آشکارا از حمایت‌های همه‌جانبه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا، به هنگام ریاست جمهوری اوباما، و اتحادیه‌ی اروپا برخوردار بود. یانوکویچ در برابر اعتراضات دامنه‌دار «میدان» تاب نیاورد و به روسیه گریخت. هم‌زمان با این حوادث، گرایش‌های جدایی‌طلبانه در شرق اوکراین، با حمایت روسیه، به مقابله با «میدان» برخاستند. ارتش اوکراین و دسته‌جات نئونازیست‌ها دست به کار شدند. هزاران نفر در جنگ‌های خونین شرق اوکراین کشته و یک میلیون نفر آواره گشتند. سرانجام دو جمهوری خلق «دونتسک» و «لوهانسک» اعلام موجودیت کردند. نیمی از «دونباس» نیز در اختیار جدایی‌طلبان، متحد روسیه، قرار گرفت. در مارس ۲۰۱۴، درگیری و تنش اوج تازه‌ای یافت و به لشکرکشی روسیه به کریمه و الحاق آن به خاک خود انجامید.

روند حوادث، این بار، الکساندر تورچینف را بر صندلی ریاست جمهوری موقت نشانده. با برگزاری رفراندوم در کریمه، شانزدهم مارس ۲۰۱۴، این شبه‌جزیره به روسیه

ضمیمه گشت. وزیرای خارجه‌ی ایالات متحده، روسیه، اوکراین و مسئول سیاست خارجی اتحادیه‌ی اروپا در نشست ژنو، هفدهم آوریل همان سال، برای ختم منازعات به توافق بی‌حاصلی رسیدند، که هیچ‌گاه اجرایی نگشت. دسته‌جات نئونازیست، در پناه حمایت دولت و سرمایه‌داری غرب، به گشتار فجیع مردم مُعترض، کمونیست‌ها و فعالین اتحادیه‌ای در اودسا دست زدند. (۱) انتخابات ریاست جمهوری، بیست و پنجم مه ۲۰۱۴، در مناطق تحت کنترل دولت برگزار شد و پترو پروشنکو به ریاست جمهوری رسید. او قانون ارتجاعی «کمونیسم‌زدایی» را توشیح کرد. بر حسب این قانون، تبلیغ ایده‌های کمونیستی ممنوع و انجام آن مجازات داشت؛ فعالیت «حزب کمونیست اوکراین» به

گردان شبه‌نظامی و نئونازیستی «آزوف» نیز به پاس نقش موثر در قلع و قمع توده‌ی مردم مُعترض به «میدان»، در «گارد ملی اوکراین»، نوامبر ۲۰۱۴، ادغام شد. (۲) دولت پروشنکو به سیاست خصوصی‌سازی و تبعیت کامل از برنامه‌ی اقتصادی «سازمان بین‌المللی پول» متعهد بود. سرمایه‌گذاری‌ها و برنامه‌های حمایتی از سوی دولت، تحت شعار «انحصارزدایی»، متوقف شدند. دولت پروشنکو، متکی بر فاسدترین محافل سرمایه‌داری اوکراین، با نیروی سرکوب وحش و وبش نئونازیستی، و در پناه حمایت سرمایه‌داری غرب، پرچم «ناسیونالیسم» اوکراین را به دست گرفت، جمعیت چند میلیونی روس‌زبان را از دایره‌ی «افتخارات» این ناسیونالیسم مُتعفن کنار نهاد، و آن‌ها

شرق اوکراین اصرار ورزید. ناسیونالیسم اوکراینی در این سال‌ها، به زور قانون و نیروهای وحش و وبش خود، گام به گام حق زیست برابر در این کشور را به مُحاق برد و «دموکراسی»، مورد ادعای سرمایه‌داری غرب، را با سیاست تبعیض و نابرابری میان شهروندان این کشور، به منظور ادغام اجباری «غیر اوکراینی‌ها» در «ملت بزرگ اوکراین»، برپا کرد. قانون «خلق‌های بومی»، که هجدهم مه ۲۰۲۱ در پارلمان تصویب شد، شهروندان اوکراین را از حیث ملیت به سه دسته تقسیم نمود. اوکراینی‌ها در دسته‌ی اول؛ اقلیت‌های شبه‌جزیره‌ی کریمه در دسته‌ی دوم؛ و روس‌ها، لهستانی‌ها، مجارها، و رومانیایی‌ها در دسته‌ی سوم جای گرفتند. این قانون ارتجاعی، شهروندان دسته‌های



اوکراین به نیابت از سرمایه‌داری غرب در این جنگ حضور دارد... جبهه‌ی مُقدم جنگ روسیه و سرمایه‌داری غرب در دوره‌ی تاریخی حاضر است. و شهروندان آن، به ویژه مردم کارگر و فرودست، فقط گوشت دم توپ بلوک‌های سرمایه‌داری و بورژوازی مُرتجع خود هستند. این نظم نکبتی، که تنها با ارزش‌افزایی بی‌کران سرمایه و برده‌گی مزدی پان‌سوز طبقه‌ی کارگر زیست می‌کند، جنگ را نیز چون دیگر ساز و کارهای ضرور در بود و بقای خود نهاده‌ی کرده و به وقت لزوم مورد استفاده قرار می‌دهد. جنگ در اوکراین - چون جنگ در یوگسلاوی سابق، عراق، افغانستان، لیبی، سوریه و... - از این جنس است؛ در رقابت میان بلوک‌های سرمایه، به منظور کسب حوزی نفوذ سیاسی-اقتصادی گسترده‌تر و ارزش‌افزایی افزون‌تر، صورت می‌بندد. این، معنای واقعی «جنگ، جنگ تا پیروزی» در اوکراین است!

مُحاق رفت؛ دارایی حزب، ساختمان‌های نهادهای سراسری و منطقه‌ای آن، مُصادره شد؛ و فراکسیون حزب در پارلمان، که شامل ۳۲ نماینده بود، اخراج گشت. حتا استفاده از نمادهای اتحاد جماهیر شوروی پیشین، قدغن و مشمول مجازات شد. دسته‌جات نئونازیست - از جمله: «سازمان ملی‌گرایان اوکراین» (OUN)، که شبه‌نظامیان آن در کشتار یهودیان مُشارکت مستقیم داشتند، و «ارتش شورشی اوکراین» (UPA)، که شاخه‌ی نظامی آن مسئول کشتار ۱۰۰ هزار لهستانی بود- «مبارزان استقلال» نام گرفتند و ستایش شدند. استپان باندرا، که در سازمان مخوف «اس اس» آلمان هیتلری خدمت کرده و در خلال جنگ دوم جهانی در قتل‌عام مردم یهود مُشارکت داشت، «قهرمان ملی» نام گرفت. و

را «خائنین به وطن» نامید. این وضعیت وحشت‌بار، سیمای واقعی «دموکراسی» در اوکراین در نتیجه‌ی پیشرفت سیاست استراتژیکی سرمایه‌داری غرب در این کشور بود! با میانجی‌گری فرانسه و آلمان، فوریه‌ی ۲۰۱۵، در مینسک پایتخت بلاروس، دو سوی مُنازعه در اوکراین با خودمختاری «دونتسک» و «لوهانسک» و عفو عمومی توافق کردند. «توافق مینسک» به جنگ خاتمه داد، اما زمینه‌ی منازعات را از بین نبرد. از این سو، دولت اوکراین به توافق مُتعهد نماند؛ «ناتو» به سیاست الحاق اوکراین و افزایش تسلیحات جنگی در اروپای شرقی و در جوار مرزهای روسیه ادامه داد؛ و از دیگر سو، روسیه نیز بر تداوم سیاست حمایتی از جدایی‌طلبان در

دوم و سوم را از بسیاری حقوق شهروندی - حق تاسیس مراکز آموزشی به زبان مادری، دریافت کمک‌های مالی از دولت و... - محروم ساخت. پیش از آن هم، تصویب «قانون زبان»، ۲۰۱۹، کاربرد زبان اوکراینی را در مراکز آموزشی و بهداشتی، رسانه‌های گروهی، صنعت فیلم‌سازی، مراسم فرهنگی و هنری، و حتا اجبار به شرکت در امتحان زبان اوکراینی و اخذ گواهی‌نامه برای کارکنان دواير دولتی، مقامات قضایی و... الزامی و عدم اجرای آن را مشمول مجازات نمود. دور تازه‌ی درگیری و تنش، ابتدا از مارس تا آوریل ۲۰۲۱ و سپس از اکتبر ۲۰۲۱ تا فوریه ۲۰۲۲، اوج یافت. روسیه از ایالات متحده و «ناتو» خواستار «تضمین امنیتی» - مبنی بر توقف روی‌کرد تهاجمی «ناتو» به سوی

شرق، عدم الحاق اوکراین به آن، و نیز کاهش نیروهای نظامی و تسلیحات جنگی «ناتو» در اروپای شرقی - شد. پاسخ، یک سره، منفی بود. ولودیمیر زلنسکی، رئیس جمهور اوکراین، در چهاردهم سپتامبر ۲۰۲۰، با حمایت سرمایه‌داری غرب، استراتژی جدید امنیت ملی اوکراین - مبنی بر «گسترش مشارکت متمدنانه» با «ناتو»، جهت زمینه‌سازی عضویت در آن را - اعلام نمود. در بیست و چهارم مارس ۲۰۲۱، فرمان دیگری از سوی او به امضاء رسید، که «ادغام مجدد سرزمین‌های اشغال‌شده‌ی کریمه و سواستوپل» را دستور می‌داد و ارتش را به حالت آماده‌باش جنگی در می‌آورد.

از فوریه‌ی ۲۰۱۴ تا فوریه‌ی ۲۰۲۲، در واقع، سرمایه‌داری غرب یک سره در کار تقویت بُنیه‌ی نظامی اوکراین بود. «ناتو»، آموزش نظامی ارتش اوکراین را از سال ۲۰۱۴ آغاز کرد و طی هشت سال، به طور میانگین در هر سال، حدود ۱۰ هزار نیروی نظامی آن را آموزش داد؛ دولت دونالد ترامپ، در دسامبر ۲۰۱۷، اقدام به ارسال تسلیحات به اصطلاح «دفاعی» به اوکراین کرد؛ دولت‌های اتحادیه‌ی اروپا هم ارسال تسلیحات نظامی به اوکراین را افزایش دادند؛ ارتش اوکراین در رزمایش‌های مشترک نظامی با نیروهای «ناتو» شرکت داده شد. ورود جو بایدن به کاخ سفید، ژانویه‌ی ۲۰۲۱، سیاست ایالات متحده در قبال روسیه را به سطح تخاصم علنی کشاند.

در اوکراین نیز سیاست ضدروسی فزاینده شد؛ چندین کانال تلویزیونی طرف‌دار روسیه، فوریه‌ی ۲۰۲۱، تعطیل شدند؛ احزاب و سیاست‌مداران حامی روسیه ممنوع گشتند؛ روزنامه‌نگاران مستقل از کار محروم شدند؛ رسانه‌های گروهی زیر تیغ سانسور رفتند؛ و تعدادی هم به جرم دیراشنای «خائنین به وطن» به زندان افتادند. در همین دوره، نشست «ناتو»، چهاردهم ژوئیه‌ی ۲۰۲۱، تصمیمات نشست بخارست را تأیید کرد: «اوکراین بر اساس «برنامه‌ی اقدام عضویت» و به عنوان یکی از فرآیندهای حتمی آن به عضویت این ائتلاف در خواهد آمد.» و بدین ترتیب، بیش از پیش بر آتش خصومت و جنگ با روسیه دمیده شد!

جنگ در اوکراین بر متن این تحولات به وقوع پیوسته است. از حیث دولت سرمایه‌داری روسیه، گسترش «ناتو» به شرق و به پشت مرزهای روسیه، و ادغام اوکراین در آن، با هدف محاصره و تضعیف قدرت

سیاسی - اقتصادی - نظامی روسیه صورت می‌گیرد؛ امنیت ملی این کشور را به مخاطره می‌اندازد؛ و می‌بایست به هر شکل، حتا با توسل به حربه‌ی جنگ، درهم شکسته شود. در عین حال، یک اوکراین مُطیع و در مدار سرمایه‌داری روسیه، بر توان آن در مُنازعات جهانی با سرمایه‌داری غرب می‌افزاید. از حیث سرمایه‌داری غرب، اما، روسیه می‌بایست از طریق اوکراین محاصره و تضعیف و از مُنازعات و مُعادلات قدرت جهان سرمایه حذف گردد. در استراتژی سرمایه‌داری غرب، پیش‌بردارین سیاست، چین را نیز از همراهی یک متحد استراتژیک، در مقابله با آن، محروم می‌گرداند. و امکان احیای سیطره‌ی به دست‌انداختاده‌ی ایالات متحده بر جهان سرمایه را بیش‌تر فراهم می‌سازد.

این‌ها ریشه و پیشینه‌ی جنگ در اوکراین، و دلیل وقوع آن در متن مُنازعه‌ی بلوک‌های سرمایه، است. «مبارزه علیه خطر فزاینده‌ی نئونازیست‌های اوکراین، دفاع از جان روس‌زبان‌های آن کشور، و...» از یک سو، و «حمایت از دموکراسی اوکراین در برابر استبداد روسیه، و...» از سوی دیگر، خُزعبلاتی که مُدام از بلندگوهای مدیای پادو و متقاد هر دو سو تکرار می‌شود، تنها هدف پنهان داشتن واقعیت جنگ را در سر دارد. جنگ در اوکراین، آشکارا، جنگ قدرت بلوک‌های سرمایه است! و اوکراین به نیابت از سرمایه‌داری غرب در این جنگ حضور دارد. خون می‌دهد و درهم کوبیده می‌شود، تا شاید سرمایه‌داری غرب به هدف استراتژیک «تضعیف و تمکین روسیه» دست یابد. و به جایگاه قدرت بلا مُنازع جهان سرمایه بازگردد. اوکراین جبهه‌ی مُقدم جنگ روسیه و سرمایه‌داری غرب در دوره‌ی تاریخی حاضر است. و شهروندان آن، به ویژه مردم کارگر و فرودست، فقط گوشت دم توپ بلوک‌های سرمایه‌داری غرب و بورژوازی مُرتجع خود هستند.

این نظم نکبتی، که تنها با ارزش‌افزایی بی‌کران سرمایه و برده‌گی مزدی جان‌سوز طبقه‌ی کارگر زیست می‌کند، جنگ را نیز چون دیگر ساز و کارهای ضرور در بود و بقای خود نهادینه کرده و به وقت لزوم مورد استفاده قرار می‌دهد. جنگ در اوکراین - چون جنگ در یوگسلاوی سابق، عراق، افغانستان، لیبی، سوریه و... - از این جنس است؛ در رقابت میان بلوک‌های سرمایه، به منظور کسب حوزه‌ی نفوذ سیاسی - اقتصادی گسترده‌تر و

ارزش‌افزایی افزون‌تر، صورت می‌بندد. این، معنای واقعی «جنگ، جنگ تا پیروزی» در اوکراین است!

اهمیت اوکراین در جهان سرمایه

اوکراین از هنگام استقلال، ۱۹۹۱، همواره، بر سر انتخاب میان سرمایه‌داری غرب و روسیه در نوسان بوده است. یک دلیل بارز این نوسان، پیشینه‌ی سیاسی - تاریخی و نیز ترکیب جمعیتی - زبانی اوکراین است.

ناسیونالیسم عظمت‌طلب روس، با اتکا به همین پیشینه، اوکراین را همه‌گاه به مثابه بخشی از سرزمین و حوزه‌ی نفوذ اتحاد جماهیر شوروی پیشین، و مُتعلق به «روسیه‌ی تاریخی»، در نظر گرفته است. «تعلق» اوکراین به «روسیه‌ی تاریخی» را پوتین سه روز پیش از تهاجم به اوکراین، بیست و یکم فوریه‌ی ۲۰۲۲، به صراحت بیان کرد:

«اوکراین برای ما فقط یک کشور همسایه نیست، بخشی جدایی‌ناپذیر از تاریخ، فرهنگ و فضای معنوی ماست. آن‌ها رفقای ما هستند، کسانی که برای ما عزیزترین‌هايند، نه تنها هم‌کاران، دوستان و افرادی که با هم خدمت کرده‌ایم، بلکه اقوام و خویشاوندانی که با ما پیوند خونی و خویشاوندی دارند...»

تعلق اوکراین به «روسیه‌ی تاریخی»، از منظر سرمایه‌داری روسیه و ناسیونالیسم عظمت‌طلب آن، بر این بُنیان‌ها استوار است: - از حیث تاریخی: اوکراین قرون مُتمادی جزئی از سرزمین اتحاد جماهیر شوروی بود و در سیاست، فرهنگ، اقتصاد و تاریخ پُر فراز و نشیب آن ریشه داشت. در عین حال، کی‌یف خاستگاه کلیسای ارتدوکس روسیه است و از این حیث نیز نزد جامعه‌ی سنتی و مذهبی روسیه حائز اهمیت بسیار است؛

- از حیث هویتی: نزدیک به ۲۰ درصد از جمعیت اوکراین، روس‌زبان هستند و پیوندهای عمیق زبانی، فرهنگی و مذهبی با روسیه دارند؛

- از حیث اقتصادی: بخش قابل توجهی از صنایع سنگین اتحاد جماهیر شوروی پیشین در اوکراین قرار داشت و پس از فروپاشی آن، به اوکراین تعلق گرفت. نزدیک به ۸۰ درصد گاز طبیعی و ۷۵ درصد نفت خام روسیه، تا قبل از جنگ حاضر، از طریق اوکراین به اروپا صادر می‌شد. علاوه بر این، اوکراین درگاه پروژه‌ی اتحادیه‌ی گمرکی اُروآسیا به اروپا است و از این حیث نیز برای اقتصاد روسیه



نقش بارزی ایفا می‌کند؛

– از حیث ژئوپولیتیک: اوکراین، به واسطه‌ی موقعیت ویژه‌ی جغرافیایی خود، همواره، نقش حائل روسیه و اروپا را ایفا کرده است.

از یک سو، اوکراین سپر دفاعی روسیه در برابر «ناتو» و گسترش آن به سمت مرزهای روسیه؛ و از دیگر سو، دروازه‌ی سرمایه‌داری غرب به مرزهای روسیه و محاصره‌ی آن است؛

– از حیث ژئواستراتژیک: اوکراین، به واسطه‌ی وجود دریای سیاه، اهمیت راه‌بردی برای روسیه دارد. ناوگان دریایی روسیه در دریای سیاه، در بندر سواستوپل در شبه‌جزیره‌ی کریمه، مستقر است و دسترسی به دریای سیاه، چه به لحاظ نظامی و چه اقتصادی، برای آن در رسیدن به مقام یکی از قدرت‌های برتر جهان سرمایه اهمیت تعیین‌کننده دارد؛

– از حیث سیاسی: اوکراین به نماد «شکست» یا «پیروزی» روسیه بدل شده است: اگر در «ناتو» ادغام شود، «شکست» روسیه در مُنازعات و مُعادلات قدرت در جهان سرمایه رقم می‌خورد و نمونه‌ای مناسب در ترغیب سایر کشورهای حوزه‌ی اتحاد جماهیر شوروی پیشین برای ادغام در سرمایه‌داری غرب و پیمان نظامی آن می‌گردد؛ اگر در مدار روسیه وارد شود، «پیروزی» روسیه و عروج آن به مثابه یکی از قدرت‌های برتر جهان سرمایه را ممکن می‌سازد.

روسیه‌ی مُسلط بر اوکراین، در واقع، یک قدرت برتر جهانی و بدون آن یک قدرت منطقه‌ای است!

اهمیت وافر «اروآسیا» در جهان سرمایه بر اهمیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک اوکراین نیز می‌افزاید. و آن را به یک کانون مُهم مُنازعه میان قدرت‌های برتر جهان سرمایه بدل می‌کند. اروپا از دیرباز، همواره، کانون مُنازعات ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک جهان بوده است. مک‌پندر (۳) در نظریه‌ی «هارت‌لند»، منطقه‌ی اروپا را از حیث راه‌بردی، مُهم‌ترین منطقه‌ی جغرافیایی جهان و «قلب» سیاست آن معرفی می‌کرد. و سُلطه بر این «قلب» را برابر سُلطه بر «جهان» می‌دانست. ابرقاره‌ی «اروآسیا»، به یمن وجود ذخایر عظیم انرژی و موقعیت جغرافیایی و جمعیت عظیم انسانی، نقش برجسته و تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک قدرت‌های برتر جهانی دارد. ۶۰ درصد تولید ناخالص ملی جهان و ۷۵ درصد منابع انرژی جهان در این ابرقاره قرار

گرفته و کلان‌طرح «جاده‌ی ابریشم جدید» چین، که اروپا را با تحولات گسترده‌ای مواجه ساخته، نیز به مراتب بر اهمیت آن افزوده است.

از منظر روسیه، مولفه‌های ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک این کلان‌طرح، به دلیل پیشینه‌ی رُخ‌داده‌های سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ – بحران شبه‌جزیره‌ی کریمه، کاهش ارزش روبل، و تحریم‌های اقتصادی غرب علیه آن – اهمیت به سزایی دارد و روسیه را قادر به مقابله با گسترش نفوذ ایالات متحده‌ی آمریکا و متحدین اروپایی آن به سمت شرق می‌کند. از همین رو، اگر روسیه تا پیش از رُخ‌داده‌های آن سال‌ها، «جاده‌ی ابریشم جدید» را فقط امکانی برای جذب سرمایه می‌دانست، پس از آن رُخ‌داده‌ها، این کلان‌طرح را به عنوان ابزاری ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک در مقابله با سرمایه‌داری غرب هم می‌نگرد.

اروآسیا، در عین حال، از اهمیتی برجسته و تعیین‌کننده نزد ایالات متحده‌ی آمریکا برخوردار است. در سند «استراتژی امنیت ملی آمریکا»، در سال ۱۹۹۰، در زمان بوش پدر، آمده است: «واشنگتن تقریباً در تمامی سال‌های قرن بیستم بر این اعتقاد بود، که ادامه‌ی حیات آمریکا به این بستگی دارد که قدرت‌های دیگر را از استیلا بر منطقه‌ی اروپا بازدارد.»

ژبگنیو برژنفسکی، استراتژیست و مشاور سابق امنیت ملی ایالات متحده، در کتاب مورد استناد خود، «تخته‌ی شطرنج بزرگ، اولویت آمریکایی و مفاهیم ژئواستراتژیک آن»، ۱۹۹۷، درباره‌ی اهمیت استراتژیک «اروآسیا» در سیطره بر جهان سرمایه می‌نویسد:

«اروآسیا ابرقاره‌ی محوری در جهان است. قدرتی که بر اروپا مسلط شود، نفوذ قطعی بر دو منطقه از سه منطقه‌ی مهم اقتصادی جهان – یعنی اروپا و آسیای شرقی – خواهد داشت. چشم‌انداختن به نقشه‌ی جهان نشان می‌دهد، که هر کشوری که بر اروپا مسلط شود، خود به خود بر خاورمیانه و آفریقا نیز چیرگی داشته و کنترل این مناطق را در اختیار خواهد داشت.»

اهمیت از دیرباز اوکراین برای ایالات متحده‌ی آمریکا و متحدین اروپایی آن، ریشه در همین استراتژی دارد. به گفته‌ی برژنفسکی: «آمریکا تنها زمانی می‌تواند جایگاه خود را به عنوان تنها ابرقدرت جهانی تثبیت کند، که بتواند مانع ظهور ابرقدرتی دیگر

در منطقه‌ی اروپا شود.»

و با جدا کردن اوکراین از روسیه و اضمحلال آن در سرمایه‌داری غرب، در واقع، روسیه توان عروج به مثابه یک ابرقدرت را نخواهد داشت:

«بدون حضور اوکراین، تمام تلاش‌های مسکو برای بازسازی نفوذ خود در قلمرو سابق اتحاد جماهیر شوروی شکست خواهد خورد.»

جنگ، پرفش‌ها، اختلاف‌ها

روسیه، نه چنان که آسان می‌پنداشت، اما، در پیش‌برد اهداف نظامی خود در تهاجم به اوکراین سر جمع موفق بوده است: بخشی از سرزمین اوکراین در جنوب و شرق را تصرف کرده است؛ در نبرد پُراهمیت بندر «ماریوپل»، و شکست سنگین گردان نئونازیستی «آزوف»، پیروز شده است؛ به دریای سیاه دست یافته است؛ در برابر تحریم‌های فزاینده‌ی اقتصادی ایالات متحده و متحدین اروپایی آن، به رغم تنگناهایی که تحریم‌ها در اقتصاد روسیه و معیشت مردم کارگر و فرودست آن ایجاد نموده، مقاومت کرده است؛ و بر خلاف پیش‌بینی‌های اولیه، هنوز از نفس نيفتاده است! این حقایق به چرخش نظرات و اختلافات میان دولت‌های سرمایه‌داری غرب میدان داده است.

تحریریه‌ی «نیویورک تایمز»، از مراکز مُهم سیاسی – فکری ایالات متحده و جهان سرمایه، در نوشته‌ی تحلیلی «جنگ پیچیده‌تر می‌شود و آمریکا فاقد آمادگی در برابر آن است!»، بیستم مه، ضمن انتقاد به ارزیابی‌های غیرواقع‌بینانه‌ی اولیه‌ی ایالات متحده، هشدار می‌دهد:

«پیروزی کامل بر روسیه ممکن نیست و اوکراین باید به صلحی تن دهد، که منطبق با ارزیابی‌های واقع‌بینانه‌ی آمریکا و میزان توان او در ایفای تعهدات خود است... ایالات متحده و ناتو تا این‌جای قضیه شدیداً درگیر جنگ شده‌اند، هم از حیث نظامی و هم از حیث اقتصادی. و انتظارات غیرواقع‌بینانه می‌تواند آن‌ها را عمیق‌تر وارد یک درگیری پُر هزینه و طولانی‌مدت نماید.»

تحریریه پیشنهاد می‌کند:

«پرزیدنت بایدن باید صریحاً برای پرزیدنت ولودیمیر زلنسکی و هم‌کاران وی روشن نماید، که ایالات متحده و ناتو تا چه حدی حاضر به مقابله‌ی رودررو با روسیه، و تا

چه حدی دارای امکانات برای دادن پول و تسلیحات و هم چنین حمایت سیاسی از اوکراین، هستند. تصمیمات اوکراین باید مبتنی بر ارزیابی واقع‌بینانه از امکانات خود و پاسخ به این سؤال باشد، که اوکراین تا چه میزانی از عهده‌ی تخریب کشور برخوردار است... این در خدمت منافع و مصالح آمریکا نیست، که در جنگی طولانی و پرهزینه درگیر شود... حتی اگر یک صلح مبتنی بر مذاکره احتمالاً نیازمند اتخاذ تصمیمات دشوار توسط اوکراین باشد.

چرخش نظرات و اختلافات، در کنفرانس «مجمع جهانی اقتصاد»، «داووس»، بیست و دوم مه، بیش‌تر آشکار شد. در حالی که ولودیمیر زلنسکی هم‌چنان خواستار کمک‌های مالی و تسلیحاتی بیش‌تر سرمایه‌داری غرب برای شکست روسیه بود؛ هنری کیسنجر، نظریه‌پرداز امنیت و استراتژی ملی ایالات متحده، به صراحت از لزوم واگذاری بخش‌هایی از سرزمین اوکراین به روسیه و پایان جنگ سخن گفت:

«اوکراین بهتر است به جای این که خودش را تبدیل به مرز اروپا با روسیه کند، یک کشور حائل بی‌طرف باشد... روسیه به مدت ۴۰۰ سال بخش مهمی از اروپا و ضامن ساختار موازنه‌ی قدرت اروپا در مواقع حساس بوده است. رهبران اروپایی نباید روابط بلندمدت با روسیه را از دست بدهند و آن را به سمت اتحاد دائمی با چین سوق دهند.»

به رغم تحریم‌های فزاینده‌ی اقتصادی، و مصادره‌ی دارایی‌های روسیه، ارزش روبل در طی جنگ افزایش یافته است؛ و فروش غلات، کودهای شیمیایی، نفت و گاز و... هزینه‌های جنگ را تأمین کرده است. روسیه در بین ۱۴ کشور برتر اقتصاد جهان سرمایه قرار دارد. از نظر منابع استراتژیک چون نفت، گاز طبیعی و مواد معدنی کمیاب، غنی است. و نقش موثری هم در زنجیره‌ی تأمین بسیاری از صنایع کلیدی جهان دارد. از همین رو، تحریم‌های اقتصادی روسیه، بخشی از زنجیره‌ی تأمین صنایع کلیدی را در خطر از هم گسیختن قرار داده است. روسیه تأمین‌کننده‌ی عمده‌ی ماده‌ی اصلی «سیلیکات آلومینیوم» است، که برای تولید چیپ‌های نیمه رسانا به کار می‌رود؛ اقلام مهم دیگری در زنجیره‌ی تأمین، چون «پالادیوم»، «پلاتین»، «تیتانیوم»، «ثون» و... نیز در روسیه تولید می‌شوند؛ این مواد در

لیست ۵۰ مواد معدنی راه‌بردی صنایع جهان سرمایه قرار دارند و حتی ایالات متحده نیز به آن‌ها نیازمند است. با قطع صدور گازهای «آرگون»، «هلیوم» و... هم از یک‌سو، روند تولید محصولات الکترونیکی در بسیاری از کشورها جهان سرمایه دشوار خواهد شد و هم از دیگر سو، قیمت تراشه‌ها به شدت افزایش خواهد یافت؛ روسیه، در عین حال، تأمین‌کننده‌ی عمده‌ی فلزهای «نیکل» و «پلاتینیوم» مصرفی در صنعت اتوموبیل و تولید اجسام شیمیایی برای صنایع شیمیایی است. و سرانجام، روسیه و اوکراین بیش از ۲۵ درصد گندم جهان را نیز تأمین می‌کنند. از همین رو، سلاح تحریم‌های اقتصادی نه فقط در درازمدت روسیه را به ورطه‌ی بُن‌بست اقتصادی خواهد کشاند، که به اقتصاد بسیاری از کشورهای جهان سرمایه، به ویژه اتحادیه‌ی اروپا، نیز لطمه زده و دورنمای تورم، رکود، و تنگناهای اقتصادی را فراخ خواهد نمود. گرانی و کمیابی مواد غذایی، انرژی، سوخت و... هم‌امروز زندگی صدها میلیون انسان در گستره‌ی جهان را درهم فشرده و برآمد اعتراضات کارگری و شورش‌های توده‌ای، از آن گونه که در سریلانکا رخ داد، را به کابوس جهان سرمایه بدل کرده است.

تورم در ایالات متحده، که پیش از جنگ نیز بالا بود، به رغم تلاش بانک مرکزی، به ۸ درصد فزونی یافته است. کاهش رشد اقتصادی، افزایش نرخ بی‌کاری، افزایش سرسام‌آور مواد غذایی، سوخت و... در چشم‌انداز است. بُن‌یاد اقتصادی «بلومبرگ» پیش‌بینی کرده است، که رکود اقتصادی بعدی در آمریکا تا پایان سال آینده به طور فزاینده‌ای نزولی خواهد بود و ممکن است چنان به درازا بکشد، که مُنجر به بروز یک بحران مالی حتماً بزرگ‌تر از بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۹ و رکودهای متوالی دهه‌ی هشتاد شود. وضعیت در اروپای قاره، به مراتب، نابسامان‌تر است. اتحادیه‌ی اروپا حدود ۳۰ درصد از نفت، ۴۰ درصد از گاز طبیعی، ۱۵ درصد از محصولات نفتی، ۶۰ درصد ذغال، و ۷۰ درصد محصولات فلزی استخراجی مورد نیاز صنایع خود را از روسیه دریافت می‌کند. تحریم‌های اقتصادی روسیه، بی‌شک، سبب گرانی، کمبود، افزایش هزینه‌های زندگی، مُشکل تأمین انرژی، و انسداد اقتصادی در کشورهای اتحادیه‌ی اروپا خواهد شد. و این همه، به نارضایتی گسترده‌ی توده‌ی مردم دامن خواهد زد.

بحران جهانی انرژی، جهان سرمایه را با

تنگناهایی حتماً سخت‌تر از آنچه در دهه‌ی هفتاد، بر اثر شوک نفتی، تجربه شد، روبرو خواهد ساخت. در دهه‌ی هفتاد، جهان سرمایه فقط درگیر شوک نفتی بود، در حالی که بحران انرژی حاضر نه تنها نفت، که گاز طبیعی، زغال سنگ و حتی چرخه‌ی سوخت هسته‌ای را نیز در برمی‌گیرد. آلمان، بزرگ‌ترین اقتصاد اتحادیه‌ی اروپا، از هم‌اکنون نیاز به جیره‌بندی گاز را در دستور گذاشته است. به پیش‌بینی وزیر امور اقتصادی آلمان، روبرت هابک، اگر اتحادیه‌ی اروپا نتواند اقتصاد ناشی از انرژی را مدیریت کند، در معرض سرایت بحران به سبک «لیمان»، اشاره به بحران مالی ۲۰۰۸، قرار می‌گیرد. روسیه می‌تواند با کاهش صدور گاز طبیعی به اروپا، یا قطع آن، جبهه‌ی دیگری را نیز در جنگ حاضر بگشاید، تا دولت‌های اروپایی: ۱- قادر به ذخیره‌ی مورد نیاز گاز طبیعی برای زمستان نگردند؛ و ۲- به ناچار نرخ هزینه‌های استفاده از آن را افزایش دهند و با موج نارضایتی گسترده و پیامدهایی چون ورشکستگی موسسات تولیدی، بی‌کاری و... در جوامع خود روبرو شوند.

تداوم این وضعیت، بی‌شک، به چرخش نظرات و اختلافات در سرمایه‌داری غرب، و به ویژه در اروپای قاره، بیش از پیش دامن خواهد زد. اظهارات جوزپ بورل، مسئول دیپلماسی خارجی و امنیتی اتحادیه‌ی اروپا، این واقعیت را برملا می‌کند. او در پایان نشست وزیران «جی ۲۰»، در اندونزی، اظهار داشت:

«روایت‌های مختلفی پیرامون اوضاع اوکراین وجود دارد... در ماه مارس، ۱۴۰ کشور، از جمله اعضای «جی ۲۰»، با اقدام نظامی روسیه در اوکراین مخالفت کردند. اما، امروزه بسیاری از آن‌ها درباره‌ی وضعیت کنونی مطمئن نبوده و مایل نیستند طرف اوکراین را بگیرند. چون این امر، منافع ژئوپولیتیکی آن‌ها را به خطر می‌اندازد.»

عدم تبعیت بخش عظیمی از جهان سرمایه از سیاست‌های سرمایه‌داری غرب نیز عاملی در چرخش نظرات و اختلافات بوده است. ۱۶۵ کشور از ۱۹۵ کشور جهان، از جمله چین و هند با جمعیتی قریب به ۳۵ درصد از سکنه‌ی جهان، نه تنها از وضع تحریم‌های اقتصادی علیه روسیه خودداری کرده‌اند، که رابطه‌ی تجاری و اقتصادی خود با آن را افزایش هم داده‌اند. چین، در بیانیه‌ی مشترک با روسیه، به هنگام بازدید پوتین از اُمپیک زمستانی

پکن، چهارم فوریه ۲۰۲۲، بر «دوستی بی هیچ محدودیت» میان دو کشور تاکید کرد: «... طرف‌های امضاکننده‌ی بیانیه، نسبت به تاثیر منفی استراتژی «هند و اقیانوسیه» ایالات متحده بر صلح و ثبات در منطقه هشدار می‌دهند... آن‌ها تاکید می‌کنند، که روابط جدید دولتی بین روسیه و چین برتر از اتحادهای سیاسی و نظامی دوران جنگ سرد است و دوستی بین دو کشور هیچ محدودیتی ندارد...»

سرمایه‌داری چین، از حیث موقعیت مشابه در رابطه با تایوان، در جنگ اوکراین و نتایج و پیامدهای آن، ذی‌نقش و ذی‌سهم است. اگر این جنگ به پیروزی روسیه، و عقب‌گرد سرمایه‌داری غرب و «ناتو»، منجر شود، آن‌گاه اقدام چین به عمل مشابه در تایوان دور از

بلوک‌های سرمایه، خود یک جنایت است؛ جنایت علیه جهان بشری! جنگ را می‌بایست به صراحت و بدون لُکنت زبان، از هر دو سو، محکوم کرد! نقش سرمایه‌داری غرب و «ناتو» و دولت اوکراین، به واسطه‌ی زمینه‌سازی در وقوع و استمرار جنگ، به هیچ رو کمتر از نقش سرمایه‌داری روسیه نیست! کارشکنی بایدن، جانسون، زلنسکی، و «ناتو»، در شکست مذاکره برای نوعی از سازش و آتش‌بس، بیش از آن آشکار است که به بحث در آید. با این همه، صرف محکومیت جنگ مُشکلی را حل نخواهد کرد! گرهی را نخواهد گشود!

جنگ در شرایطی صورت بسته است، که مُنازعات بلوک‌های سرمایه بر بستر تضادهای حاد ناشی از بحران اقتصادی و اُشَفته‌گی و پندپاره‌گی سیاسی در بین قدرت‌های برتر جهان سرمایه، افزایش یافته و به مرحله‌ای نظیر و تعیین‌کننده پا گذاشته است! بلوک‌های سرمایه، در گیر و دار تعیین تکلیف نظم «مسلط» و قدرت «برتر» جهان سرمایه هستند! ایالات متحده، در سودای نظم گُهن و موقعیت بلا مُنازع نود نیز برداشته است. چین، روسیه و هند و... از سوی دیگر، در پی سهم و موقعیت مناسب نود در جهان سرمایه، در متن نظم نوین، هستند. قدرت «برتر» و نظم «مطلوب» هیچ یک از این‌ها، اما، کم‌ترین ربطی به هستی میلیاردها برده‌ی مزدی و بهبود زیست و معیشت آن‌ها ندارد، برعکس، برقراری و تثبیت هر یک از این‌ها تنها با استثمار وحشیانه‌تر برده‌گان مزدی - و سرکوب و تلاشی هر آن‌چه که رنگی از آزادی، آسایش و رفاه دارد - مقدور می‌گردد.

مزدی - و سرکوب و تلاشی هر آن‌چه که رنگی از آزادی، آسایش و رفاه دارد - مقدور می‌گردد. تا وقتی چنین است، جهان بشری هم‌چنان شاهد جنگ، گُشتار، آوارگی، گرسنگی، بی‌کاری، و رنج و شکنج میلیاردها برده‌ی مزدی، خواهد بود.

نیرویی که قادر است چرخ این جنگ - و هر جنگ دیگر بلوک‌های سرمایه - را از حرکت بازدارد، آن نیرویی است که مُسبب واقعی جنگ را بازمی‌شناسد؛ الزام کاربست جنگ، در تداوم سیاست‌های جاری آن‌ها، را تشخیص می‌دهد؛ و مبارزه علیه جنگ را به مبارزه‌ای گسترده‌تر و همه‌جانبه‌تر گره می‌زند؛ به مبارزه علیه نظم سرمایه؛ به مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه ستم و استثمار، علیه سودآوری، و علیه بود و بقای سرمایه!



جنگ در شرایطی صورت بسته است، که مُنازعات بلوک‌های سرمایه بر بستر تضادهای حاد ناشی از بحران اقتصادی و اُشَفته‌گی و پندپاره‌گی سیاسی در بین قدرت‌های برتر جهان سرمایه، افزایش یافته و به مرحله‌ای نظیر و تعیین‌کننده پا گذاشته است! بلوک‌های سرمایه، در گیر و دار تعیین تکلیف نظم «مسلط» و قدرت «برتر» جهان سرمایه هستند! ایالات متحده، در سودای نظم گُهن و موقعیت بلا مُنازع نود نیز برداشته است. چین، روسیه و هند و... از سوی دیگر، در پی سهم و موقعیت مناسب نود در جهان سرمایه، در متن نظم نوین، هستند. قدرت «برتر» و نظم «مطلوب» هیچ یک از این‌ها، اما، کم‌ترین ربطی به هستی میلیاردها برده‌ی مزدی و بهبود زیست و معیشت آن‌ها ندارد، برعکس، برقراری و تثبیت هر یک از این‌ها تنها با استثمار وحشیانه‌تر برده‌گان مزدی - و سرکوب و تلاشی هر آن‌چه که رنگی از آزادی، آسایش و رفاه دارد - مقدور می‌گردد.

اگر چنین مبارزه‌ای در ضعف و فترت باشد، اگر نیروی پیش‌برنده‌ی این مبارزه از آگاهی و قدرت لایزال طبقاتی خود دور افتاده باشد، آن‌گاه جنبش «ضد جنگ» هم آشکارا ناکارآمد خواهد بود؛ چنان که هست! جنبش «ضد جنگ» را، بی‌تردید، می‌بایست تقویت کرد؛ خاتمه‌ی جنگ، برچیدن تسلیحات جنگی و نیروی نظامی «ناتو» از شرق، عقب‌نشینی ارتش روسیه از اوکراین، پایان دادن به میلیتاریسم، و... را، بی‌تردید، می‌بایست بر پرچم این جنبش حک نمود. بیش از هر چیز، اما، می‌بایست نظم سرمایه، کُلیت آن، سرپای منحوس آن، را محکوم کرد و سبیل مبارزه‌ای بی‌وقفه و بی‌امان ساخت!

جنگ در اوکراین می‌تواند، بر بستر شرایط خطیر حاضر، استمرار و گسترش یابد و

چندپاره‌گی سیاسی در بین قدرت‌های برتر جهان سرمایه، افزایش یافته و به مرحله‌ای خطیر و تعیین‌کننده پا گذاشته است! بلوک‌های سرمایه، بر بستر این تضادهای حاد، در گیر و دار تعیین تکلیف نظم «مسلط» و قدرت «برتر» جهان سرمایه هستند! ایالات متحده، در سودای نظم گُهن و موقعیت بلا مُنازع خود، خیز برداشته و اتحادیه‌ی اروپا را به رکاب در آورده است. چین، روسیه و هند و... از سوی دیگر، در پی سهم و موقعیت مناسب خود در جهان سرمایه، در متن نظم نوین، هستند. قدرت «برتر» و نظم «مطلوب» هیچ یک از این‌ها، اما، کم‌ترین ربطی به هستی میلیاردها برده‌ی مزدی و بهبود زیست و معیشت آن‌ها ندارد، برعکس، برقراری و تثبیت هر یک از این‌ها تنها با استثمار وحشیانه‌تر برده‌گان

ذهن نخواهد بود.

هند، به رغم تمامی تلاش‌های ایالات متحده و انگلیس، هم‌چنان یک خریدار اصلی نفت و تسلیحات روسیه باقی مانده است. در خاورمیانه و آفریقا، عدم تبعیت از سیاست‌های سرمایه‌داری غرب یک خط آشکار و برجسته است. در آمریکای قاره، کوبا و ونزوئلا و نیکاراگوئه از روسیه حمایت می‌کنند. برزیل از اعضای «بریکس» است و «طرف» روسیه مانده است. مکزیک هم از پیوستن به جبهه‌ی مشترک آمریکای شمالی در محکومیت روسیه خودداری کرده است. جهان در محکومیت و تحریم‌های اقتصادی روسیه، به رغم ادعاهای پوچ سرمایه‌داری غرب، هم‌راه و هم‌آهنگ نبوده است! به جنگ بازگردیم: این جنگ، و هر جنگ

فاجعه‌ای بس هولناک را برای جامعه‌ی بشری رقم بزند؛ می‌تواند با پیروزی نظامی روسیه و انضمام بخش‌های از اوکراین به خاک آن؛ یا با شکست روسیه در اثر تداوم جنگ و فرسایش توان نظامی و اقتصادی آن؛ و یا در هراس همه‌ی آکتورهای دخیل در جنگ از خطر از هم گسیختن زنجیره‌ی نظم موجود سرمایه در اثر شورش انبوه کارگران و فرودستانی که از گرانی و گرسنگی به فغان آمده‌اند؛ به نوعی از سازش برسد و خاتمه یابد. در هر حالت، اما، نتایج جنگ هیچ سودی برای طبقه‌ی کارگر و اکثریت عظیم مردم در روسیه و اوکراین، و جامعه‌ی بشری، نخواهد داشت؛ مُنازعات بلوک‌های سرمایه تداوم خواهد یافت و بر استثمار وحشیانه‌ی برده‌گان مزدی افزوده خواهد گشت! این جنگ سرمایه‌داران است، اما، نه تنها قربانیان آن از کارگران و فرودستان جامعه هستند، که سرمایه‌داران صورت حساب هنگفت جنگ خود، و نیز هزینه‌های گزاف بازسازی پسا-جنگ، را از قبل استثمار مُشدد آن‌ها تامین و پرداخت خواهند کرد!

بحران اقتصادی و تشدید مُنازعات

پیش‌تر گفته شد، جهان سرمایه از بحران اقتصادی و آشفتگی و چندپاره‌گی سیاسی در بین قدرت‌های برتر خود در تلاطم است. و جنگ در اوکراین، ناشی از این وضعیت خطر است. در پیشینه‌ی وضعیت حاضر جهان سرمایه این نیز گفته شد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، در دهه‌ی پایانی قرن بیستم، آغازی بر جهان یک‌قطبی تحت سیطره‌ی بلامُنزاع ایالات متحده‌ی آمریکا بود. «پایان تاریخ» با «مرگ کمونیسم» اعلام گشت. پیروزی «دموکراسی» و «بازار آزاد» با هلهله و شادی جشن گرفته شد. و قدرت بلامُنزاع، سرمست از پیروزی، به شرق روی آورد. اجرای سیاست خصوصی‌سازی و تعدیل ساختاری، هم‌راه با عضویت در پیمان نظامی «ناتو»، در کشورهای بلوک شرق و برخی از کشورهای مستقل شده‌ی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، آغاز راه ادغام هر چه بیش‌تر آن‌ها در مدار سرمایه‌داری غرب بود؛ راهی که محور استراتژیکی محاصره‌ی سیاسی- نظامی- اقتصادی روسیه، به مثابه مُهم‌ترین سرزمین بازمانده از اتحاد جماهیر شوروی پیشین، و تضعیف و تمکین قطعی و حذف آن از مُنازعات و مُعادلات قدرت جهان سرمایه، را سنگ‌فرش می‌کرد.

تحولات جهان سرمایه‌داری، اما، چنین سیر نکرد. بلوک‌های قدرت دیگری سر بر آوردند؛ سیطره‌ی بلامُنزاع ایالات متحده رو به زوال رفت. توسل ایالات متحده و متحدین اروپایی آن به حربه‌ی جنگ در افغانستان، ۲۰۰۱، و در عراق، ۲۰۰۳، هم چاره‌ساز نگشت. بحران کوبنده‌ی اقتصادی، در سال ۲۰۰۸، و تداوم و تشدید آن از سال ۲۰۱۸، از بُنیه‌ی اقتصادی ایالات متحده بیش‌تر کاست. و توان آن نه فقط در اداره‌ی اقتصاد، که در تامین امنیت جهان سرمایه - در قیاس با عصری که «پاکس آمریکا» در اوج بود- نیز رو به نزول رفت. در زمینه‌ی اقتصادی، میانگین نرخ سود سرمایه‌ی اجتماعی ایالات متحده که در دهه‌ی شصت قرن بیستم از ۴۵ درصد افزون بود، در سال‌های پایانی قرن تا میزان ۱۵ درصد کاهش یافت؛ و در زمینه‌ی نظامی، سیاست راه‌بردی ایالات متحده آمریکا در «جنگ جهانی علیه تروریسم»، که از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در افغانستان آغاز شده بود، با صرف هزینه‌ای بیش از ۲۶۰ تریلیون دلار، ۲۴۱ هزار کشته، و چندین میلیون آواره، نه تنها «تروریسم» را از بین نبرد، که با معامله و سازش با «تروریست‌ها»، زمینه‌ی عروج مجدد حاکمیت وحشت و جنایت «طالب‌ها» بر افغانستان را فراهم آورد؛ و روند رو به نزول سیطره‌ی بلامُنزاع آن را بیش از پیش آشکار ساخت!

این روند، هم‌زمان، با برآمد اقتصادی- سیاسی چین و تجدید قدرت نظامی روسیه توأم بود. موازنه‌ی قدرت بین‌المللی برهم خورد. و جهان چندقطبی سر بر آورد. در این سال‌های پسین، به ویژه پس از بحران بزرگ مالی ۲۰۰۸، چین به مثابه کارخانه‌ی بزرگ سرمایه‌داری جهانی، بی‌وقفه در کار تولید همه‌گونه محصولات مورد نیاز صنایع، حتا برای ایالات متحده و اروپای قاره، بوده و سهم اقتصاد رو به رشد و گسترش خود در تولید ناخالص داخلی جهان را از ۴ درصد در ۲۰۰۳ به ۱۷ درصد در ۲۰۱۹ رسانده است. کلان‌طرح اقتصادی «جاده‌ی ابریشم جدید»، که با هزینه‌ای مُعادل ۱۳۰۰ میلیارد دلار برای سرمایه‌گذاری در زیربنای اقتصادی بیش از ۶۵ کشور جهان برنامه‌ریزی شده، نیز به نوبه‌ی خود تجارت جهانی را به شدت تحت تاثیر اقتصاد چین می‌گیرد و آن را در آتیه‌ی نزدیک در جایگاه قدرت برتر اقتصاد جهان سرمایه می‌نشانند.

روسیه هرچند طی دهه‌ی نخست قرن حاضر

توان اقتصادی خود را - از طریق توسعه‌ی روابط تجاری و اقتصادی با اکثری از دولت‌های سرمایه‌داری در گستره‌ی جهان- بازسازی و احیا نموده است، اما، به ویژه به اعتبار توان نظامی امکان حضور در مُنازعات بلوک‌های سرمایه و مُعادلات قدرت در جهان سرمایه را یافته است. روسیه پس از ایالات متحده‌ی آمریکا، دومین قدرت برتر نظامی جهان حاضر است.

حضور اتحادیه‌ی اروپا، ژاپن، هند و...، در امتداد قدرت‌های برتر سیاسی- اقتصادی- نظامی جهان سرمایه، و تشکیل اتحادهای منطقه‌ای و بین‌المللی («بریکس»، «پنج چشم»، «سازمان هم‌کاری شانگ‌های»، «سازمان هم‌کاری و توسعه‌ی اقتصادی» و...)، هم یک ویژگی برجسته‌ی جهان حاضر و شدت مُنازعات بلوک‌های سرمایه است. از این میان، اتحادیه‌ی اروپا غرق در مُشکلات است. هم‌راهی و هم‌رایی در اتحادیه، اگر هم در گذشته وجود داشته، امروزه شکاف برداشته است. جدایی بریتانیا، لطمه‌ای جبران‌ناپذیر بوده است. برخی از دولت‌های اتحادیه - ایتالیا، اسپانیا و...- در بحران و بُن‌بست اقتصادی عمیق و فرساینده فرو رفته‌اند و اتحادیه قادر نیست بار آن‌ها را به دوش بکشد. نزدیکی بیش‌تر به ایالات متحده در پروسه‌ی جنگ در اوکراین، تبعیت از سیاست‌های ایالات متحده در خصوصت آشکار با روسیه و مشارکت فعال در تحریم‌های اقتصادی آن، نه تنها دریچه‌ای به سوی بُنیه‌ی سیاسی- اقتصادی بیش‌تر اتحادیه و هم‌راهی و هم‌رایی آن نگشوده، که به تنگناهای اقتصادی به مراتب افزوده، اختلاف نظر‌ها و شکاف‌ها را عمیق کرده، و به نارضایتی گسترده‌ی شهروندان این جوامع انجامیده است. اختلاف نظر‌ها و شکاف‌های درونی اتحادیه بر یک‌پارچگی «ناتو» هم تاثیر منفی خواهد گذاشت و این پیمان نظامی را با دست‌انداز مواجه خواهد ساخت. ساز ناکوک ترکیه در اُرکستر به ظاهر هم‌آهنگ «ناتو» - در زمینه‌ی عضویت سوئد و فنلاند- یک نمونه است. افزون بر این‌ها، اتحادیه‌ی اروپا هرچند مُتحد استراتژیکی ایالات متحده محسوب می‌شود و در جنگ حاضر هم از سیاست‌های آن تبعیت کرده و به تمام در رکاب بوده، اما بر سر پاره‌ای از مسایل مهم جهان سرمایه با ایالات متحده هم‌نظر نیست. فرانسه و آلمان، ارکان اصلی اتحادیه‌ی اروپا، به ویژه، نماد این ناهم‌نظری و تلاش در حفظ موقعیت

مستقل خود در میان قدرت‌های برتر جهان سرمایه هستند.

هند، هم‌اکنون با رشد اقتصادی متوسط ۸ درصد، در رده‌ی چهارم اقتصاد، از نظر تولید صنعتی در رتبه‌ی یازدهم، و از نظر برخورداری از نیروی انسانی ماهر و تحصیل‌کرده در ردیف سوم جهان سرمایه قرار دارد. و به پیش‌بینی تحلیل‌گران اقتصادی بنیاد «بلومبری»، تا سال ۲۰۳۵ به رده‌ی سوم اقتصاد جهان سرمایه ارتقا خواهد یافت. آرژانتین و آفریقای جنوبی، برزیل و... هم در راه هستند.

در چنین جهان آشفته و پُر تلاطمی، با آکتورهای متعدد و منافع متضاد، بحران بزرگ مالی سال ۲۰۰۸ ضربه‌ای هولناک بر نظم سرمایه وارد آورد؛ اندکی بعد، بحرانی که از ماه‌های پایانی سال ۲۰۱۸ در گرفت، بر بُن‌بست اقتصادی آن افزود؛ و سپس پاندومی کرونا ابعاد این بُن‌بست را فزاینده کرد. جامعه‌ی سرمایه‌داری بر بُنیاد سودآوری و ارزش‌افزایی سرمایه استوار است. بحران و بُن‌بست اقتصادی، روند متعارف هستی و کارکرد سرمایه را به مُحاق می‌برد؛ آشفته‌گی و چندپاره‌گی سیاسی در نظم موجود ایجاد می‌کند؛ مُنازعات بلوک‌های سرمایه را افزایش می‌دهد؛ و در نتیجه جنگ را نیز در امتداد راه‌کارهای سیاسی جاری فراخ می‌سازد.

پیامدها و چشم‌اندازها

در این سال‌های پسین، هم‌گام و هم‌راه با بحران و بُن‌بست اقتصادی و تشدید مُنازعات بلوک‌های جهان سرمایه، عروج دسته‌جات فاشیستی و نئونازیستی در غرب، نیروهای آدم‌گش اسلامی در خاورمیانه و آفریقا، استعمار وحشیانه‌ی طبقه‌ی کارگر، کاهش امکانات آموزشی و بهداشتی، سیر نزولی بیمه‌های اجتماعی، گرانی و بی‌کاری و آواره‌گی، و... میدانی فراخ یافته است. این مصایب جان‌کاه نظم سرمایه نه تنها استمرار خواهد داشت، که در پیامد جنگ در اوکراین به مراتب فزونی هم خواهد گرفت. توازن قوای درهم پاشیده‌ی جهان سرمایه، و مُنازعات فزاینده‌ی بلوک‌های سرمایه، جنگ‌های نیابتی، منطقه‌ای، و حتا سراسری و هم‌چنین به‌کارگیری بیش‌تر جنگ‌های سایبری و چه بسا هسته‌ای را محتمل خواهد کرد. و جهان را بیش از پیش به آشوب خواهد کشید. فقر و فلاکت، در نتیجه‌ی بحران و بُن‌بست

اقتصادی، تشدید خواهد شد. افزایش سرسام‌آور هزینه‌های زیست انسانی - از مواد غذایی گرفته تا مسکن، نفت، گاز، انرژی و...- هم‌اکنون هستی صدها میلیون انسان را به مُخاطره انداخته است. قحطی و گرسنگی در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین یک تهدید جدی است. شمال ثروتمند هم روز به روز بیش‌تر شریک این مصایب می‌شود. صف‌های طویل در برابر موسسات خیریه برای دریافت غذای رایگان، حذف برخی از اقلام مواد غذایی برای کاهش هزینه‌ها، اجبار به ریاضت‌کشی اقتصادی برای گذران زندگی و... به تدریج به نُرم زندگی در آمریکا و اروپا بدل می‌گردد. و «فقر» بازتعریف می‌شود. شکاف فقر و ثروت، هیچ‌گاه، این اندازه وسیع و عمیق و انزجارآور نبوده است. فقر و فلاکت و احساس عُصیان از نابرابری فزاینده، بی‌تردید، به خشم شدید «دوزخیان زمین» دامن می‌زند و شورش‌هایی از جنس آن‌چه در سریلانکا رُخ داد، را در چشم‌انداز می‌گیرد.

این وضعیت خطیر، تاثیر بلاواسطه‌ای بر دولت‌های سرمایه‌داری مُرتجع و مُتحد بلوک‌های سرمایه در گوشه و کنار جهان خواهد گذاشت و به رقابت و عداوت در میان آن‌ها هم دامن خواهد زد. این دولت‌ها، که از پیش هم با طوفان تلاطم‌های سیاسی-اجتماعی-اقتصادی مواجه بوده‌اند، در برابر مبارزات مردم کارگر و فرودست این جوامع، به ناگزیر، به اختناق و سرکوب خونین حداکثری روی خواهند آورد. جمهوری آدم‌گش اسلامی و دار و درفش آن در ایران، تنها نمونه نیست!

عروج جریان‌ات ناسیونالیست و نژادپرست، و ورود به پارلمان‌های بورژوازی، یک مشخصه‌ی جهان سرمایه در این سال‌های پسین بوده است. با بحران و بُن‌بست اقتصادی - و در متن ناکارآمدی احزاب سنتی، بی‌کاری فزاینده، و...- روند عروج این جریان‌ات هم‌چنان رو به فزون است. شدت مصایب اقتصادی-سیاسی-اجتماعی در جنوب، در ضمن تخریب مُحیط زیست، مُهاجرت گسترده‌ی مردم محروم و فرودست و جنگ‌زده‌ی این جوامع را به سوی «شمال» افزایش خواهد داد. بر مُشکلات «شمال» خواهد افزود. و پُتانسیل فعالیت و تاثیرگذاری این جریان‌ات در حوزه‌ی سیاسی را بیش‌تر نموده و فعالیت وحشیانه‌تر آن‌ها، در اشکال فاشیسم و نئونازیسم، را نیز گسترش خواهد داد. جنگ در اوکراین، حضور دسته‌جات

فاشیستی و نئونازیستی در آمریکا و اروپا را به وضوح آشکار کرد. هزاران هیولای فاشیست و نئونازیست، با حمایت سرمایه‌داری غرب و دولت اوکراین، هم‌اکنون به کار جنگ در آن‌جا مشغول هستند. آموزش نظامی می‌بینند. و شبکه‌ی ارتباطاتی میان خود را تقویت می‌کنند. سوی دیگر جنگ در اوکراین، دولت سرمایه‌داری روسیه، نیز از هم‌پالگی‌های چپ‌چنی و... آن‌ها در این جنگ سود می‌برد. نظم سرمایه نه تنها با آزادی فعالیت این دسته‌جات موحش مخالفتی ندارد، که با حمایت‌های آشکار و پنهان از آن‌ها، بخشی از سیاست‌های رذیلانه‌ی خود - در سرکوب سازمان‌های رادیکال کارگری، کمونیست‌ها، فعالین سیاسی مخالف و مُعترض، جنبش ضدجنگ، مُهاجرین، و...- را توسط آن‌ها پیش می‌برد.

میلیتاریسم به یُمن مُنازعات فزاینده‌ی بلوک‌های سرمایه و جنگ در اوکراین خیزی بلند برداشته است. ایالات متحده قصد حضور نظامی بیش‌تر در اروپای قاره دارد. «ناتو» فرصت را برای گسترش خود و عضویت اعضای جدید، به بهانه‌ی خطر روسیه و چین، غنیمت شمرده است. دولت‌های سرمایه در مسابقه‌ی دیوانه‌وار، بودجه‌های نظامی را افزایش می‌دهند و انبارهای تسلیحات جنگی را لبریز می‌کنند. یک نماد این میلیتاریسم افسارگسیخته، تقاضای عضویت سوئد و فنلاند - که تاکنون به صلح‌جویی و پرهیز از مُشارکت در جنگ شُهرت داشتند- در بزرگ‌ترین و خون‌ریزترین پیمان نظامی جهان، «ناتو»، است.

بحران و بُن‌بست اقتصادی جهان سرمایه، ناگزیر، نقاب «دموکراسی» را هم از چهره‌ی این نظم مُتغفن برداشته و واقعیت وجودی آن را، حداقل بر بخشی از شهروندان جهان، آشکار کرده است. شمشیر از رو بسته شده است. عوام‌فریبی در شرایط بحران و بُن‌بست اقتصادی، مُنازعات فزاینده‌ی بلوک‌های سرمایه، تکان‌ها و تنش‌های سهمگین اجتماعی، کم‌تر کارساز است. سانسور رسانه‌های گروهی، حتا در «غرب دموکرات» افزایش یافته است. روزنامه‌نگاران مستقل، به جُرم افشای حقایق، از کار اخراج می‌شوند؛ پلاتفرم‌های اجتماعی - فیس‌بوک، توئیتر، یوتیوب، اینستاگرام و...- نظرات کاربران خود را کُترل کرده و در صورت تخطی از «خط رسمی» حذف می‌نمایند؛ کُتب نویسندگان شهیر روسی از کتابخانه‌های عمومی



جمع می‌گردد؛ پُرتره‌ی یوری گاکارین، فضانورد روسی، از موزه‌ی فضانوردان برچیده می‌شود؛ دادگاهی در بریتانیا، بر خلاف شئونات قضایی، حکم استرداد جولیان آسانژ، موسس سایت افشاگر ویکی‌لیکس، به ایالات متحده را تصویب می‌کند؛ و دولت «سوسیال دموکرات» سوئد به منظور پذیرش در «ناتو»، شروط دولت مُرتجع و فاشیست ترکیه برای استرداد تعدادی از فعالین سیاسی کرد را می‌پذیرد! آن‌چه رُخ می‌دهد، سکانس آخر نمایش پُر هیاهو، اما، ارزان و بی‌مایه‌ای است که دهه‌ها افکار عمومی جهان را فریب داده و مصایب جان‌کاهی را بر هستی‌شان آوار کرده است. «دموکراسی»، به مثابه نماد غرب «متمدن» و «مردم‌سالار»، بیش از پیش، رنگ می‌بازد.

تعدیات فزاینده‌ی سرمایه‌داری به کار و معیشت طبقه‌ی کارگر، به طور منطقی، به اعتراضات و اعتصابات کارگری در گوشه و کنار جهان علیه آن خواهد انجامید. کارگران، حتا ناباورترین و خام‌خیال‌ترین آن‌ها، به تدریج در خواهند یافت زندگی مشقت‌بار آن‌ها - با تداوم بود و بقای سرمایه‌داری - جز رنگ تیره‌ی شوربختی، رنگ دیگری نخواهد دید. این وضعیت، گرایش رفرمیستی درون طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌های کارگری را در دوراهی یک انتخاب سرنوشت‌ساز و تعیین کننده قرار می‌دهد: یا در برابر تعدیات توحش‌بار سرمایه‌داری به کار و معیشت کارگران، و تحت فشار بدنه‌ی خود، به ناچار به مبارزه و مقاومت روی خواهند آورد؛ امری که با توجه به درهم آمیختگی آن‌ها با نظم سرمایه، دور از انتظار است؛ و یا بیش از پیش به مجری سیاست‌های سرمایه‌داری در درون طبقه‌ی کارگر، و مانعی در راه مبارزات ضد سرمایه‌داری کارگران، بدل خواهند شد؛ امری که به دوری و انزجار بیش‌تر کارگران از این اتحادیه‌ها خواهد انجامید، فروپاشی مفتضحانه‌ی آن‌ها را رقم خواهد زد، و یک مانع مُهم در شکل‌گیری مبارزه‌ی رادیکال طبقه‌ی کارگر علیه نظم سرمایه را از صورت مساله‌ی این مبارزه‌ی طبقاتی حذف خواهد کرد این روزها خواهد گذشت. شوک ناشی از رُخ‌دادهای عظیم این روزها، دیر یا زود، سپری خواهد شد. طبقه‌ی کارگر به خود خواهد آمد. فعالین کمونیست و رادیکال کارگری سر بر خواهند آورد. راهی جز این در فرارو نیست. هستی اجتماعی طبقه در میان است. سکوت و سکون، پذیرش آن‌چه

در حال انجام است، زنجیر بنده‌گی و برده‌گی را تحکیم خواهد کرد و سرنوشت شوم طبقه را برای نسل‌ها رقم خواهد زد.

روزهای پُر مخاطره و پُر تلاطمی در پیش است. روزهایی که از یک‌سو، میدان فراخ مبارزه‌ی طبقاتی علیه تعرضات موحش سرمایه‌داری و تمامی مصایب ناشی از آن را فراروی طبقه‌ی کارگر، و به ویژه فعالین کمونیست و رادیکال آن، در گستره‌ی جهان می‌گشاید. و اُمید به رهایی و آزادی را به «دوزخیان زمین» نوید می‌دهد؛ از سوی دیگر، این نظم مُتعفن با امکان به‌کارگیری دسته‌جات فاشیستی و نئونازیستی، آدم‌کُشان اسلامی، با حربه‌ی خشن‌ترین شیوه‌های سرکوب و اختناق، و ساز و کارهایی چون مذهب، ناسیونالیسم و رفرمیسم می‌کوشد روند تکوین و گسترش دور جدید مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و فرودستان علیه خود را سد کرده و در خون خفه نماید. راه سومی نیست! یا برانداختن نظم سرمایه یا ادامه‌ی وحشت و دهشت بی‌انتهای آن علیه هست و نیست طبقه و کُلیت جامعه‌ی بشری! سوسیالیسم یا بربریت!

دهم ژوئیه‌ی ۲۰۲۲

پانویس‌ها:

۱- آدم‌کُشان نئونازیست، در دوم مه ۲۰۱۴، به گردهمایی مردم مُعترض به «میدان»، در اودسا، حمله کردند. تعدادی از مُعترضین به ساختمان «مجامع اتحادیه‌های کارگری» پناه بردند و درب آن را از پشت بستند، تا نئونازیست‌ها امکان ورود به ساختمان را نیابند. نئونازیست‌ها ساختمان را به آتش کشیدند. حداقل ۴۶ تن در آتش سوختند و خاکستر شدند و یا به هنگام فرار از ساختمان توسط این آدم‌کُشان قتل‌عام گشتند.

۲- ایالات متحده از سال‌ها پیش از بحران سال ۲۰۱۴ از دسته‌جات نئونازیست اوکراینی، از جمله گردان «آزوف»، حمایت می‌کرد. پس از پیروزی «میدان»، ویکتوریا نولند، معاون فعلی وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده، در جمع این آدم‌کُشان حضور به‌هم رساند، تبریک گفت، و به پاس پیروزی در بین آن‌ها شیرینی پخش کرد. هم‌او در مصاحبه‌ای اعتراف کرد، که دولت ایالات متحده، ۵ میلیارد دلار برای تدارک و پیروزی «میدان»

هزینه کرده است. اسناد و مدارک کُشتار آدم‌کُشان نئونازیست در اوکراین چنان مُدلل و غیرقابل اغماض بود، که موجی از اعتراضات جهانی را به دنبال آورد. توجه کنگره‌ی آمریکا نیز به این مساله جلب شد. کنگره، یک بار در سال ۲۰۱۵ و بار دیگر در سال ۲۰۱۸، از وزارت دفاع آمریکا خواست هر گونه کمک به گردان «آزوف»، به خاطر سرشت نازیستی آن، قطع شود. پس از آن هم، چهل عضو کنگره، در بیست و چهارم نوامبر ۲۰۱۹، از وزارت امور خارجه خواستند گردان «آزوف» را به عنوان یک سازمان تروریستی معرفی نماید، که حاصل نشد.

۲- هالفورد جان مک‌پندر (Halford Mackinder) از افسران نیروی دریایی انگلیس، یکی از بُنیان‌گذاران «ژئوپولیتیک عملیاتی» بود. او، در سال ۱۹۰۴ میلادی، نظریه‌ی «هارت‌لند» را ارائه داد. در این نظریه، تمامی خشکی‌های جهان - قاره‌ی آسیا، آفریقا و اروپا - یک «جزیره‌ی جهانی» هستند، که حول یک محور مرکزی - «هارت‌لند» یا «قلب جهان» - گرد آمده‌اند. بر بُنیان این نظریه، هر دولتی که بتواند «هارت‌لند» را به سُلطه در آورد، کنترل «جزیره‌ی جهانی» را در دست خواهد گرفت و هر کس کنترل «جزیره‌ی جهانی» را در اختیار داشته باشد، لاجرم بر تمامی جهان تسلط خواهد یافت.



جنگ، تحریم اقتصادی، و بحران گرسنگی!

جنگ فقط وجه نظامی آن نیست، فقط غُرش سهمگین توپ و تانک و هواپیما، ویرانی شهرها و خانه‌ها، تصویر حزن‌انگیز مردمی که در هراس از مرگ پا به فرار گذاشته‌اند، چهره‌ی غم‌بار کسانی که عزیزشان را از دست داده‌اند، و... نیست! ابعاد جنگ و پیامدهای شوم آن بسیار وسیع‌تر و متنوع‌تر از فقط وجه نظامی آن است. تحریم اقتصادی نیز یک سلاح جنگی است و برای برآوردن همان الزامات سیاسی‌بی که وجه نظامی را ناگزیر کرده است، به کار گرفته می‌شود. سلاحی که گاه به مثابه ابزار بازدارنده از وجه نظامی جنگ، و گاه در طول آن، و در همه حال، برای پُر هزینه کردن اقدامات طرف مقابل، تضعیف و فروپاشی اقتصادی، و تسریع پروسه‌ی شکست آن، به کار گرفته می‌شود. و مانند وجه نظامی جنگ، و گاه حتا بیش از آن، به فقر و فلاکت و گرسنگی و قتل‌عام انسان‌های بی‌شماری می‌انجامد.

تاریخ جنگ‌هایی که در آن از سلاح تحریم اقتصادی استفاده شده است، پیامدهای ویران‌گر آن را به وضوح به نمایش می‌گذارد؛ پیامدهایی که به فقر و فلاکت و گرفتن جان میلیون‌ها انسان منجر شده است؛ انسان‌هایی که هیچ نقشی در بروز جنگ، تداوم آن، و بده بستن‌های سیاسی، اقتصادی و جغرافیایی طرفین متخاصم جنگ نداشته، و فقط به مثابه گوشت دم توپ مورد استفاده قرار گرفته و قربانی شده‌اند. به عبارت دیگر، سلاح تحریم اقتصادی، در معنای واقعی خود، یک سلاح تنبیهی و مجازات جمعی علیه توده‌ی مردم، و به ویژه مردم فرودست، طرف مقابل است و به نسل‌کشی می‌انجامد. تحریم اقتصادی علیه عراق، در دوره‌ی زمامداری صدام حسین، نمونه‌ی روشنی از عواقب شوم و غیرانسانی به کارگیری این سلاح را نشان می‌دهد. فقط

عملیات نظامی و بمباران‌های وحشیانه‌ی عراق نبود، که صدها هزار انسان را به کشتن داد، نقص عضو کرد، و آواره ساخت، بلکه سلاح تحریم اقتصادی هم فجایعی غیر قابل جبران آفرید. بنا به گزارشات متعدد سازمان‌های بین‌المللی، بر اثر تحریم اقتصادی عراق، یک قلم فقط حدود ۵۰۰ هزار کودک عراقی به علت گرسنگی، بی‌دارویی، و فقر، جان سپردند. این فجایع وحشت‌ناک زاده و فرآورده‌ی آن سیاستی هستند، که جنگ، و به کارگیری سلاح تحریم اقتصادی، را ناگزیر می‌کند!

تحریم‌های اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری غرب علیه روسیه، پس از تهاجم نظامی وحشیانه‌ی آن به اوکراین، نیز از همین قاعده پیروی می‌کند. این دولت‌ها به دنبال بالا گرفتن اختلافات خود با روسیه، نه تنها از طریق گسترش «ناتو» به پشت مرزهای روسیه، و اختصاص ده‌ها میلیارد دلار بودجه‌ی مالی در تامین تسلیحات سبک و سنگین به دولت اوکراین، مستقیماً در این جنگ و تداوم آن دخالت موثر نموده‌اند، بلکه با به کارگیری سلاح تحریم‌های اقتصادی علیه روسیه، هم این جنگ را تشدید کرده و تنور آن را گرم نگه داشته‌اند و هم ابعاد و پیامدهای مُخرَب آن را فرامنطقه‌ای و جهانی کرده‌اند. تهاجم روسیه به اوکراین از یک‌سو، و دخالت موثر دولت‌های سرمایه‌داری غرب و «ناتو» در دامن زدن به آتش این جنگ از سوی دیگر، منجر به ویرانی عظیمی شده است که بدون شک با تشدید و تداوم آن، رو به افزایش هم خواهد گذاشت. تاکنون هزاران نظامی و غیرنظامی کشته یا زخمی شده و میلیون‌ها نفر چه در درون اوکراین و چه در کشورهای دیگر آواره و مهاجر گشته‌اند. امواج آواره‌گان و مهاجران اوکراینی به اندازه‌ای است، که گفته

می‌شود جهان با یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های مهاجران و پناهجویان دوره‌ی حاضر مواجه شده است. حدود ۱۳ میلیون اوکراینی مجبور به ترک خانه‌های خود گشته و از این میان، ۶/۶ میلیون نفر از آن‌ها به کشورهای همسایه کوچ کرده‌اند. بنا به آمار سازمان ملل، حدود ۴ میلیون اوکراینی، که ۹۴ درصد آن‌ها زن هستند، به لهستان و بسیاری نیز به مولداوی، مجارستان و رومانی پناه آورده‌اند. بیش از ۷۸۰ هزار اوکراینی در آلمان، نزدیک به ۳۷۰ هزار نفر در جمهوری چک و ۱۴۵ هزار نفر نیز در ترکیه پناه گرفته‌اند. علاوه بر این جمعیت، در حدود ۸ میلیون نفر نیز در خود کشور اوکراین جابه‌جا و آواره شده‌اند. تخمین زده می‌شود، که بیش از نیمی از این آواره‌گان و مهاجران زن هستند و بسیاری از آنان درست به همین دلیل بیش‌تر از تبعات شوم جنگ آسیب می‌بینند و در عین حال، مورد آزار و خشونت جنسی نیز قرار می‌گیرند.

علی‌رغم این که یک‌سوم زیرساخت‌های اوکراین در اثر تهاجم نظامی روسیه ویران شده، اما به صراحت می‌توان گفت پیامدهای وحشیانه‌ی این جنگ به هیچ وجه به اوکراین محدود نمی‌گردد و کُل جهان بشری را در بر می‌گیرد. افزایش قیمت کالاها و از جمله مواد غذایی در بازارهای بین‌المللی، که در اثر جنگ و هم‌چنین تحت تاثیر تحریم‌های اقتصادی روسیه رخ داده است، یک نمود بارز تاثیرات مُخرَب این جنگ در سطح جهان می‌باشد. بنا به گزارشات متعدد نهادهای ذیربط، شاخص‌های جهانی پس از آغاز این جنگ یک جهش افزایش ۱۸ درصدی نرخ کالاها، از سال ۱۹۷۰ به این سو، را نشان می‌دهد. هم‌زمان، افزایش قیمت سوخت و انرژی بر میزان تورم در کشورهای مختلف جهان انجامیده و در

نتیجه، بخش عظیمی از دست‌مزد خانواده‌های کارگری و مردم فرودست را می‌بلعد و دایره‌ی مشکلات اقتصادی و فقر و فلاکت صدها میلیون تن از جمعیت کشورهای مختلف جهان، حتی کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری، را وسیع‌تر می‌کند.

با در نظر گرفتن این که اوکراین پیش از تهاجم روسیه در فوریه‌ی ۲۰۲۲، به عنوان «سید نان» جهان شناخته می‌شد و ۴,۵ میلیون تن از محصولات کشاورزی این کشور (شامل ۱۲ درصد گندم مورد نیاز در سطح جهان، ۱۵ درصد ذرت و نیمی از روغن آفتاب‌گردان و...) آن هر ماه به کشورهای دیگر صادر می‌شد، قابل پیش‌بینی بود که این جنگ چگونه به افزایش قیمت کالاهای مورد نیاز و در صورت تداوم به بحران گرسنگی در سطح جهان دامن خواهد زد. علاوه بر نقش و تاثیرات مخرب جنگ در این زمینه، تحریم‌های اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری غرب (آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا) علیه روسیه، که از پیش از جنگ نیز در جریان بود، و افزایش شدید آن پس از آغاز جنگ در اوکراین، فقط دست و بال روسیه برای تجارت و صادرات جهانی را نیست، بلکه پیامدهای آن کل جامعه‌ی جهانی را در بر گرفت، به رشد سرسام‌آور قیمت مواد غذایی و سوخت و انرژی انجامید و در نتیجه‌ی این‌ها، فقر و فلاکت و گرسنگی توده‌ی مردم کم‌درآمد در سطح جهان را بسیار بیش‌تر از گذشته کرد؛ به طوری که همه‌ی نهادهای بین‌المللی ذریبط، زنگ خطر بحران گرسنگی جهانی را به صدا در آورده‌اند.

دو عامل جنگ در اوکراین و تحریم‌های اقتصادی روسیه، ناامنی غذایی را به ویژه در آفریقا، آسیا و خاورمیانه رو به گسترش کشانده است؛ زیرا علاوه بر عواملی که در گذشته موجب ناامنی غذایی در این مناطق وسیع می‌گشت، تحویل غلات از این دو تولید کننده‌ی برتر گندم جهان قطع شده و نرخ آن تا سطح ۴۰ درصد افزایش یافته است. گفته می‌شود در همین بازه زمانی، ۱۷,۱ درصد قیمت غلات و ۲۳,۳ درصد قیمت روغن‌های گیاهی افزایش یافته است. با توجه به این که گندم یک غذای اصلی جمعیت انبوهی از مردم جهان - به ویژه در مناطق یاد شده - را تشکیل می‌دهد، می‌توان دریافت که این امر در کنار افزایش قیمت سوخت و انرژی در سطح جهان، تا چه اندازه عرصه‌ی زندگی را بر میلیون‌ها انسان تنگ کرده است.

روسیه بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی گندم است

و اوکراین هم در رده‌ی چهارم صدور این محصول پایه‌ی غذایی قرار دارد. صادرات گندم از روسیه و اوکراین مجموعاً ۳۰ درصد صادرات گندم در جهان را شامل می‌شود. به علاوه، این دو کشور مجموعاً ۱۹ درصد صادرات ذرت جهان را نیز بر عهده دارند و خوراک دام‌ها هم بخش دیگری از محصولات صادراتی آن‌ها می‌باشد. میزان قابل توجه و غیر قابل جایگزینی محصولاتی چون نفت و گاز و گندم و... بسیاری از کشورهای جهان، که تاکنون از روسیه تامین می‌شده است، به نوبه‌ی خود نشان‌دهنده‌ی اهمیت اقتصادی این کشور و به همین علت، تاثیرات به شدت منفی تحریم‌های اقتصادی آن بر کار و زندگی میلیون‌ها مردم جهان است.

با این وصف، اما نباید نادیده گرفت که پیش از وقوع این جنگ نیز میزان گرسنگی در جهان به طور نگران کننده‌ای بالا بود. طبق یافته‌های نهاد «برنامه‌ی جهانی غذا» (Global Report on Food Crises- GRFC) گرسنگی و بی‌غذایی در سال ۲۰۲۱ از سطوح قبلی خود بسی فراتر رفت، به طوری که نزدیک به ۱۹۳ میلیون نفر (در ۵۳ کشور/سرزمین) در ناامنی شدید غذایی و نیازمند به کمک فوری به سر می‌برند. این اندازه انسان گرسنه و نیازمند کمک، افزایشی نزدیک به ۴۰ میلیون نفر را فقط در مقایسه با میزان گرسنگی در سال ۲۰۲۰ نشان می‌دهد.

به گفته‌ی ژولی مارشال، سخن‌گوی نهاد «برنامه‌ی جهانی غذا»، با حمله‌ی روسیه به اوکراین، امنیت غذایی به ویژه برای کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، که از واردکنندگان اصلی گندم و غلات از این دو کشور هستند، در معرض خطری به مراتب بیش‌تر از گذشته قرار می‌گیرد و زندگی ده‌ها میلیون از توده‌ی مردم این مناطق را به مخاطره می‌اندازد. با تداوم جنگ، اوکراین توانایی کاشت گندم را نخواهد داشت، تولید گندم این کشور به شدت رو به کاهش خواهد گذاشت، و بر مشکلات «امنیت غذایی» افزوده خواهد شد. در این میان، تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی علیه روسیه نیز فروش محصولات این کشور در بازارهای جهانی را دشوارتر خواهد کرد. و این وضعیت باعث خواهد شد، که هم قیمت آن افزایش یابد و هم دسترسی به آن دشوار شود. هم‌اکنون قیمت گندم در بازارهای جهانی در مقایسه با سال گذشته، دو برابر شده است. بنا به گزارش «اسپکتیتر ایندکس»، قیمت جهانی یک کیل گندم از ۶,۵ دلار در چهارم مارس ۲۰۲۱ به ۱۳,۴ دلار در چهارم مارس ۲۰۲۲، یعنی فقط

نه روز پس از آغاز جنگ، رسید. این رکوردی تاریخی برای قیمت گندم در بازارهای جهانی است. افزایش قیمت مواد غذایی تنها به گندم محدود نمانده است. قیمت ذرت نیز در حال رکورد زدن است و قیمت دانه‌ی سویا و روغن پالم و... نیز هم اکنون رکورد زده‌اند.

کشورهای خاورمیانه، از جمله ایران، وابستگی زیادی به گندم و غلات و خوراک دام صادراتی روسیه و اوکراین دارند. ایران از بزرگ‌ترین واردکنندگان غلات از روسیه و اوکراین است. ۴۰ درصد ذرت ایران از این دو کشور تامین می‌شود. حجم بسیار زیادی از گندم ایران نیز از روسیه و قزاقستان وارد می‌شود و اوکراین و آلمان هم ۱۰ درصد از نیاز گندم ایران را تامین می‌کنند. بر اساس آمار «فائو»، لبنان تا میزان ۸۱ درصد از گندم خود را از اوکراین و ۱۵ درصد را از روسیه خریداری می‌کند. با توجه به انفجار سال ۲۰۲۰ در بیروت، که سوله‌های استراتژیک غلات لبنان را نابود کرد، و کمبود مواد غذایی و دیگر کالاهای اساسی در این کشور حتی پیش از شروع جنگ اوکراین، می‌توان تصور کرد شهروندان این کشور با چه خطر عظیمی از گرسنگی روبرو هستند. مصر ۶۰ درصد گندم خود را از روسیه و ۲۵ درصد آن را از اوکراین خریداری می‌کند. دولت مصر نیز به دنبال منابع بدیل برای تامین غلات است. ترکیه نیز در سال ۲۰۲۱، حدود ۶۵ درصد گندم را از روسیه و ۱۳,۵ درصد آن را از اوکراین وارد کرده است. تونس تا ۶۰ درصد گندم مورد نیاز خود را از اوکراین وارد می‌کند. کشورهای دیگر خاورمیانه و شمال آفریقا هم دچار همین وضعیت هستند. یمن، امارات متحده‌ی عربی و آذربایجان به گندم روسیه وابسته‌اند و اسرائیل به گندم اوکراین. فرهنگ غذایی خاورمیانه به شدت به نان گره خورده است و طولانی‌تر شدن جنگ اوکراین، بحران گرسنگی را گسترده‌تر می‌کند. افزایش قیمت غلات و خوراک دام، به نوبه‌ی خود، به افزایش قیمت گوشت نیز می‌انجامد و بر دامنه‌ی مشکلات اقتصادی، فقر غذایی، کاهش سلامتی و ده‌ها مضمیت دیگر به مراتب می‌افزاید.

مشکل کمبود سوخت و انرژی و مواد غذایی، و افزایش قیمت‌ها، فقط محدود به خاورمیانه و شمال آفریقا نیست. افزایش قیمت نفت خام، تراز تجاری شیلی، آرژانتین، پرو و سایر واردکنندگان انرژی در آمریکای مرکزی و دریای کارائیب را هم از بین خواهد برد. به این ترتیب، این دولت‌ها می‌بایست یارانه‌ها را افزایش دهند و یا این که مالیات بر سوخت



و مواد غذایی را کاهش دهند، تا مارپیچ تورم متوقف شود.

سایه‌ی جنگ بر انبارهای غله‌ی اروپا، آسیب‌پذیری تجارت جهانی را نیز برملا کرده است. افزایش بهای کالاهای اساسی پس از آغاز جنگ اوکراین، که بالاترین افزایش نرخ ماهیانه‌ی مواد غذایی در ۱۴ سال اخیر را نشان می‌دهد، گواه روشن میزان آسیب‌پذیری سنگ‌بنای «جهانی» بودن است.

جنگ اوکراین و تحریم‌های اقتصادی بی‌سابقه‌ی روسیه، زنجیره‌ی تامین گندم، کود و روغن‌های گیاهی - که این غول اوراسیا بین ۱۵ تا ۲۵ درصد از تولید جهانی آن‌ها را عهده‌دار است - مختل کرده است. نه تنها ۳۰ درصد از تولید جهانی گندم توسط روسیه و اوکراین صورت می‌گیرد، بلکه روسیه و بلاروس تقریباً نیمی

خود می‌شدند، مواد غذایی قابل دسترس آن‌ها فاقد کیفیت لازم برای تامین سلامتی کامل بود. فقدان تغذیه‌ی مناسب در بسیاری از کشورهای جهان، در واقع، یکی از بزرگ‌ترین عوامل مرگ‌های قابل پیش‌گیری به ویژه در بین کودکان زیر پنج سال هست. بنا به آمارها، هم‌اکنون ۲۰۰ میلیون کودک زیر این سن در جهان، دچار سوء تغذیه می‌باشند. و به عبارتی، در هر ۱۱ ثانیه، یک کودک بر اثر سوء تغذیه جان خود را از دست می‌دهد. آن کودکانی هم که از سوء تغذیه جان سالم هم به در می‌برند، تا آخر عمر با رنج ناشی از مشکلات جسمی و روانی روبرو هستند. با ادامه‌ی جنگ در اوکراین و با تحریم‌های اقتصادی روسیه، بی‌تردید، بر میزان گرسنه‌گان و مرگ و میر ناشی از آن در جهان به مراتب افزوده خواهد

بنا به این گزارش، در دو سال گذشته، «امنیت غذایی و تغذیه‌ی میلیارد‌ها نفر به دلیل همه‌گیری «کرونا» تضعیف شده بود و اکنون، با جنگ در اوکراین، سناریوی جهانی بسیار وخیم‌تر و پیچیده‌تر از گذشته شده است... از هر پنج نفر در آفریقا (۲۰.۲ درصد از جمعیت) یک نفر در سال ۲۰۲۱ با گرسنگی مواجه بوده است. این تعداد در آسیا ۹.۱ درصد، در آمریکای لاتین و دریای کارائیب ۸.۶ درصد و در اقیانوسیه ۵.۸ درصد و در آمریکای شمالی و اروپا کم‌تر از ۲.۵ درصد بوده است. و در مجموع، تقریباً ۳.۱ میلیارد نفر در طی دو سال گذشته از داشتن یک رژیم غذایی سالم محروم بوده‌اند.»

اگر بر وضعیت هراس‌انگیز، پیامدهای مخرب جنگ در اوکراین و تحریم‌های اقتصادی



آن‌چه در بررسی معضل کمبود و گرانی مواد غذایی و بحران گرسنگی آشکار می‌شود این است که سرمایه برای نوع غذای کارگر و زحمت‌کش هم تصمیم می‌گیرد و این تصمیم‌گیری را حتا در سایر حوزه‌های قلمرو خصوصی زندگی وی، تا هر کجا می‌تواند و سودجویی‌هایش اقتضا می‌کند، ادامه می‌دهد و دقیقاً در همین تصمیم‌گیری‌ها است، که امر بنگ و پگونگی پیش‌برد آن را نه تنها به نظامی‌گری عنان گسیخته‌اش، بلکه به تمریم‌های اقتصادی، به کمبود و افزایش قیمت مواد غذایی و در نهایت به هستی انسان‌ها گره می‌زند. اصل سودآوری و افزایش هرچه بیشتر آن در این نظام همه چیز می‌گردد و انسان چیزی نیست جز عددی که باید برای تامین حرص و آز و سودآوری حداکثری آن به خدمت گرفته شود.

روسیه - که به شدت به افزایش قیمت مواد غذایی، سوخت و انرژی و کمبود آن‌ها در بازارهای بین‌المللی انجامیده - را هم بیافزاییم، آن‌گاه متوجه خواهیم شد جهان ما با چه خطر مهلکی روبرو است!

این‌جا لازم است بر این نکته‌ی مهم تاکید شود، که اگرچه جنگ و تحریم‌های اقتصادی یکی از عوامل افزایش مرگ و میر ناشی از سوء تغذیه و گرسنگی است، اما امر عرضه و تقاضای مواد غذایی از دیر باز جهان را به پلاتفورمی برای سودجویی بیش‌تر سرمایه‌داران در این عرصه تبدیل کرده بود. به عبارت دیگر، هرچند جنگ روسیه در اوکراین و تحریم‌های اقتصادی آن یک فاجعه‌ی جهانی در عرضه‌ی مواد غذایی و افزایش سرسام‌آور قیمت‌های آن را برجسته کرده است، اما این فاجعه قبل از جنگ نیز در

شد. سازمان ملل متحد در آخرین گزارش خود از وضعیت امنیت غذایی در جهان، اعلام کرده است: «سطح گرسنگی در جهان که در سال‌های پیش به دلیل همه‌گیری «کرونا» افزایش یافته بود، در سال جاری به علت تغییرات اقلیمی و جنگ در اوکراین به مقیاس بی‌سابقه‌ای رسیده است. و خطر واقعی افزایش این آمار در ماه‌های آینده هم‌چنان وجود دارد.» به گفته‌ی دیوید بیزلی، مدیر اجرایی نهاد «برنامه‌ی جهانی غذا»: «جهش قیمت مواد غذایی، سوخت و کودهای شیمیایی ناشی از جنگ روسیه و اوکراین، کشورها را به سمت قحطی می‌کشاند. نتیجه‌ی این امر، بی‌ثباتی جهانی، گرسنگی و مهاجرت دسته‌جمعی در مقیاسی بی‌سابقه خواهد بود. ما باید امروز برای جلوگیری از این فاجعه‌ی بزرگ اقدام کنیم!»

از صادرات پتاس را هم به خود اختصاص می‌دهند، که جزء ضروری کودهای نیتروژنی است. به علاوه، روسیه ۲۰ درصد آمونیاک و اوره‌ی مورد استفاده در کشاورزی جهان را نیز تولید می‌کند. هرچند، اوراسیا تاکنون به صادرات غلات و سایر محصولات خود ادامه داده است، اما تحریم‌ها، روند پرداخت‌ها را پیچیده کرده و عرضه‌ی این محصولات را مشکل نموده است. وقوع آشفستگی در بازارهای هیدروکربن و مواد معدنی هم‌چون نیکل، گاز و نفت روسیه، قیمت فلزات را نیز از زمان آغاز جنگ ۱۱ درصد افزایش داده است.

البته، باید در نظر داشت که گرسنگی و سوء تغذیه در بسیاری از کشورهای جهان پیش از حمله‌ی روسیه به اوکراین نیز بیداد می‌کرد. مردم این کشورها حتا اگر قادر به تامین غذای

حال وقوع بود. زنجیره‌ی تامین مواد غذایی به طور فزاینده‌ای جهانی شده بود. رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ شروع به برهم زدن این زنجیره کرد. در واقع، این شرکت‌های عظیم چند ملیتی مواد غذایی بودند که عرضه‌ی محصولات، تنظیم قیمت‌ها، و کنترل بازارهای جهانی را در اختیار گرفتند و به بهای فقر و فلاکت چند میلیارد انسان در سراسر جهان به سودهای نجومی دست یافتند. جنگ در اوکراین و تحریم‌های اقتصادی روسیه، در واقع، به کمک حفظ و تقویت این پلاتفورم آمده است: این دو عامل از یک سو، دایره‌ی گرسنگی و عدم امنیت غذایی توده‌ی مردم جهان را وسیع‌تر می‌کند؛ و از سوی دیگر، و هم‌زمان، با افزایش سرسام‌آور قیمت مواد غذایی و...، بر سود شرکت‌های مُعظم سرمایه‌داری در این عرصه می‌افزاید!

بحران غذایی در گُلِیت خود موضوع پیچیده‌ای است، که بخش عظیمی از توده‌ی مردم جهان را بسیار نگران کرده و در عین حال، بسیاری از آن‌ها را هر روز بیش از روز پیش با سیمای واقعی نظام مبتنی بر سود سرمایه‌داری روبرو ساخته است. این بحران که سراسر جهان - به ویژه فقیرترین کشورها و آسیب‌پذیرترین طبقات و اقشار اجتماعی را آماج خود قرار داده است - یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های نظام سرمایه‌داری است که در کنار دیگر ویژگی‌های آن، هم‌چون کاربُرد جنگ و تحریم اقتصادی، آز و حرص پایان‌ناپذیر این نظام و هجوم لجام‌گسیخته‌ی آن برای نابودی همین حداقل دستاوردهای مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های اجتماعی دیگر در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و... را نشان می‌دهد و نقاب از چهره‌ی آن برمی‌دارد و ما را بیش از پیش به این نتیجه می‌رساند، که در غلظیدن میلیاردها مردم جهان به ورطه‌ی هول‌ناک بحران غذایی در درجه‌ی اول به کالا شده‌گی مواد غذایی، سازوکارهای تولید و مصرف آن، مالکیت بی‌چون و چرای شرکت‌های مُعظم سرمایه‌داری بر آن و چگونگی سامان‌دهی کار در این نظام مرتبط می‌باشد. در کنار این‌ها، البته، تغییرات اقلیمی و تخریب زیست محیطی نیز به دامنه‌ی این بحران می‌افزاید؛ اما، این عامل مهم و موثر هم خود نتیجه‌ی سیاست‌های نادرست اقلیمی و زیست محیطی دولت‌های سرمایه‌داری است. کمبود مواد غذایی، که گاه برای افزایش قیمت‌های آن به صورت کمبود ساختگی هم جلوه می‌کند، قیمت‌های متورم بر اثر جنگ و تحریم اقتصادی و تغییرات اقلیمی و تخریب زیست محیطی، به کالا شده‌گی مواد غذایی

کمک وافری نموده و سبب گردیده است، که امنیت و رژیم غذایی اکثریتی از جمعیت جهان پایین‌تر از حداقل‌های ضروری و ناکافی برای «دفع بیماری‌های ناشی از قحطی» باشد. و از این رو، درصد مرگ و میر جهانی به همین علت هر روزه بالاتر برود. در این میان، صاحبان کارخانه‌های تولید مواد غذایی نیز با افزودن ترکیبات خطرناک و حتماً سمی به محصولات خود، برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها و سودآوری بیشتر، کیفیت غذایی را کاهش داده و بیش از پیش بر مشکل امنیت غذایی در جهان می‌افزایند.

مارکس منشاء این تقلب‌های غذایی را در طبقه جست‌وجو کرد. او بر این باور بود، که شرایط غذایی طبقه‌ی کارگر بخشی از دیالکتیک بزرگ‌تر فقر و نشانه‌ای از گرفتاری فقیران در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. در واقع، بزرگ‌ترین فقر در رژیم غذایی تنها هنگامی فرا می‌رسد، که دیگر محرومیت‌ها بر آن مقدم شوند. نظام سرمایه‌داری مبتنی بر خصوصی سازی‌های گسترده، برای جلوگیری از برهم خوردن «توازن بازار»، دست شرکت‌های مُعظم چند ملیتی را هر روز بیش‌تر از روز پیش باز گذاشته، تا همه‌ی عرصه‌های تولید مواد غذایی - از کشت و کار گرفته تا مهندسی زیستی بذرهای کشاورزی و تغییرات ژنتیکی آن‌ها و غیره - را کاملاً در انحصار و کنترل خود در آورند. و در این میان، با تولید مازاد مواد غذایی نیز به گونه‌ای رفتار می‌کند، که نرخ سود آن‌ها کاهش نیابد. و به این منظور، حتماً اگر لازم باشد، بسیاری از این تولیدات مازاد را به دریاها ریخته و سربه نیست می‌نماید، تا مبدا مجبور شود آن‌ها را با نرخ ارزان‌تری به بازارهای بین‌المللی عرضه و در نتیجه، سود کم‌تری به دست آورد. اگر نتیجه‌ی این سیاست هم بحران گرسنگی و سوء تغذیه‌ی جهانی باشد، مهم نیست. برای نظام سرمایه‌داری، اصل اساسی و غیر قابل تخطی، سود و باز هم سود است. مهم آن است، که به این اصل اساسی لطمه‌ای وارد نشود! به همین دلیل است، که در شرایط حاضر - جنگ اوکراین و تحریم‌های اقتصادی روسیه - از یک‌سو قیمت مواد غذایی افزایش می‌یابد و محصولات غذایی دچار کمبود می‌شوند و جمعیت انبوهی از مردم جهان با حذف وعده‌های غذایی یا انتخاب جایگزین‌های کم‌مغذی برای غذای مورد نیاز خود آسیب می‌بینند؛ و در عین حال، از سوی دیگر، بنا به آمارها در حدود یک سوم مواد غذایی در سطح جهان (معادل ۱,۶ میلیارد تن

محصول در سال، با ارزش حدود ۱ تریلیون دلار) به هدر می‌رود یا دور ریخته می‌شود، تا قیمت آن‌ها در بازارهای بین‌المللی تنزل نیابد! به طور مثال، ایالات متحده هر ساله انبوهی از گندم مازاد خود را در اقیانوس می‌ریزد، تا قیمت جهانی آن سقوط نکند. این امر به وضوح به معنای خارج کردن گندم از دست‌رس میلیون‌ها انسان فقیر و ناتوان از پرداخت تهیه‌ی آن می‌باشد، که در نتیجه به افزایش خیل عظیم گرسنه‌گان می‌انجامد. امری که بار دیگر ما را به این واقعیت می‌رساند، که امروزه «غذا» به تجارتی سودآور برای سرمایه‌داران تبدیل شده است و به همین خاطر، فرآیند تولید مواد غذایی هم در اختیار انحصارات خاص چند ملیتی قرار گرفته است. گفته می‌شود، دوازده شرکت اصلی که چهل شرکت واسطه در زیرمجموعه‌ی خود دارند، «زنجیره‌ی غذایی» جهانی را در اختیار خود در آورده‌اند. این دوازده شرکت به نوبه‌ی خود زیرمجموعه‌ی ۵ کارتل فراملیتی غله‌ی جهان هستند، که شامل کارتل‌های «کارگیل»، «کانتینتال گرینز»، «آرچر دانیلز میدلند»، «لویز دریفوس» و «بانگ اند بون» می‌باشند. این کارتل‌ها حاکمیت کامل و مطلق خود را بر بازارهای جهانی غلات - از گندم گرفته تا ذرت و از بلغور جو تا گوشت، محصولات لبنی، روغن، چربی، میوه، سبزیجات، شکر و ادویه و... اعمال می‌کنند. به عنوان مثال، شرکت فراملیتی «کارگیل» ۲۵ درصد کُل صادرات غله‌ی آمریکا را در انحصار خود دارد. شرکت «کانتینتال گرینز» نیز علاوه بر سرمایه‌گذاری در اوراق بهادار، مستغلات و خرید و فروش بنگاه‌های تجاری، به طور مشخص انحصار جو، گوشت ماکیان و گوشت گاو را در اختیار دارد. شرکت «آرچر دانیلز میدلند» نیز فعالیت‌های خود را در زمینه‌ی تجارت سوخت‌های گیاهی متمرکز کرده است و نیمی از سود خود را از راه تولید محصولات که دولت آمریکا به آن‌ها یارانه می‌پردازد، کسب می‌نماید. این انحصارات در کنار سایر بنگاه‌های سرمایه‌داری در سطح جهان، وضعیت در این عرصه را به گونه‌ای رقم زده‌اند، که قیمت مواد غذایی در نُه ماهه‌ی گذشته (یعنی حتی پیش از جنگ در اوکراین) ۴۵ درصد افزایش یافته بود. آن هم با توجه به این که قیمت مواد غذایی و افزایش آن در ماه دسامبر ۲۰۲۱، در مقایسه با بیست سال گذشته، بی‌سابقه بوده است.

سیاست کثیف و غیرانسانی دور ریختن مازاد تولید مواد غذایی فقط به افزایش قیمت و به عدم امنیت غذایی و گرسنگی انبوهی از مردم

جهان نمی‌انجامد، بلکه محیط زیست را هم تخریب می‌کند. به گفته‌ی «آژانس حفاظت از محیط زیست»، مواد غذایی دور ریخته شده، بزرگ‌ترین جزء دفن زباله و زباله‌سوز هستند که منبع فزاینده‌ای از گاز متان را تشکیل می‌دهند و گاز گل‌خانه‌ای بسیار قوی‌تری از دی اکسید کربن را تولید می‌کنند. و بسیاری از آن‌ها از روی زمین به قعر دریا روی آورده و محیط زیست را تخریب می‌نمایند.

آن‌چه در بررسی معضل کمبود و گرانی مواد غذایی و بحران گرسنگی آشکار می‌شود، این است که سرمایه برای نوع غذای کارگر و زحمت‌کش هم تصمیم می‌گیرد و این تصمیم‌گیری را حتا در سایر حوزه‌های قلمرو خصوصی زندگی وی، تا هر کجا می‌خواهد و سودجویی‌هایش اقتضا می‌کند، ادامه می‌دهد. و دقیقاً در همین تصمیم‌گیری‌ها است، که امر جنگ و چگونگی پیش‌برد آن را نه تنها به نظامی‌گری عنان گسیخته‌اش، بلکه به تحریم‌های اقتصادی، به کمبود و افزایش قیمت مواد غذایی و در نهایت به هستی انسان‌ها گره می‌زند. اصل سودآوری و افزایش هرچه بیش‌تر آن در این نظام همه چیز می‌گردد و انسان چیزی نیست جز عددی که باید برای تامین حرص و آز و سودآوری حداکثری آن به خدمت گرفته شود.

جنگ روسیه در اوکراین، به نوبه‌ی خود، بر صنعت کشاورزی و عرضه‌ی مواد غذایی سایه افکنده و جهان بشری را با مشکلات بسیاری مواجه کرده است؛ تحریم‌های اقتصادی روسیه نیز، به مثابه یک فاکتور مهم و قابل توجه دیگر، در گرانی و کمبود مواد غذایی و سوخت و انرژی در جهان تاثیر گذاشته و به تشدید فقر و فلاکت و بحران گرسنگی در جهان کمک کرده است. وضعیت حاضر جهان سرمایه‌داری به قدری مخاطره‌آمیز است و شورش و خیزش توده‌ی مردم گرسنه و جان به لب رسیده به حدی قابل انتظار و در چشم‌انداز است، که همه به تکاپو افتاده‌اند؛ راه‌چاره می‌جویند؛ و برای همان مردمی که در شرایط جنگی، گوشت دم توپ آن‌ها و در شرایط به اصطلاح عادی، برده‌ی مزدی آن‌ها در تولید سود حداکثری هستند، دل می‌سوزانند. نهاد «برنامه‌ی جهانی غذا»، در این میان، خواستار یک «راه‌حل سیاسی» برای جنگ در اوکراین شده است؛ زیرا «بسته شدن بنادر اوکراین در دریای سیاه و عدم امکان صدور منابع غذایی، جان میلیون‌ها نفر را در سراسر جهان تهدید می‌کند!» دیوید بیزلی، مدیر اجرایی این نهاد، در نشست در

نوزدهم مه ۲۰۲۲ سازمان ملل خاطرنشان کرد: «بدون آن راه‌حل، تهدید امنیت غذایی جهانی ناشی از جنگ جاری منجر به قحطی، بی‌ثبات‌سازی کشورها و هم‌چنین مهاجرت دسته‌جمعی بر حسب ضرورت خواهد شد.» بنا به گزارشات آماری، در حال حاضر ۸۱۱ میلیون گرسنه‌ی مزمن در جهان وجود دارد و عدم بازگشایی بنادر دریای سیاه، اعلان جنگ علیه ناامنی غذایی جهانی است و سبب می‌شود ۲۷۶ میلیون نفر دیگر در سراسر جهان به سمت گرسنگی بروند. بنا به این آمارها، جنگ در اوکراین و تحریم اقتصادی روسیه با از بین بردن ذخایر جهانی گندم، جهان را از حدود ۴۳ میلیون تن گندم محروم کرده و با موج بی‌سابقه‌ی قحطی و گرسنگی مواجه می‌سازد! این سیاهه را هم‌چنان می‌توان ادامه داد. پیامدهای شوم و زیان‌بار جنگ در اوکراین و تحریم‌های اقتصادی روسیه، همان‌طور که در ابتدای این نوشته آمده است، ابعادی جهانی به ویژه برای طبقه‌ی کارگر و مردم فرودست جهان دارد! اما، مسأله‌ی مهم این است، که فقدان امنیت غذایی، سوء تغذیه، فقر و فلاکت و... پیش از این جنگ، و پیش از همه‌گیری «کرونا»، هم وجود داشته است. این مصایبی که امروزه، بیش از پیش، دامن جهان بشری را گرفته و زندگی را بر میلیاردها انسان سخت و دردناک کرده است، در اساس ناشی از کارکرد نظام سرمایه‌داری است. این نظام مبتنی بر سود، عامل و باعث و بانی اصلی جنگ‌ها، تحریم‌های اقتصادی، تخریب زیست محیطی و تغییرات اقلیمی، فقر و فلاکت، گرسنگی و همه‌ی آن مصایبی است که بر جهان بشری آوار شده است! تا وقتی این نظام ماندگار و پابرجاست، کارکرد آن در تولید و بازتولید مصایب جهان بشری نیز به قوت خود باقی خواهد ماند. بی‌تردید جنگ روسیه در اوکراین باید پایان گیرد؛ تحریم‌های اقتصادی روسیه باید خاتمه یابد؛ ارسال تسلیحات نظامی و هم‌چنین میلیاردها دلار کمک مالی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، که از تشدید استثمار طبقه‌ی کارگر جهانی هزینه می‌شوند، به دولت اوکراین باید قطع شود؛ قیمت مواد غذایی در بازارهای بین‌المللی باید کاهش یابد؛ و هم‌زمان و همراه با این‌ها، دست‌مزد طبقه‌ی کارگر و مردم فرودست، قدرت خرید آن‌ها، امکانات آموزشی و بهداشتی و... آن‌ها باید افزایش یابد. این مطالبات جدا از هم متحقق نمی‌شوند، یک زنجیره‌ی واحد و به هم پیوسته هستند. و به درجه‌ی اولی به اراده‌ی طبقات حاکم، به

میل دولت‌های سرمایه‌داری روسیه و اوکراین و آمریکا و دولت‌های اتحادیه‌ی اروپا و... هم پاسخ نخواهند گرفت. همه‌ی این دولت‌های سرمایه‌داری در جنگ حاضر ذی‌سهم و ذی‌نفع هستند؛ به فکر سود اقتصادی و قدرت سیاسی و نظامی هرچه بیش‌تر خود، به قیمت فقر و فلاکت و گرسنگی و آوارگی مردم جوامع خود و سراسر جهان، هستند؛ این دولت‌های سرمایه‌داری اگر به مصلحت ببینند، که جنگ در اوکراین و تحریم‌های اقتصادی روسیه را برای تامین منافع درازمدت خود پایان دهند، دریغ نخواهند کرد! پای میز مذاکره خواهند نشست، دست یک‌دیگر را خواهند فشرد، لبخندزنان بر قراردادی امضا خواهند گذاشت و به جنگ پایان خواهند داد! اما همین دولت‌ها، از استثمار طبقه‌ی کارگر، از منجمد کردن دست‌مزدها، از کاهش امکانات آموزشی و بهداشتی، از افزایش سرسام‌آور هزینه‌های زندگی، از تحمیل فقر و فلاکت و... به طبقه‌ی کارگر و مردم فرودست جوامع خود نه تنها هیچ گاه دست نخواهند کشید، که کاملاً برعکس، برای تامین هزینه‌های صرف شده در جنگ، برای سودآوری حداکثری خود، شدت استثمار و فشار کار را تا نهایت افزایش خواهند داد و دمار از روزگار طبقه‌ی کارگر و مردم فرودست جوامع خود در خواهند آورد!

با این همه، و علی‌رغم همه‌ی سختی و دشواری در امر تغییرات بنیانی وضعیت حاضر، می‌توان به جنگ و پیتمدهای شوم و زیان‌بار آن خاتمه داد؛ قیمت مواد غذایی در بازارهای بین‌المللی را پایین آورد؛ فقر و فلاکت و گرسنگی و آوارگی را از بین برد؛ بهداشت و آموزش مناسب و با کیفیت مطلوب را برقرار کرد؛ می‌توان جهانی مبتنی بر صلح، آسایش و آرامش به وجود آورد؛ جهانی عاری از استثمار و تبعیض و نابرابری و... فقط به شرطی و در شرایطی که طبقه‌ی کارگر آگاه به منافع طبقاتی خود به همراهی همه‌ی آن مردمی که مصایب نظام سرمایه‌داری را با گوشت و پوست و خون خود تجربه می‌کنند، پای به میدان مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری بگذارند و مجموعه‌ی مطالبات خود برای یک زندگی شایسته‌ی انسان را بر ویرانه‌های این نظام متحقق کنند!

ژوئن ۲۰۲۲



خیال بافی نکن!

ولادیمیر مایاکوفسکی
ترجمه‌ی: امید آدینه



زیرا شورش:
تصویری از نیرنگ
یا پلیدی نیست
و فاموشی،
در غزل‌واره‌های انتقام
معنا ندارد
به گمان‌ام:
ماتم تو از فقر
یا زخم من از رنج
ظلمت را به نغمه و نور
بدل خواهد کرد
نگاه کن:
که ماکمان جلاسرشت مقدس‌پیشه
چگونه ثروت را
به وقت سمر
از ناسور استفخوان‌ها مان
بیرون می‌کشند و
به مساجد و کلیساها می‌برند
بی شک
هنگامی سرخ انقلاب است!

خیال بافی نکن
مگر نمی‌بینی؟
دهقان و برزگر
در ازدام پنبه،
و آهن
گم گشته‌اند... دود شده‌اند
هیاهویی،
جز لغزش فورشید بر چهره‌ها نیست
کارخانه‌ها:
با سوگند به حقوق بشر
تقویم شقاوت و میله‌اند
بیرق و مِشت
بر انبوه سیاره‌ها،
و هر کشور
می‌غرد
کسی شبیه یک نویسنده
آری!
یک موسیقی‌دان
که چندان نمی‌شناسم‌اش
از هراس گلوله و زندان
به فیابان نمی‌آید
و هرگز هم :
در اشتیاق آزادی و صلح
نفواید رقصید
باید فیره شویم...
کومه‌های مان را
با دستان پینه بسته
تقسیم کنیم
از مترسک!
آزمون بگیریم و
مِتا به ناقوسک پیر در معدن طلا
هشدار دهیم
آیا اعتراض،
و اعتصاب
رسالتی از جنسِ حقیقت نیست؟
آیا هر شیار بر گرده‌ها و سینه‌ها مان
مماسه را بر تارک صدا
طلب نمی‌کند!
اینک بر فیز و
فریادی باش در اوج مُصیبت...
بر خانه‌های تاریک



تحولات سرمایه‌داری جهانی؛ رقابت، جنگ، پیامد!

شوروی سابق و بلوک شرق و ادغام آن‌ها در نظام سرمایه‌داری غرب تشدید شد، در اساس بر این باور متکی بود که اقتصاد بازار و رقابت جهانی بهبود عمومی رفاه و رشد اقتصادی همه‌ی کشورها و تعمیم الگوی نظام پارلمانی غرب به کشورهای جدیدی که به آن منضم شده بودند را به همراه خواهد داشت. به عبارت دیگر، این روند جهانی شدن سرمایه‌داری قرار بود با اتکا به قدرت عظیم مالی و تکنولوژی غرب، به ویژه آمریکا، جهان سرمایه‌داری را مطابق الگوی غرب یک‌دست و بازار عظیم جهانی را بر پا کند، که در آن حرکت سرمایه و کالا و نیروی کار بدون کم‌ترین مشکلی قرار بود در جریان باشد. البته در این میان فرض بر این بود که ماحصل این روند جهانی شدن، موقعیت بلامنازع آمریکا را به عنوان تنها ابرقدرت دنیا برای همیشه تضمین خواهد کرد. این توقعات برای چند دهه به قوت خود باقی ماند و در این دوره شاهد یکه‌تازی آمریکا و متحدین‌اش در تگوشه و نقاط جهان بودیم، از کشورهای بالکان گرفته تا افغانستان و عراق، سوریه و لیبی و قدر قدرتی در مقابل چین و کشورهای آمریکای لاتین.

البته این سراب تاریخی با بحران مالی سال‌های ۸-۲۰۰۷ میلادی برهم خورد. این بحران که شیرازه‌ی بازار اعتباری و مالی جهان سرمایه‌داری را در با از هم گسیختگی مواجه کرد، به بحران‌های اقتصادی جدی در بسیاری از کشورها منجر شد. اقتصاد سرمایه‌داری غرب برای نجات موسسات مالی و بانکی‌اش و همین‌طور موقعیت برتر ارزی‌اش، بار سنگین این ورشکستگی مالی را به عامه‌ی مردم و کشورهای پیرامونی منتقل کرد و به سمت اتخاذ سیاست‌های حمایت از بازار داخلی خود چرخید. این بحران اقتصادی و سیاست‌های متعاقب آن، ناقوس مرگ سیاست جهانی شدن سرمایه‌داری چهار دهه‌ی قبلی را به صدا در آورد و زمینه را برای رشد جریانات راست ناسیونالیستی و حتا فاشیستی هموار کرد. در این میان، هم در روسیه و هم در اوکراین، چنین جریاناتی تقویت شدند و بستر عمومی جنگ اخیر را فراهم ساختند. حرکت جهانی شدن به نفع منطقه‌ای شدن سرمایه‌داری شروع به تغییر کرد. سرمایه‌داری روسیه در این میان به فکر کسب موقعیت ویژه‌ای برای خود در یکی از قطب‌های منطقه‌ای در حال شکل‌گیری است. بنابراین، این وضعیت پیش از آن که به موقعیت ناتو در غرب روسیه برگردد، به تلاش سرمایه‌داری روسیه به بازتعریف کردن موقعیت خود برمی‌گردد.

البته دولت‌های سرمایه‌داری، چه در آمریکا و چه در روسیه و چین، منافع خود را به عنوان منافع عمومی منعکس می‌کنند. برای توجیه از دست رفتن جان ده‌ها هزار نفر، تخریب هزاران واحد مسکونی، و آواره‌گی غریب به ده میلیون نفر، به هم‌راه هزینه‌های جنگی ده‌ها میلیاردی، باید به نحوی صحبت کرد که عامه‌پسند باشد. روس‌ها به تقلید از غرب این را خوب یاد گرفتند و دو توجیه مسخره برای این همه جنایت و آدم‌کشی تعبیه کردند.

اول این که: این جنگ برای شکستن نفوذ نازیسم در اوکراین است و با این کار جلوی رشد آن را گرفتند. در این شک نیست، که در

در آغاز این مصاحبه، لازم است ابتدا نظر شما را درباره‌ی چرایی جنگ روسیه در اوکراین بدانیم. این جنگ چرا و بر متن کدام زمینه‌های ملی، منطقه‌ای، و جهانی صورت می‌گیرد؟

این جنگ جنبه‌های جهانی، منطقه‌ای و ملی دارد و شاید به این علت که این دلایل مختلف در هم تنیده شده‌اند، درک علل و تداوم جنگ و همین‌طور تحول نهایی آن را دشوار و پیچیده کرده‌اند. طبعاً چنین درجه‌ای از پیچیدگی به باورها و تحلیل‌های مختلف منجر می‌شود و زمینه را برای یافتن هر گونه توطئه‌چینی و ادعاهای کاذب هم باز می‌گذارد.

اجازه بدهید به هر کدام از این جوانب جداگانه بپردازم:

از جنبه‌ی بین‌المللی آن‌چه به طور غالب چه از جانب روسیه و از جانب جریانات مخالف روسیه گفته می‌شود، این است که این جنگ عکس‌العملی است در مقابل گسترش ناتو به سمت شرق و لذا به خطر افتادن امنیت نظامی آن کشور در صورت پیوستن اوکراین به این پیمان نظامی. به عبارت دیگر، ریشه‌ی این جنگ ناشی از به خطر افتادن منافع ژئوپولیتیک فدراسیون روسیه و سرسختی آمریکا و متحدین‌اش در احتراز از به وجود آمدن این وضعیت است. به عبارت دیگر، مقصر اصلی آمریکا و ناتو است. این باور حتا از طرف جریانات رادیکال چپ، که هیچ منافع مشترکی با سیاست‌های روسیه هم ندارند، گفته می‌شود و در اساس یک طرز تلقی ضد آمریکایی است. البته سابقه‌ی جنایت‌کارانه‌ی آمریکا در همین چند دهه‌ی اخیر - که در سراسر جهان چیزی به جز تعرض، اشغال‌گری، تشدید بی‌ثباتی و تغییر حکومت نبوده است - در پشتیبانی از این وضعیت ذکر می‌شود. بی‌شک در این باور حقیقتی نهفته است. اما این تفسیر، علل واقعی پیدایش این جنگ را توضیح نمی‌دهد. این مستمسک مناسبی برای روسیه بوده که، به سهم خود و مشابه آمریکا، دست به تعرض جنایت‌کارانه متقابل در کشور کوچک‌تر و ضعیف‌تری بزند.

برای فهم بهتر زمینه‌ی این جنگ لازم است قدری به عقب برگردیم و به روند جهانی شدن سرمایه‌داری معاصر یا آن‌چه «گلوبالیزاسیون» نامیده شده، غور کنیم که از اواخر دهه‌ی هفتاد و اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی شروع شد. این روند جهانی، که پس از پیوستن چین به تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری و از هم پاشیدن اتحاد جماهیر

اوکراین یک جریان افراطی راست و نئوفاشیستی وجود داشته و دارد. این جریان موسوم به «آزوف»، به ویژه در سال‌های اخیر از طرف سازمان‌های اطلاعاتی غرب و به ویژه آمریکا، تقویت هم شده است. ولی این پدیده منحصر به فرد در اوکراین نیست. در همه کشورهای غربی شاهد رشد چنین جریان‌های هستیم، از سوئد گرفته تا آلمان و فرانسه و هلند و دانمارک تا ایتالیا و لهستان و مجارستان و بریتانیا و آمریکا. سهم اوکراین از این روند سریع، رشد ناسیونالیسم افراطی متفاوت از بقیه‌ی کشورها نیست. به عنوان مثال در انتخابات پارلمانی اوکراین، سال ۲۰۱۹، میزان آرای این احزاب دست‌راستی چیزی حدود دو درصد بود. به عبارت دیگر، این جریان‌ها بخش قریب به اتفاق مردم اوکراین را نمایندگی نمی‌کنند.

در مقابل، در روسیه جریان‌های دست‌راستی ناسیونالیستی و نئوفاشیستی بسیار قوی‌تری هستند، که از حمایت ضمنی یا آشکار دولت و نیروهای اطلاعاتی روسیه هم برخوردارند. در بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۷ تعداد ثبت شده‌ی خشونت‌های سیاسی جریان‌های افراطی نژادپرست در روسیه ۴۹۵ مورد بود، که به ۵۹ مورد قتل منجر شده است. این میزان خشونت سیاسی منبث از اقدامات جریان‌های فاشیستی در روسیه پنج برابر آن‌چه است که در آمریکا و هفت برابر آن‌چه است که در اروپا در همین دوره رخ داده است. گروه نئونازیست «روسکی اوبراز» یا «اندیشه‌ی روسی» از حمایت رسمی دولت روسیه برخوردار است. همین‌طور جریان دست‌راستی ناسیونالیستی «گرگان شب» که یک باند موتورسیکلت‌سوار هستند روابط نزدیکی با خود پوتین دارند و او به همراه آن‌ها رکاب هم زده است. علاوه بر این، چه در اوکراین و چه در کشورهای غربی، روسیه روابط نهان و آشکار با بسیاری از جریان‌های دست‌راستی و فاشیستی دارد، که پروروس هستند. بنابراین، اگر کسی قرار است از فاشیسم‌زدایی سخن بگوید، جریان حاکم در روسیه از چنین موقعیتی برخوردار نیست. البته مزید بر این‌ها، ما می‌توانیم به اظهارات مقام‌های ارشد دولتی، امنیتی و پارلمانی روسیه هم اشاره کنیم که در لحن و محتوای سخن خود درباره‌ی خون و خاک روسی، یادآور فاشیست‌های آلمان دهه‌های بیست تا چهل دهه‌ی میلادی قرن گذشته هستند.

دوم این که: این جنگ برای جلوگیری از تهدید نظامی خاک روسیه است، که در صورت نزدیک شدن نیروها و ابزار نظامی غرب در مرزهای اوکراین با خطر جدی ویژه از طریق سلاح‌های هسته‌ای مواجه خواهد شد. در این ادعا دو فرض مهم وجود دارد:

اول این که نه فقط اوکراین، بلکه کشورهای سابق عضو پیمان نظامی ورشو که در زمان وجود اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شد، باید بپذیرند که در عمل به عنوان حائل نظامی روسیه عمل کنند و لذا از حق تصمیم‌گیری درباره‌ی روابط نظامی خود با پیمان ناتو یا هر پیمان نظامی دیگری که به طور بالقوه ممکن است امنیت مرزهای روسیه را به خطر بیندازند، احتراز کنند. این توقع به معنای نفی حق این کشورها در داشتن استقلال سیاسی و نشان دهنده‌ی رویای نظامیان روسی برای ایجاد یک منطقه‌ی امنیتی وسیع در شرق اروپا برای خودشان است. بنابراین، جنگ اوکراین فقط آغازگر جنگ‌های بیش‌تری در این منطقه خواهد بود؛ زیرا تصور این که همه‌ی این کشورها حقوق ملی خودشان و توافقات قبلی نظامی‌شان را فدای تهدیدهای دولت روسیه بکنند، یک خوش‌خیالی محض است. پس جنگ اوکراین تنها امنیت خیالی روسیه را با بی‌ثباتی درازمدت همه‌ی کشورهای غرب روسیه ممکن می‌سازد و این یعنی شروع جنگ‌های بی‌انتهای و فرسایشی

با هزینه‌ی بسیار بالای انسانی، مالی و محیط زیستی. دوم این که به خطر افتادن امنیت مرزهای روسیه در گرو حضور مستقیم نیروهای ناتو در داخل خاک اوکراین است. لازم نیست کسی متخصص امور نظامی و یا سلاح‌های هسته‌ای باشد، تا بتواند به سرعت به این اطلاعات دست یابد که بخش قریب به اتفاق سلاح‌های هسته‌ای ناتو در سیلوهای کنده شده در اعماق زمین قرار ندارند. این‌ها از طریق هواپیماهای غول‌پیکر و زیردریایی‌ها و شناورهای دیگر به طور منظم در حال حرکت و آماده‌ی شلیک هستند. اگر واقعا کار به یک جنگ خانمان‌سوز جهانی تبدیل شود، رسیدن این سلاح‌ها به خاک روسیه در گرو استقرار آن‌ها در داخل اوکراین نیست. اگر روسیه مدعی داشتن موشک‌هایی است که پایتخت کشورهای عضو ناتو را در عرض پنج دقیقه به گلی ویران می‌سازند، پس تصور این که ناتو هم چنین سلاح‌های ضد انسانی و گشتار جمعی را داشته باشد و علیه شهرهای روسیه به کار گیرد، خارج از تصور نیست. بنابراین، همه‌ی این هیاهو و جار و جنجال برای چیست؟ مگر این که این‌ها همه دستاویزی برای مقاصد دیگری است و در حقیقت چیزی به جز یک کارزار تبلیغاتی برای پخش اکاذیب و پوشاندن مقاصد واقعی شروع این جنگ از طرف روسیه نیست.

از جنبه‌ی منطقه‌ای حضور کشور اوکراین در مدار کشورهای غربی در میان‌مدت برای روسیه و کشور هم‌پیمان آن بلاروس یک تهدید جدی است. باید درباره‌ی نیت غرب در اوکراین بدون ملاحظه صحبت کرد. اساسا آمریکا و متحدین غربی آن خواهان روسیه به عنوان کشوری تضعیف شده و حتا تجزیه شده هستند. این نیت را برخی از سیاستمداران غربی حتا با صراحت اعلام می‌کنند. طبعاً پیش‌رفت این خط‌مشی برای غرب از نظر نظامی نه ممکن و نه مفید است. روسیه باید از درون متحول و یا تجزیه شود. هر چند در شرایط کنونی و قبل از شروع جنگ اخیر، اوکراین کشوری بوده با درجه‌ی بالایی از رشوه‌خواری و فساد مشابه آن‌چه در روسیه وجود دارد و در بسیار موارد سیاسی و فرهنگی از روسیه هم دست کمی نداشته است، اما با پیوستن اوکراین به اتحادیه‌ی اروپا و سرازیر شدن صدها میلیارد یورو و دلار به این کشور و بالا رفتن موازین حقوقی کارکرد سرمایه‌داری در آن‌جا، این کشور به مراتب جذبه‌ی بالایی برای نسل جدید روس‌ها و بلاروس‌ها خواهد داشت. در مقابل یک رژیم و یک ساختار بسته و به مراتب مستبد با امکانات رشد محدود شخصی و اجتماعی، اوکراین می‌تواند الگوی سرمایه‌داری مستعدتری را به این نسل جوان روس، که هم‌اکنون بعد از گذشت سه دهه فی‌الحال با تنوعات این سرمایه‌داری آشناست، فراهم آورد. این تحولی فوری نخواهد بود، ولی زمینه‌های این تحول می‌تواند به سرعت فراهم شود و آن وقت اوکراین در مقابل روسیه و بلاروس می‌تواند همان نقشی را ایفا کند که مثلاً گُره‌ی جنوبی در مقابل گُره‌ی شمالی ایفا می‌کند. این وضعیت برای صاحبان قدرت در روسیه‌ی کنونی قابل قبول نیست. پس باید آن را در همان نُطفه خفه کنند، تا اوکراین به این مدار کشورهای غربی نپیوندد و حتا در میان‌مدت الگوی متفاوتی در مقابل روسیه نباشد. از این بهتر، برای صاحبان قدرت فعلی در روسیه، ازهم پاشیدگی اقتصادی و اجتماعی اوکراین و تجزیه‌ی آن به عنوان یک کشور مستقل می‌تواند هُشدار برای سایر کشورهای فعلاً هم‌جوار و متحد روسیه باشد و آن‌ها را از داشتن چنین تجربه‌ای به هراس وادارد، تا دریابند که کنار آمدن با قدرت قاهر روسیه بهتر از پیش بردن هر گونه نزدیکی به مدار کشورهای غربی است.



محدودی سرمایه‌دار نزدیک به قدرت متمرکز است و این شامل خانواده و دوستان گرمابه و بُستان شخص پوتین هم می‌شود، و از سوی دیگر سطح متوسط درآمد در بخش وسیعی از روسیه بسیار پایین است. خوش‌بختانه کسی از گرسنگی و فقر مطلق در روسیه هلاک نمی‌شود، ولی در عین حال درآمدها برای قریب به اتفاق مردم چنان پایین است که امکان وجود یک بازار مصرف گسترده برای کالاهای مصرفی مدرن سرمایه‌داری در آن‌جا هم فراهم نیست. این از یک‌سو زمینه‌ی سرمایه‌گذاری را در آن‌جا محدود کرده است و به این اعتبار از رشد یک اقتصاد گسترده‌ی رقابتی در مقابل غرب کاسته است و از سوی دیگر میلیاردها دلار ثروت بادآورده را در دست عده‌ی معدودی قرار داده است که برای ضایع کردن آن‌ها، این مبالغ عظیم را خرج پروژه‌های گزاف نالازم و یا گذاشتن در حساب‌های پس‌انداز خود در بانک‌های غربی و خرید مستغلات و تیم‌های ورزشی در کشورهای غربی کرده‌اند.

با بالا گرفتن موج نارضایتی عمومی نسبت به این وضعیت، سرمایه‌داران و طبقه‌ی حاکمه روسیه به تشجیع احساسات ملی حول

از جنبه‌ی ملی روسیه زمانی می‌تواند قدرت جهانی متناسب با تفوق نظامی‌اش داشته باشد، که از نظر اقتصادی هم زمینه‌ی رشد و فن‌آوری پیش‌رفته را داشته باشد. تجربه‌ی تجزیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی نشان داده، که تفوق نظامی در درازمدت امکان پایداری سیاسی و جغرافیایی روسیه را تضمین نمی‌کند. باید قبول کنیم کسانی که امروز در مسند قدرت در روسیه هستند و سرمایه‌داران روسیه متکی به این قدرت، آن‌قدر شعور و فهم سیاسی و تاریخی دارند که این موضوع را فهمیده باشند. ولی پاشنه‌ی آشیل سرمایه‌داری روسیه همین جاست. الگوی رشد سرمایه‌داری در این کشور و موقعیت طبقه‌ی حاکمه‌ی آن کشور، که از برکت این سرمایه‌داری میلیاردها دلار به جیب زده است و در رفاه و ثروت فراوان زندگی می‌کنند، خود مانع تحول این سرمایه‌داری و اقتصادی روسیه است. دو دلیل اساسی می‌تواند بانی این وضعیت باشند:

اول این که اقتصاد روسیه اساساً متکی به تولید نفت و گاز و محصولات کشاورزی است. این عرصه علی‌رغم وجود وسیع منابع طبیعی، از نرخ بارآوری کار و تکنولوژی بسیار پایین‌تری در مقایسه با



در این نکته که این جنگ در اساس جنگی بین منافع سرمایه‌داری روس و غرب است، نباید شک کرد. اما بیانات و ادعاهایی که طرفین برای توجیع منافع خود در این جنگ می‌کنند را باید با شک کامل فهمید. در این جنگ ثیر و شر وجود ندارد. هر دو طرف شر هستند. هر دو طرف بانی کشته شدن هزاران نفر، آواره‌گی و از بین رفتن ثروت انسانی و اقتصادی میلیون‌ها نفر هستند. در این که روسیه این جنگ با این وسعت شروع کرده است، شک نباید کرد. همان اندازه که توجیحات آن را درباره‌ی نازی‌زدایی و مبارزه با فاشسیم باید به سفره گرفت. ولی طرف دیگر، به ویژه بریانات نفوذاشیستی اوکراینی، که با حمایت سازمان‌های اطلاعاتی غرب به طور منظم زمینه‌ی تحریک روسیه را در منطقه‌ی دنباس فراهم می‌کردند، هم باید مسئول دانست.

یک جنگ منطقه‌ای نیاز داشتند. همان کاری که البته سرمایه‌داران غربی در گذشته و حال انجام می‌دهند. این جنگ موهبت و فرصتی بود برای تغییر فضای سیاسی روسیه، سرکوب و ساکت کردن مخالفان سیاسی و یک‌دست کردن و بسیج جریانات ناسیونالیستی و راست روسیه حول یک مشی واحد. با تضعیف موقعیت جریانات موافق غرب، ناسیونالیسم نظامی‌گرا و افراطی روسیه فرصتی را به دست آورده، که برای چند دهه بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از دست داده بود. از این رو، جنگ فعلی برای صاحبان قدرت در روسیه، ارزش مصرف بالایی دارد و هزینه‌ی انسانی و اقتصادی آن برایشان چندان مهم نیست.

بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی این جنگ را نه جنگی بین روسیه و اوکراین، که جنگی «نیابتی» و در واقع جنگی بین روسیه و «ناتو» به سرکرده‌گی ایالات متحده‌ی آمریکا می‌دانند؛ برخی آن را جنگی بین «دموکراسی» و «خودکامگی»، «خوب» و «شر»، ارزیابی می‌کنند؛ و برخی هم صحبت از یک «جنگ سرد» جدید به میان

کشورهای غربی برخوردار است. به عنوان مثال، روسیه حتا در تولید گاز مایع و استخراج نفت و گاز از مناطق دریایی از تکنولوژی پایین‌تر و نازل‌تری برخوردار است. رشد اقتصادی روسیه در عرصه‌هایی غیر از نفت و گاز مدیون حضور هزاران شرکت غربی بوده است. در هر عرصه، به جز تولید تسلیحات نظامی، این ضعف روسیه را می‌توان مشاهده کرد. در صنعت ماشین‌سازی، تولید هواپیماهای غیرنظامی، تولیدات آهن، پتروشیمی و فرآورده‌های بافت‌های پولیمر، در عرصه‌ی خدمات بانکی و مالی و غیره و غیره. بنابراین، بعد از گذشت سی سال از تشکیل کشور جدید روسیه، این تفاوت تکنولوژیک در زمینه‌ی تولیدات غیرنظامی به طور چشم‌گیری وجود دارد. با این موقعیت ضعیف، روسیه توانایی رقابت تجاری و اقتصادی لازم در مقابل سرمایه‌داری غرب را ندارد و به این اعتبار امکان تشکیل یک قُطب اقتصادی قدرت‌مند و جذاب در مقابل آن را نخواهد داشت.

دوم این که توزیع ثروت در روسیه چنان ناموزن است - و این البته دیگر حتا محدود به روسیه نیست و در سایر کشورهای غربی هم این را داریم مشاهده می‌کنیم - که از یک‌سو انبوه ثروت در دست

می‌آورند. شما چه می‌گویید؟

بدون آن که فعلا از تسلیحات و نیروی نظامی استفاده کنند. روس‌ها این موضوع را صریح‌تر اعلام می‌کنند. البته این وضعیت تبعات جهانی داشته است، چون روسیه و اوکراین در مجموع بخش قابل ملاحظه‌ای از مواد سوختی و غذایی دنیا را تأمین می‌کنند. توقف در تولید و توزیع این محصولات، البته باعث بالا رفتن قیمت آن‌ها در بازار جهانی و فلاکت صدها میلیون جمعیت گِره‌ی زمین شده است که استطاعت خرید این محصولات با قیمت‌های تورم‌افزا را ندارند. جنگ فعلی فقط در اوکراین به کشتار ده‌ها هزار نفر منجر نشده است. این جنگ هم‌اکنون هزاران نفر را در دنیا از گرسنگی و برخوردار نبودن از سوخت لازم به فلاکت و مرگ کشانده است. به همین دلیل ساده، هر انسان شریفی باید خواهان توقف فوری این جنگ باشد و به ترهات ناسیونالیست‌های دوطرف این جنگ گوش ندهد.

این جنگ چه راه‌حلی دارد؟ در چه شرایطی پایان می‌گیرد؟ و چه پیامدهای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی بر جهان به جای خواهد گذاشت؟ حداقل، مهم‌ترین این پیامدها از نظر شما کدام‌ها هستند؟ ■ این جنگ در کوتاه‌مدت هیچ راه‌حل سیاسی و صلح‌آمیز ندارد. طرفین در این جنگ چنان جنایت و ویران‌گری کرده‌اند، چنان حالت متخاصم به خود گرفته‌اند، و چنان مطالبات مانع‌الجمع و متضادی را مطرح کرده‌اند، که بهترین حالت توقف این جنگ یک صلح مُسلحانه خواهد بود. چیزی شبیه آن‌چه که در شبه جزیره‌ی گِره، بین بخش شمالی و جنوبی آن، وجود دارد. این وضعیت به استمرار نظامی شدن منطقه خواهد انجامید و نفاق بین روسیه و اوکراین را طولانی خواهد کرد. روسیه بخش‌های اشغالی اوکراین را به خاک خود ملحق می‌کند و از نظر نظامی در کنار دریای سیاه موقعیت بلا‌منازع‌ی به دست خواهد آورد. این در کوتاه‌مدت موقعیت صاحبان قدرت در روسیه را تقویت خواهد کرد و موقعیت جریان ناسیونالیستی افراطی را روسیه تحکیم می‌کند. در اوکراین، این وضعیت باعث تقویت نظامی آن کشور خواهد شد و انضمام آن به مدار غرب را تسریع خواهد کرد. به لطف وارد شدن به اتحادیه‌ی اروپا، ناسیونالیسم افراطی اوکراین باید از مطالبات عقب‌افتاده و غیرانسانی‌اش کوتاه بیاید و جریانات نفوفاشیستی هرس شوند.

نظامی شدن منطقه، در عین حال موقعیت نظامی ناتو و در راس آن آمریکا را تحکیم می‌کند و اروپای واحد را از نظر امنیتی و نظامی بیش از گذشته مطیع سیاست و اولویت‌های نظامی آمریکا خواهد کرد. این وضعیت در عین حال پروسه‌ی منطقه‌ای شدن جهان سرمایه‌داری را هم تشدید خواهد کرد و کشورهایی امثال چین و هندوستان و برزیل و غیره را به جُست‌وجوی پیمان‌ها و متحدین جدید خواهد کشاند. این‌ها هم موقعیت جهان در آستانه‌ی قرن بیست و یکم را بیش از گذشته به مخاطره خواهد انداخت.

البته در تحلیل نهایی، این روسیه است که در میان‌مدت بیش‌ترین ضرر را خواهد دید. محدود شدن رشد اقتصادی آن در کنار بالا گرفتن نارضایتی‌های اجتماعی، زمینه‌ی تضعیف و تجزیه‌ی روسیه را بالا خواهد برد. این با خط‌مشی درازمدت آمریکا و غرب هم‌خوانی دارد. در این وضعیت، بازنده‌ی اصلی میلیاردها جمعیت زحمت‌کش گِره‌ی ارض هستند که یا در میدان‌های جنگ و یا به دور از آن در زندگی محقر خود از فقر و فلاکت و ناامنی تلف خواهند شد. به این معنا، دایره‌ی وسیع‌تر این جنگ همه را فرا خواهد گرفت و تبعات درازمدت آن واقعا ضدبشری است.

■ در این نکته که این جنگ در اساس جنگی بین منافع سرمایه‌داری روس و غرب است، نباید شک کرد. اما بیانات و ادعاهایی که طرفین برای توجیع منافع خود در این جنگ می‌کنند را باید با شک کامل فهمید. در این جنگ خیر و شر وجود ندارد. هر دو طرف شر هستند. هر دو طرف بانی کُشته شدن هزاران نفر، آواره‌گی و از بین رفتن ثروت انسانی و اقتصادی میلیون‌ها نفر هستند. در این که روسیه این جنگ با این وسعت شروع کرده است، شک نباید کرد. همان اندازه که توجیحات آن را درباره‌ی نازی‌زدایی و مبارزه با فاشیسم باید به سُخره گرفت. ولی طرف دیگر، به ویژه جریانات نفوفاشیستی اوکراینی، که با حمایت سازمان‌های اطلاعاتی غرب به طور منظم زمینه‌ی تحریک روسیه را در منطقه‌ی دنباس فراهم می‌کردند، هم باید مسئول دانست. اوکراین کشوری است، که یک اقلیت قابل ملاحظه‌ی روس زبان دارد و این‌ها برای ده‌ها در کنار همسایگان اوکراینی‌شان زندگی می‌کردند. مطبوعات و شبکه‌های رادیو تلویزیونی وسیعی در اوکراین به روسی پخش می‌شدند. حزب دوم پارلمانی اوکراین برای سال‌ها حزب طرف‌دار روسیه بوده و از آرای وسیعی هم برخوردار بوده است. حال در همان کشور به جای به رسمیت شناختن زبان روسی به عنوان زبان دوم، استفاده از زبان روسی را محدود کرده‌اند و به جای به رسمیت شناختن این اقلیت وسیع روسی و هم‌زیستی متمدانه با آن، این شهروندان اوکراینی را به اشکال مختلف تحت فشار قرار می‌دهند. در شرایط فعلی، یک طرف ناسیونالیسم افراطی روسی را دارید و از طرف دیگر ناسیونالیسم افراطی اوکراین. این به هیچ وجه به معنای این نیست، که قریب به اتفاق مردم این دو کشور همسایه ناسیونالیست‌های افراطی هستند، ولی قطعا این را نشان می‌دهد که آتش بیار معرکه و کسانی که تنور جنگ را داغ نگه می‌دارند و به نام مردم این دو کشور حرف می‌زنند، هر دو از یک قُماش ارتجاعی ناسیونالیستی هستند.

در این فضای مُتشنج و نظامی هم البته آمریکا خط‌مشی درازمدت خود برای تضعیف توان نظامی و سیاسی روسیه را دنبال می‌کند و این هم بخشی از آن‌چه است که به این جنگ ویژه‌گی بیش‌تری می‌دهد.

دولت‌های غربی در این جنگ - با تخصیص بودجه‌های مالی هنگفت و ارسال تسلیحات به اوکراین و نیز تحریم‌های کم‌سابقه علیه روسیه - دخالت و حضور موثری دارند. نظر شما به ویژه درباره‌ی سیاست «تحریم»، که دیگر به یک اهرم جنگی دولت‌های غربی علیه دولت‌های مخالف خود بدل شده است، چیست؟ این سیاست هم‌اکنون نه فقط بر روسیه، که بر کشورهای منطقه، اروپا، و بسیاری از کشورهای جهان - در زمینه‌ی انرژی، گرانی و کمیابی برخی از اقلام مواد غذایی و... - تأثیرات به شدت منفی گذاشته و دامنه و پیامدهای جنگ را جهانی کرده‌اند. ادامه‌ی آن چه نتایجی به بار خواهد آورد؟

■ تحریم، تاریحا به معنای تعقب سیاست جنگی بدون استفاده از اهرم نظامی بوده است. شما این را در ارتباط با انواع تحریم‌های اقتصادی چند دهه‌ی اخیر می‌بینید. روسیه با کوبا درگیر جنگ نظامی نیست، ولی آن را برای بیش از ۵۰ سال است که تحریم کرده است. آمریکا و غرب با تحریم عراق باعث مرگ و بیماری میلیون‌ها شهروند عراقی شدند و این کار را هر جای دیگری هم که لازم باشد، انجام می‌دهند. بنابراین، کشورهای غربی درگیر یک جنگ واقعی با روسیه هستند،

تلاش‌های بسیاری از سوی دولت فعلی ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌های اروپایی برای تقویت و یک‌پارچگی «ناتو» در این دوره صورت گرفته است. در روزهای اخیر هم دو دولت فنلاند و سوئد، که تاکنون خارج از این پیمان نظامی بوده‌اند، تقاضای پیوستن به آن را امضا کرده‌اند. اما آیا آن طور که گفته می‌شود، «ناتو» تقویت و یک‌پارچه شده است؟ آن هم در شرایطی که در بین کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، اختلافاتی در زمینه‌ی جنگ و تحریم و بسیاری مسایل دیگر وجود دارد. در عین حال، به زودی انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس سنای آمریکا و پس از آن انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود. اگر ترامپ، یا فردی چون او با سیاست «اول آمریکا»، برگزیده شود، چه بر سر «ناتو» و اتحادیه‌ی اروپا خواهد آمد؟

■ وضعیت فعلی و این جنگ محصولات شرایط تاریخی هستند، که برای چند دهه در حال رشد و گسترش بوده‌اند. تغییر رئیس جمهور آمریکا یا هر مقام دیگری به طور اساسی این وضعیت را تغییر نخواهد داد، هرچند که ممکن است از شدت و عمق آن بکاهد. اما، در اساس قضیه فرق نخواهد کرد. ناتو گستردگی بیش‌تری پیدا خواهد کرد. اتحادیه‌ی اروپا از نظر سیاسی و امنیتی تمرکز بیش‌تری خواهد یافت و دنیای معاصر به چندپاره‌گی قدرت و چندمداری تبدیل خواهد شد.

هرچند در پاسخ‌های قبلی به این مساله اشاراتی شده است، اما هم‌چنان برای فهم دقیق‌تر این جنگ، و جایگاه آن در جهان سرمایه‌داری، لازم است نظر شما را درباره‌ی شرایط امروز جهان بدانیم. پس از پایان «جنگ سرد» و «جهان دوقطبی»، نه تنها «جهان یک‌قطبی» - آن چه که در واقع ایالات متحده‌ی آمریکا در نظر داشت - شکل نگرفت، که قدرت‌ها و بلوک‌های سرمایه‌داری مختلفی پا به عرصه‌ی رقابت گذاشتند و جهان را به دوره‌ای از تنش‌های حاد و جنگ‌های خانمان‌سوز و بی‌پایان وارد کردند. جهان به چه سمت می‌رود؟ عاقبت این وضعیت هراس‌انگیز چیست؟

■ اگر به تاریخ بشر معاصر طی همین چند سده‌ای که سرمایه‌داری شکل گرفته است نظری بیان‌دازید، متوجه خواهید شد که این تاریخ برای دوره‌های طولانی متکی به چندقطبی قدرت سیاسی و نظامی بوده است. جهان دوقطبی و برای یک دوره‌ی کوتاه حتا جهان تک‌قطبی محصول شرایط تاریخی محدود و استثنایی بوده‌اند. این دوره تمام شده است و یک دوره‌ی تاریخی جدید برای جهان سرمایه‌داری باز شده است. سرمایه‌داران چینی، هندی، برزیلی، روسی در کنار اروپایی و آمریکایی، حقوق سیاسی و اقتصادی خودشان را می‌خواهند. جهان سرمایه‌داری، جهان رقابت و تضاد است و این نه فقط تضاد سرمایه‌داران با مردم زحمت‌کش، بلکه تضاد سرمایه‌داران با هم می‌شود. در این میان، همیشه قربانیان در وهله‌ی اول مردم زحمت‌کش هستند که به نام ملت و مذهب و جهل تلف می‌شوند.

نقش طبقه‌ی کارگر، و گرایش چپ در جامعه، در این میان چیست؟ چه سیاست‌ها و راه‌کارهایی می‌تواند این طبقه، و گرایش چپ در جامعه، را قادر به مقاومت در مقابل تعرضات سرمایه‌داری کند، سیاست‌های آن را به شکست بکشاند، و جامعه‌ی بشری را از این توحش و بربریت برهاند؟

■ قطعا تاریخ فقط تاریخی نیست که سرمایه رویای ساختن آن را

دارد. میلیاردها نفر در این دنیا در تنگنای فقر و فلاکت هستند. این وضعیت فقط منحصر به کشورهای عقب نگه داشته شده در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین نیست. امروز در قلب آمریکا و اروپا، میلیون‌ها نفر با خطر گرسنگی و بی‌مسکنی مواجهه هستند. آمار و ارقام در این زمینه می‌توان بسیار آورد، ولی فکر می‌کنم برای خوانندگان این سطور تکرار این فاکت‌ها لازم نباشد. واقعیت عریان برای همه دیدنی است. در کنار نکبتی که سرمایه‌داری - با هر نام و نشانی که داشته باشد - بانی آن است، میلیاردها آحاد انسانی هم هستند که هر چه بیش‌تر متوجه می‌شوند فقط یک نژاد در دنیا وجود دارد و آن هم نژاد انسانی با همه‌ی تنوع و جذابیت‌های متنوع و جالب‌اش است. همان اندازه که دنیا از طریق شبکه‌های اجتماعی به طور سریع و ارزان به هم تنیده شده، به همان اندازه مطالبات و خواست‌های انسانی هم یک‌دست می‌شوند. هر حرکت و جنبشی که به حس هم‌بازی، خودیاری و هم‌بستگی انسان‌های دردمند منجر شود و فرای تنگ‌نگری و محدودیت‌های گذشته برود، در خود خدمتی به این جنبش وسیع انسانی است. فعلا باید به این جنبش در هر کجا که می‌شود و به هر شکلی که زمینه‌ی عملی و اجتماعی آن وجود دارد، کمک کرد. الگوی واحد و یک‌دستی وجود ندارد، ولی جهت حرکت روشن است و هر روز صدها هزار نفر در اشکال مختلف مبارزه، از تظاهرات خیابانی گرفته تا اعتصابات گسترده، به این جهت عمومی کمک می‌کنند. این شروع خوبی برای قرن بیست و یکم است.

شاید گفتن این حرف در کنار آن ظلمت و جوری که این روزها در همه‌ی گوشه و نقاط جهان بر بشر تحمیل می‌شود، باعث تعجب بعضی‌ها شود، ولی من شخصا به آینده‌ی بشر بسیار خوش‌بین هستم. جهان بشری علی‌رغم همه‌ی آن‌چه در این چند سده بر آن روا شده، به جامعه‌ای جهانی‌تر، انسانی‌تر و متمدنانه‌تر تبدیل شده است. این روند قابل بازگشت نیست. سرمایه‌داران در کنار کاخ و ثروت عظیم خود، چه به شکل مُکلا یا مُعمم ظاهر شوند، آرزوی تداوم موقعیت ممتاز خود را دارند. میلیاردها زحمت‌کش این دنیا نیز با خواست‌ها و مطالبات انسانی‌شان خواهان واژگونی این نظام سرمایه‌داری و ساختن یک نظام انسانی فراگیر هستند که رشد آزادانه‌ی هر فرد، شرط رشد همگان است.

سی‌ام ژوئیه‌ی ۲۰۲۲



تحولات سرمایه‌داری جهانی؛ رقابت، جنگ، پیامد!

بود، رسماً عنوان «قهرمان اوکراین» اعطا کرد. در کشوری که یکی از صحنه‌های اصلی خونین‌ترین جنایات آلمان نازی بوده، این اقدامی واقعا تکان‌دهنده بود. آش چنان شور بود که نه فقط روسیه، بلکه پارلمان اورپا، لهستان و سازمان‌های یهودی و بسیاری از نهادهای دیگر به شدت آن را محکوم کردند و این عنوان با حکم دادگاه پس گرفته شد. دو: با فروپاشی شوروی، اقتصاد اوکراین بیش از اقتصاد روسیه صدمه دید. درآمد سرانه‌ی آن از ۱۵۷۰ دلار در سال ۱۹۹۰ به ۶۳۵ دلار در سال ۲۰۰۰ سقوط کرد. هنگام فروپاشی شوروی، سطح زندگی در روسیه تقریباً دو برابر آن در اوکراین بود، این نسبت در سال ۲۰۱۵ سه برابر شده بود و حتی در بلاروس سطح زندگی دو برابر اوکراین بود.

سه: سیستم سیاسی پس از استقلال در اوکراین بازتر از روسیه بود، اما بسیار پُر تناقض و آشکارا ضعیف‌تر از روسیه؛ و این باعث می‌شد، که دست اولیگارش‌ها در چپاول کشور در مقایسه با روسیه بازتر باشد.

چهار: تنش‌های ژئوپولیتیک میان غرب و روسیه، بحران‌های تو در تو ی اوکراین را تشدید کرده و می‌کند و مداخله‌های دو طرف بی‌ثباتی را در این کشور دامن می‌زند. همان‌طور که اشاره کردم، جاذبه‌ی اتحادیه‌ی اورپا و آمریکا در غرب اوکراین آشکارا نیرومند است و هم‌بستگی با روسیه در شرق این کشور.

اما برای فهمیدن علت شروع این جنگ، باید توجه داشته باشیم که پوتین وقتی به قدرت رسید - مانند یلتسین - سعی می‌کرد با آمریکا و اتحادیه‌ی اورپا روابط کاملاً دوستانه‌ای داشته باشد. او مُدام تأکید می‌کرد، که روسیه به لحاظ تاریخی و فرهنگی یک کشور اروپایی است. او گاهی تا آن‌جا پیش می‌رفت، که می‌گفت ما جزو اروپاییان غربی هستیم. به یاد داشته باشیم، که این شعار پیوند یافتن با اورپا حتی پیش از فروپاشی اتحاد شوروی مطرح شد و گورباچف یکی از هدف‌های پرسترویکا را حرکت به طرف «خانه‌ی مشترک اروپایی» اعلام کرد. پس از فروپاشی شوروی، این تلاش برای اتحاد با غرب شتاب گرفت. حتی پوتین در اوایل رسیدن به قدرت، مطرح کرد که ممکن است به پیمان ناتو بپیوند. پس از حمله‌ی تروریستی یازدهم سپتامبر، پوتین اولین رهبر یک کشور خارجی بود که با جرج بوش اعلام هم‌بستگی کرد و در گرماگرم کارزار آمریکا علیه تروریسم، او سعی کرد روسیه را در کنار آمریکا و اتحادیه‌ی اورپا قرار بدهد و در جریان حمله‌ی آمریکا به افغانستان نیز در آسیای مرکزی به نیروهای آمریکایی پایگاه تدارکاتی داد. او حتی به گسترش ناتو به کشورهای بالتیک اعتراضی نکرد. اما از همان آغاز خط قرمزى داشت، که همیشه بر آن تأکید می‌کرد: استقلال عمل روسیه و حفظ سنت‌های تاریخی آن. پوتین با صراحت اعلام کرد، که روسیه برای حفظ نظم به یک دولت نیرومند نیاز دارد و در سطح بین‌المللی نیز باید موقعیتی را که از قرن هژدهم به عنوان یک قدرت بزرگ داشته، حفظ کند.

رهبران آمریکا و متحدان آن‌ها ظاهراً با «دولت نیرومند» در داخل روسیه مشکلی نداشتند، ولی در سطح بین‌المللی حاضر نبودند روسیه را به عنوان یک قدرت مستقل تحمل کنند. از نظر آنان، روسیه یا

در آغاز این مصاحبه، لازم است ابتدا نظر شما را درباره‌ی چرایی جنگ روسیه در اوکراین بدانیم. این جنگ چرا و بر متن کدام زمینه‌های ملی، منطقه‌ای، و جهانی صورت می‌گیرد؟

■ قبل از هر چیز باید توجه داشته باشیم که این دو کشوری که حالا به دشمن هم تبدیل شده‌اند، پیش از سال ۱۹۹۱ بخش‌هایی از یک کشور واحدی بوده‌اند به نام اتحاد جماهیر شوروی و حتی در داخل آن کشور واحد نیز این دو (همراه با بلاروس) به لحاظ قومی، زبانی و فرهنگی، بیش از همه‌ی بخش‌های دیگر شوروی به هم نزدیک بودند و در واقع هسته‌ی مرکزی اتحاد شوروی را تشکیل می‌دادند. قبل از شکل‌گیری اتحاد شوروی در دوره‌ی روسیه‌ی تزاری نیز این سه کشور بسیار درهم تنیده بودند و از اواخر قرن شانزدهم تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بخش‌هایی از یک کشور واحد بودند و هسته‌ی مرکزی امپراتوری روسیه تزاری را هم تشکیل می‌دادند.

با توجه به پیوندهای طولانی، این دو کشور درهم تنیدگی‌های قومی و اقتصادی بسیار گسترده‌ای با هم دارند. کافی است به یاد داشته باشیم که حدود ۱۸ درصد جمعیت اوکراین روس هستند و نزدیک به ۳۰ درصدشان به زبان روسی حرف می‌زنند و هنوز هم بیش‌ترین مراودات اقتصادی اوکراین با روسیه است و بخش‌های شرقی و جنوبی آن درهم تنیدگی‌های عمیق‌تری با اقتصاد روسیه دارند و جمعیت این بخش‌ها در مقایسه با غرب اوکراین از سطح زندگی بالاتری برخوردارند.

درست به دلیل همین درهم تنیدگی‌ها، جدایی روسیه و اوکراین از هم‌دیگر از همان سال ۱۹۹۱ بحران‌های تودرتویی در هر دو کشور به وجود آورده و این بحران‌ها در اوکراین بسیار عمیق‌تر از روسیه بوده است؛ به چند دلیل:

یک: اوکراینی‌ها در غرب این کشور خواهان فاصله‌گیری هرچه بیش‌تر روسیه و پیوستن این کشور به ناتو و اتحادیه‌ی اورپا بودند؛ در حالی که جمعیت شرق اوکراین غالباً مخالف این گرایش بودند. این شکاف تا آن‌جا گسترش یافت که ویکتور یوشچنکو (که با حمایت مخالفان روسیه به ریاست جمهوری انتخاب شد) در سال ۲۰۱۰ به یکی از ناسیونالیست‌های راست افراطی اوکراین به نام استپان باندرا، که در دوره‌ی جنگ جهانی دوم همراه آلمان هیتلری علیه شوروی جنگیده

جنگی در این منطقه در می‌گیرد که با آفت و خیزهایی هنوز هم ادامه دارد.

فضایی که پس از جدایی کریمه از اوکراین و آغاز جنگ در دُنباس به وجود آمد، ناسیونالیست‌های راست اکراین را به شدت تقویت کرد و باعث تضعیف نیروهای چپ و مرفقی در این کشور شد. الحاق کریمه به روسیه هرچند محبوبیت پوتین را در میان روس‌ها به صورت جهشی بالا برد، ولی شکافی میان روسیه و اوکراین به وجود آورد که برنده‌ی واقعی آن آمریکا بود. همان موقع، پری اندرسون (مارکسیست نام‌دار انگلیسی) در ارزیابی برخورد پوتین با اوکراین روی دو اشتباه بزرگ او انگشت گذاشت: اول این که او احساسات ملی اوکراینی‌ها را نادیده گرفت؛ دوم این که گمان می‌کرد در روسیه می‌توان یک نظام سرمایه‌داری به وجود آورد که به لحاظ ساختاری با سرمایه‌داری غرب مرتبط باشد، ولی مستقل از آن عمل کند، یعنی «غارت‌گری در میان غارت‌گران دیگر، که در عین حال می‌تواند با آن‌ها مقابله کند». در واکنش به اقدام پوتین در ملحق کردن کریمه به خاک روسیه، آمریکا و شرکای‌اش روسیه را از «گروه هشت» اخراج کردند (و این گروه دوباره به «گروه هفت» تبدیل شد) و دولت اوپاما تحریم‌های سنگینی علیه روسیه وضع کرد؛ تحریم‌هایی که هزینه‌ی آن‌ها برای اقتصاد روسیه (بنا به ارزیابی‌های مختلف) تا نیمه‌ی سال ۲۰۱۶ دست‌کم ۱۷۰ میلیارد دلار بود.

پترو پوروشنکو، که در انتخابات ۲۰۱۴ با وعده‌ی صلح در دُنباس به قدرت رسید، بلافاصله با چرخش کامل تغییر موضع داد و جنگ در دُنباس را به عنوان ضرورت سرکوب تروریست‌ها تشدید کرد. در اتحادیه‌ی اروپا، آلمان و فرانسه تلاش کردند از اشتعال بیش‌تر جنگ در دُنباس جلوگیری کنند، که نتیجه‌ی آن «توافق مینسک» بود که در سپتامبر ۲۰۱۴ از طرف روسیه و اوکراین و «سازمان امنیت و همکاری اروپا» امضا شد و هرچند درگیری‌ها را تا حدی کاهش داد، ولی نتوانست به آتش‌بس کامل بیانجامد. و بنابراین، در فوریه‌ی ۲۰۱۵ با یک توافق دیگر (معروف به «مینسک دوم») تکمیل شد، که مقرر می‌کرد علاوه بر آتش‌بس و بیرون بردن سلاح‌های سنگین از خط مقدم درگیری و آزادی زندانیان دو طرف، حق خودحکومتی بعضی مناطق دُنباس در قانون اساسی اوکراین گنجانده شود. این توافق هرچند (در هفدهم مارس ۲۰۱۵) توسط پارلمان اوکراین تصویب شد، ولی در عمل جریان‌های راست افراطی به مخالفت‌شان با آن ادامه دادند و به بهانه‌های مختلف و با فراز و فرودهایی جنگ در دُنباس را ادامه دادند و البته آمریکا نیز مخصوصاً در دوره‌ی اوپاما در بی‌اعتبار کردن «توافق مینسک» نقش مهمی داشت. پوروشنکو به طور کامل به طرف غرب چرخید، خصوصی‌سازی‌های بسیار گسترده‌ای راه انداخت و با قراردادهایی اوکراین را به یک منطقه‌ی اقتصادی زیر نفوذ غرب در آورد. آمریکا نیز عملاً ارتش اوکراین را برای مقابله با روسیه بازسازی کرد. در سال ۲۰۱۶، اوپاما کمک‌های نظامی آمریکا به اوکراین را دو برابر کرد و ژنرال جان ابی زید را (که در سال‌های اول اشغال عراق، فرماندهی کل نیروهای آمریکا در آن کشور و بعد مسئول «ستاد فرماندهی مرکزی آمریکا» در خاورمیانه و شمال آفریقا بود) به عنوان مشاور ارشد وزیر دفاع اوکراین مامور مدرنیزه کردن ارتش اوکراین کرد. در همان سال، پارلمان اوکراین «حزب کمونیست» این کشور را غیرقانونی اعلام کرد و راست‌های افراطی حملات گسترده‌ای علیه جریان‌های مختلف چپ و حتا فمینیست‌ها و هم‌جنس‌گرایان و کولی‌ها به راه انداختند. تغییر مهم دیگر، این بود

می‌بایست زیر هژمونی جهانی آمریکا قرار بگیرد یا بال و پرش چیده شود. وقتی پوتین چپن را گرازکوب می‌کرد، کلیتون و تونی بلر برای‌اش کف می‌زدند، ولی در همان حال پیمان ناتو را قدم به قدم به طرف شرق پیش می‌راندند؛ اقدامی که در عمل جز محاصره‌ی روسیه معنای دیگری نمی‌توانست داشته باشد. در واقع، تلاش برای گسترش ناتو به طرف شرق از زمان کلیتون شروع شد. در این زمینه، دموکرات‌های آمریکا در مقایسه با جمهوری‌خواهان سیاست تهاجمی‌تری داشتند. این سیاست به روشن‌ترین شکل در نوشته‌های برژینسکی بیان شده است، که یکی از برجسته‌ترین استراتژیست‌های دموکرات‌ها بود. او در «صفحه‌ی شطرنج بزرگ» (که در سال ۱۹۹۷، یعنی در آستانه‌ی دور دوم ریاست جمهوری کلیتون نوشته)، می‌گوید: برای مقابله با ناسیونالیسم جریحه‌دار شده‌ی روس‌ها و انتقام‌جویی آن‌ها، باید ناتو را در شرق اروپا پیش راند و روسیه را از طریق اوکراین در غرب و آذربایجان و ازبکستان در جنوب محاصره کرد. او حتا تا آن‌جا پیش می‌رود، که می‌گوید: شاید بهتر آن است که روسیه را به سه دولت متعادل تقسیم کرد، یکی در غرب منطقه‌ی اورال، دیگری در سیبری و سومی در شرق دور، یا دست‌کم این‌ها را در یک کنفدراسیون شُل جمع کرد.

طبیعی است، که این سیاست دوگانه و متناقض بالاخره به بحران می‌انجامید. آمریکایی‌ها از سال ۱۹۹۴ برای تشویق خصوصی‌سازی‌های اقتصاد روسیه توسط یلتسین (که جز غارت اموال عمومی در این کشور معنای دیگری نداشت) او را به عنوان مهمان به جلسات «گروه هفت» (G7) دعوت کردند و از سال ۱۹۹۷ روسیه را رسماً به عضویت آن درآوردند، و این گروه تبدیل شد به «گروه هشت» (G8)؛ یعنی روسیه ظاهراً تبدیل شد به یکی از قدرت‌های متحد تحت رهبری آمریکا، ولی تلاش آمریکا برای محاصره‌ی روسیه هم‌چنان ادامه یافت، بی آن که پوتین به مقابله برخیزد؛ اما وقتی جرج بوش در کنفرانس سران ناتو در آوریل ۲۰۰۸ اعلام کرد، که گرجستان و اوکراین به عضویت ناتو پذیرفته خواهند شد، او ناگزیر شد راه خود را از آمریکا جدا کند. البته بوش می‌دانست که این کار با مخالفت روسیه روبرو خواهد شد و رهبران آلمان و فرانسه نیز به این کار راضی نبودند، ولی با توجه به رهبری ساکاشویلی در گرجستان و یوشچنکو در اوکراین، او نمی‌خواست فرصت پیش راندن محاصره‌ی روسیه را از دست بدهد. پوتین چند ماه پس از نشست ناتو با شروع جنگ در گرجستان و اشغال آبخازیا و اوستیای جنوبی به اقدام ناتو پاسخ داد، اما در مورد اوکراین با احتیاط بیش‌تری تلاش کرد نیروهای طرف‌دار روسیه را تقویت کند. در انتخابات ۲۰۱۰، ویکتور یاناکویچ (کاندیدای طرف‌دار روسیه) یک‌بار دیگر به ریاست جمهوری رسید. او در نوامبر ۲۰۱۳، مذاکرات تجاری و سیاسی با اتحادیه‌ی اروپا را به حالت تعلیق در آورد و به جای آن تصمیم گرفت روابط اقتصادی ویژه با مسکو را احیا کند. این اقدام بار دیگر جنبش اعتراضی «میدان» (یا سومین «یورو میدان») را برانگیخت و سرکوب آن در کیف باعث شد که پارلمان اوکراین در فوریه‌ی ۲۰۱۴، یاناکویچ را از ریاست جمهوری برکنار کند و او از ترس تعقیب و محاکمه به روسیه فرار کرد.

این نقطه عطفی است در رابطه‌ی روسیه و اوکراین. درست چند روز پس از این حادثه، نیروهای مسلح طرف‌دار روسیه در کریمه اعلام جدایی می‌کنند و پس از برگزاری رفراندوم شانزدهم مارس، کریمه رسماً به روسیه ملحق می‌شود. در ماه آوریل همان سال، جدایی‌طلبان طرف‌دار روسیه در منطقه دُنباس اعلام استقلال می‌کنند. در نتیجه،

بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی این جنگ را نه جنگی بین روسیه و اوکراین، که جنگی «نیابتی» و در واقع جنگی بین روسیه و «ناتو» به سرکرده‌گی ایالات متحده‌ی آمریکا می‌دانند؛ برخی آن را جنگی بین «دموکراسی» و «خودکامگی»، «خوب» و «شر»، ارزیابی می‌کنند؛ و برخی هم صحبت از یک «جنگ سرد» جدید به میان می‌آورند. شما چه می‌گویید؟

■ قبل از هر چیز باید تاکید کنم، که درباره‌ی علل و زمینه‌های شکل‌گیری این جنگ هر نظری داشته باشیم، تجاوز روسیه به اوکراین و زیر پا گذاشتن حاکمیت مردم اوکراین را نباید نادیده بگیریم و باید محکوم کنیم. پوتین با به راه انداختن این جنگ جنایت‌کارانه نه تنها حاکمیت یک کشور دیگر را زیر پا گذاشته، بلکه سرزمینی را که بخشی از خاک روسیه می‌داند، مانند سوریه به نابودی کشانده است. البته او همین کار را قبلاً در چچن هم انجام داده بود و حالا در کشور پهناوری مانند اوکراین همان جنایت‌ها را تکرار می‌کند. همان طور که در پاسخ به سؤال اول به تفصیل توضیح دادم، تردیدی نیست که تحریرات آمریکا و ناتو در شکل‌گیری این جنگ بسیار مهم بوده،

که پارلمان اوکراین در فوریه‌ی ۲۰۱۹ با تغییر در قانون اساسی و کنار گذاشتن اصل بی‌طرفی اوکراین در سطح بین‌المللی، راه پیوستن این کشور به ناتو را هموار کرد.

در انتخابات ۲۰۱۹، پورشنکو از ولودیمیر زلنسکی که سابقه‌ای در سیاست نداشت، شکست خورد. فاصله‌ی بی‌سابقه‌ی میان آرای این دو جز نارضایی اکثریت قاطع مردم اوکراین از اقدامات پورشنکو معنای دیگری نداشت. زلنسکی با شعار مبارزه با فساد، پایان دادن به جنگ در دُنباس، اجرای «توافق مینسک» و مبادله‌ی زندانیان دو طرف به پیروزی رسید و البته در آغاز توانست آزادی زندانیان دو طرف و آتش‌بس در دُنباس را عملی سازد و برای عملی شدن «توافق مینسک» نیز قدم‌های مهمی برداشت. اما بعد با مقاومت و کارشکنی ناسیونالیست‌های افراطی روبرو شد و آمریکا نیز عملاً زیر پای او را خالی کرد. بنابراین، زلنسکی نیز مانند پورشنکو در مقابل فشارهای «صندوق بین‌المللی پول» برای گسترش «بازار آزاد» زانو زد و در حوزه‌های دیگر نیز عملاً در مسیری افتاد که پورشنکو در پیش گرفته بود.



تردیدی نیست که این یک جنگ نیابتی است میان آمریکا و متحدان آن در ناتو از یک سو و روسیه از سوی دیگر، که هزینه‌های مُصیبت‌بار آن را بیش از همه مردم اوکراین می‌پردازند و هم‌چنین تا حدی مردم روسیه (حتا اگر تمام و کمال نیز از این جنگ حمایت کنند). اما آن‌هایی که در توضیح این نوع جنگ‌ها از تعبیر «جنگ میان دموکراسی و خودکامگی» (یا مسخره‌تر از آن، «جنگ میان خیر و شر») استفاده می‌کنند، دانسته یا ندانسته، گفتمان قدرت‌های امپریالیستی غربی را به کار می‌برند که برای توجیه غارت‌گری‌های استعماری و نواستعماری ابداع شده است. آیا اشغال افغانستان و عراق به وسیله‌ی آمریکا پس از یازدهم سپتامبر، «جنگ میان دموکراسی و خودکامگی» نبود؟ آیا پس از آن اقدام جنایت‌کارانه که این دو کشور را به خاک سیاه نشاند و بخش‌های بزرگی از خاورمیانه را به خون کشید، هنوز هم می‌شود از این تعبیرات استفاده کرد؟

ولی هیچ یک از این عوامل نمی‌تواند و نباید توجیهی برای کم‌رنگ کردن جنایات ارتش روسیه در اوکراین باشد.

تردیدی نیست که این یک جنگ نیابتی است میان آمریکا و متحدان آن در ناتو از یک سو و روسیه از سوی دیگر، که هزینه‌های مُصیبت‌بار آن را بیش از همه مردم اوکراین می‌پردازند و هم‌چنین تا حدی مردم روسیه (حتا اگر تمام و کمال نیز از این جنگ حمایت کنند). اما آن‌هایی که در توضیح این نوع جنگ‌ها از تعبیر «جنگ میان دموکراسی و خودکامگی» (یا مسخره‌تر از آن، «جنگ میان خیر و شر») استفاده می‌کنند، دانسته یا ندانسته، گفتمان قدرت‌های امپریالیستی غربی را به کار می‌برند که برای توجیه غارت‌گری‌های استعماری و نواستعماری ابداع شده است. آیا اشغال افغانستان و عراق به وسیله‌ی آمریکا پس از یازدهم سپتامبر، «جنگ میان دموکراسی و خودکامگی» نبود؟ آیا پس از آن اقدام جنایت‌کارانه که این دو کشور را به خاک سیاه نشاند و بخش‌های بزرگی از خاورمیانه را به خون کشید، هنوز هم می‌شود از این تعبیرات استفاده کرد؟ تردیدی نباید داشت، که دموکراسی در هر جا و در هر حد هم که باشد، بهتر از خودکامگی است. اما دموکراسی

به گفته‌ی ولودیمیر ایشچنکو (جامعه‌شناس و فعال سیاسی مارکسیست اوکراینی)، زلنسکی در همان اوائل ۲۰۲۱ محبوبیت خود را از دست داده بود و پلاتفورم اپوزیسیون در بسیاری از نظرخواهی‌ها محبوبیت بیش‌تری داشت. بنابراین، او شروع کرد به سرکوب اپوزیسیون و بستن رسانه‌هایی که از او انتقاد می‌کردند؛ اقدامی که برخلاف قانون و حتا بدون رای دادگاه صورت می‌گرفت. با چرخش زلنسکی و بالا رفتن نفوذ طرف‌داران غرب، پوتین به این نتیجه رسید که اوکراین به شکل برگشت‌ناپذیری به مقابله با روسیه کشیده شده و جز با تهدید نظامی قاطع و حتا اشغال اوکراین به منظور برپایی یک دولت دست نشانده، نمی‌توان آن را از عضویت در ناتو بازداشت. تردیدی وجود نداشت، که چنین کاری یک راه‌حل بسیار پُر مخاطره است که هیچ کس در اوکراین و حتی در سطح بین‌المللی فکر نمی‌کرد روسیه به آن روی بیاورد.

در یک کلام، این جنگ مُصیبت‌بار در بستر گسترش بی‌مهاری ناتو برای محاصره‌ی روسیه و برانگیخته شدن ناسیونالیسم جریحه‌دار شده‌ی روس‌ها شکل گرفت.

همیشه در داخل مرزهای سیاسی مشخصی معنا دارد و بیرون از آن مرزها می‌تواند به تکیه‌گاه داخلی یک قدرت چپاول‌گر تبدیل شود. کافی است به یاد بیاوریم، که دموکراسی در داخل مرزهای آمریکا مانع از آن نشد که دولت این کشور در شبلی حکومت دموکراتیک سالوادور آلنده را براندازد و به جای آن دیکتاتوری وحشت‌ناک پینوشه را بنشاند. یا دولت انگلیس (که قدیمی‌ترین دموکراسی موجود جهان است) برای غارت کشورهای دیگر چه جنایت‌ها و مصیبت‌ها راه انداخته است. بنابراین، وجود دموکراسی در داخل یک کشور به معنای این نیست که آن کشور در بیرون مرزهای‌اش هم مدافع دموکراسی باشد. می‌دانیم که غالب جا افتاده‌ترین دموکراسی‌های امروز جهان در غرب، در عین حال بزرگ‌ترین غارت‌گران جهان ما در چند صد سال اخیر بوده‌اند و هنوز هم هستند. دموکراسی در داخل این کشورها، در واقع تکیه‌گاهی است برای آرام نگاه داشتن پشت جبهه‌ی این دولت‌ها برای تاخت و تاز در خارج از مرزهایشان.

اما درباره‌ی «جنگ سرد» جدید: به نظرم با تضعیف هژمونی جهانی آمریکا و شکل‌گیری نظام بین‌المللی چندقطبی، مسلماً جنگ سرد جدیدی میان بلوک‌های رقیب سرمایه‌داری شکل می‌گیرد، اما این جنگ سرد جدید پوشش ایدئولوژیک دوره‌ی رویارویی آمریکا و اتحاد شوروی را نخواهد داشت و ممکن است بیش‌تر با پوشش به اصطلاح «جنگ تمدن‌ها» جریان یابد.

دولت‌های غربی در این جنگ - با تخصیص بودجه‌های مالی هنگفت و ارسال تسلیحات به اوکراین و نیز تحریم‌های کم‌سابقه علیه روسیه - دخالت و حضور موثری دارند. نظر شما به ویژه درباره‌ی سیاست «تحریم»، که دیگر به یک اهرم جنگی دولت‌های غربی علیه دولت‌های مخالف خود بدل شده است، چیست؟ این سیاست هم‌اکنون نه فقط بر روسیه، که بر کشورهای منطقه، اروپا، و بسیاری از کشورهای جهان - در زمینه‌ی انرژی، گرانی و کمبایی برخی از اقلام مواد غذایی و... - تأثیرات به شدت منفی گذاشته و دامنه و پیامدهای جنگ را جهانی کرده‌اند. ادامه‌ی آن چه نتایجی به بار خواهد آورد؟

واقعیت این است که با شکل‌گیری نظام بین‌المللی چندقطبی، کارکرد اهرم تحریم‌های آمریکا تضعیف می‌شود و استفاده بیش از حد از آن به ضرر خود آمریکا تمام خواهد شد. هم‌اکنون وزن اقتصادی چین در سطح بین‌المللی چنان بالا رفته، که بسیاری از کشورهای متحد آمریکا دیگر نمی‌توانند به آن بی‌تفاوت بمانند. فشار بیش از حد به روسیه می‌تواند نزدیکی چین و روسیه را شتاب بدهد و از دست دادن امکانات طبیعی روسیه، یعنی پهناورترین کشور جهان، برای اقتصاد اتحادیه‌ی اروپا و مخصوصاً آلمان بسیار پُر هزینه خواهد بود. از این رو، اتحادیه‌ی اروپا نمی‌تواند با تحریم طولانی روسیه از طرف آمریکا همراهی کند. این می‌تواند در سیستم مالی بین‌المللی، که پس از جنگ جهانی دوم تحت رهبری آمریکا به وجود آمده، شکاف ایجاد کند. تصادفی نیست که حتی کشورهایمانند عربستان سعودی و امارات متحد عربی، که وابستگی‌های استراتژیک تعیین‌کننده‌ای به غرب و به ویژه آمریکا دارند، حالا هم‌کاری‌های اقتصادی گسترده‌ای را با چین آغاز کرده‌اند و حتی رابطه با روسیه را نیز تا حدودی مستقل از خواست آمریکا تنظیم می‌کنند. در همین گرم‌گرم جنگ اوکراین و تحریم اقتصاد روسیه، می‌بینیم که آمریکا ناگزیر می‌شود برای کاهش هزینه‌ی انرژی حتی تحریم‌های ونزوئلا را کم‌رنگ‌تر سازد.

این جنگ چه راه‌حلی دارد؟ در چه شرایطی پایان می‌گیرد؟ و چه پیامدهای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی بر جهان به جای خواهد گذاشت؟ حداقل، مهم‌ترین این پیامدها از نظر شما کدام هستند؟ ■ حالا به روشنی می‌توان دید که روسیه در این جنگ علی‌رغم همه‌ی پیش‌روی‌های نظامی‌اش، دو شکست بزرگ خورده. اولین و مهم‌ترین شکست، این بود که پوتین درست با آغاز حمله‌ی نظامی به اوکراین، یعنی یک کشور خویشاوند با پیوندهای متعدد، اوکراینی‌ها را به آغوش آمریکا پرتاب کرد. این حمله قبل از هر چیز نفوذ آمریکا را در اوکراین و کشورهای اورپای شرقی تقویت کرد. می‌دانیم که جنگ هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف‌های سیاسی و اقتصادی. با این جنگ، پوتین می‌خواست پیش‌روی آمریکا به طرف مرزهای روسیه را متوقف کند، اما با برانگیختن ناسیونالیسم اوکراینی‌ها علیه روسیه، اکثریت ملت اوکراین را از دست داد. دومین شکست پوتین، این بود که گمان می‌کرد با یک جنگ ضربتی می‌تواند اوکراین را تحت کنترل روسیه در آورد، در حالی که اکنون با یک جنگ فرسایشی بسیار پُر هزینه برای روسیه حتی نمی‌تواند شرق اوکراین را به طور قطعی تصرف کند. مسلم است که روسیه به سادگی از خاک اوکراین عقب نخواهد نشست و تلاش خواهد کرد لاقلاً شبه جزیره کریمه را که اهمیت استراتژیک فوق‌العاده‌ای برایش دارد، حفظ کند و هم‌چنین برای حمایت از روس‌های اوکراین، منطقه‌ی دُنباس را یا به خاک خود ملحق کند یا به عنوان یک منطقه‌ی خودمختار زیر نفوذ خود نگه دارد. در نتیجه، آن‌چه در افق کنونی می‌توان دید، این است که جنگ به صورت فرسایشی هم‌چنان ادامه خواهد یافت. اما طولانی شدن این جنگ بیش از همه به نفع آمریکاست، ولی به ضرر اوکراین و روسیه و هم‌چنین اتحادیه‌ی اروپا و مخصوصاً آلمان. در نتیجه، هم‌گرایی منافع آن‌ها در کوتاه ساختن جنگ، ممکن است راه‌های واقع‌بینانه‌ای برای پایان دادن به جنگ بگشاید. اما مساله‌ی اصلی این است، که آمریکا تا چه حد موفق خواهد شد گشوده شدن چنین راه‌هایی را دشوار سازد. در هر حال، این جنگ مصیبت بار هرچه زودتر باید تمام بشود و گرنه نه فقط مردم اوکراین و روسیه، بلکه مردم بسیاری از کشورهای جهان صدمه‌های جبران‌ناپذیری را تجربه خواهند کرد.

تلاش‌های بسیاری از سوی دولت فعلی ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌های اروپایی برای تقویت و یک‌پارچگی «ناتو» در این دوره صورت گرفته است. در روزهای اخیر هم دو دولت فنلاند و سوئد، که تاکنون خارج از این پیمان نظامی بوده‌اند، تقاضای پیوستن به آن را امضا کرده‌اند. اما آیا آن‌طور که گفته می‌شود، «ناتو» تقویت و یک‌پارچه شده است؟ آن هم در شرایطی که در بین کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، اختلافاتی در زمینه‌ی جنگ و تحریم و بسیاری مسایل دیگر وجود دارد. در عین حال، به زودی انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس سنای آمریکا و پس از آن انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود. اگر ترامپ، یا فردی چون او با سیاست «اول آمریکا»، برگزیده شود، چه بر سر «ناتو» و اتحادیه‌ی اروپا خواهد آمد؟

حقیقت این است که ناتو از همان آغاز یک پیمان نظامی تعرضی بود برای تحکیم نفوذ آمریکا در اروپا، زیر پوشش دفاع از کشورهای اروپایی در مقابل «خطر» تعرض اتحاد شوروی، خطری که واقعی نبود؛ زیرا خود اتحاد شوروی همیشه در حالت تدافعی قرار داشت،



نقش طبقه‌ی کارگر، و گرایش چپ در جامعه، در این میان چیست؟ چه سیاست‌ها و راه‌کارهایی می‌تواند این طبقه، و گرایش چپ در جامعه، را قادر به مقاومت در مقابل تعرضات سرمایه‌داری کند، سیاست‌های آن را به شکست بکشاند، و جامعه‌ی بشری را از این توحش و بربریت برهاند؟

■ هیچ شک نباید داشت که تبار انسانی فقط با حرکت به طرف سوسیالیسم، یعنی تلاش برای ایجاد یک حیات اجتماعی که در آن «شکوفایی آزاد هر فرد شرط شکوفایی همگان باشد» می‌تواند خود را از نابودی برهاند. همین‌طور هیچ شک نباید داشت، که چنان اجتماعی تنها به وسیله‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر در معنای وسیع آن، یعنی «جنبش مستقل اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم»، می‌تواند برپا شود، اما سؤال مشکل این است، که چنین جنبشی چگونه می‌تواند شکل بگیرد. تجربه‌ی پیکارهای طبقه‌ی کارگر و جنبش چپ در دو قرن گذشته نشان می‌دهد، که مبارزه علیه بهره‌کشی اقتصادی هر چند در شکل‌گیری جنبش مبارزه برای سوسیالیسم نقش تعیین کننده‌ای دارد، اما به تنهایی نمی‌تواند به جنبش اکثریت عظیم بیانجامد، بلکه باید به مبارزه‌ای برای پایان دادن به همه‌ی انواع و اشکال بهره‌کشی و زورگویی و نابرابری در میان انسان‌ها تبدیل شود و هرگز فراموش نکند که خط راهنمای‌اش آزادی برای همه‌ی انسان‌هاست، یعنی باید پیگیر شکوفایی آزاد تک تک افراد انسانی باشد تا بتواند به شکوفایی آزاد تبار انسانی برسد.

سی‌ام ژوئیه ی ۲۰۲۲

حتا در اوج قدرت‌اش. با فروپاشی اتحاد شوروی، آن «خطر خیالی» هم از بین رفت، اما آمریکا ناتو را همچنان نگه داشت و فراتر از آن، حتا گسترش داد؛ زیرا با فروپاشی شوروی شرایط مساعد برای هم‌گرایی اورپای غربی و شرقی فراهم شد و با این هم‌گرایی مسلم بود که آلمان می‌تواند به قدرت اصلی اورپای متحد تبدیل شود. این بار آمریکا بیش از هر چیز دیگر برای حفظ هژمونی خود بر آلمان متحد بود، که به حفظ ناتو و گسترش آن نیاز داشت. البته عامل دیگری نیز باعث حفظ و گسترش ناتو شد و آن تلاش کشورهای اورپای شرقی تحت کنترل شوروی سابق بود که حتا پس از فروپاشی اتحاد شوروی، می‌خواستند از روسیه فاصله بگیرند. این کشورهای (به قول دونالد رامسفیلد - وزیر دفاع جرج بوش) «اورپای جدید»، برخلاف کشورهای اورپای غربی (یا «اورپای قدیم») خواهان اتحاد نظامی با آمریکا بودند. اما می‌دانیم که شکل‌گیری اتحادیه‌ی اورپا با محوریت آلمان و فرانسه، خواه ناخواه وزن مخصوص اورپا را در مقابل آمریکا بالا برد و نیاز به گسترش روابط اقتصادی با روسیه را نیز تقویت کرد. این تحولات عمقی در اورپا، هر چند اکنون با حمله‌ی روسیه به اوکراین ضربه دیده، اما این ضربه به سرعت می‌تواند دفع شود و گرایش به هم‌گرایی میان اتحادیه‌ی اورپا و روسیه دوباره خود را نشان بدهد. به علاوه، در درازمدت بعید است اتحادیه‌ی اورپا بتواند مانند آمریکا، چین را بزرگ‌ترین خطر برای منافع خود ببیند. این‌ها گرایش‌های عینی و عمقی در سرمایه‌داری جهانی هستند، که اتحادیه‌ی اورپا را ناگزیر می‌کنند به قطب مستقلی تبدیل شود یا لااقل از زیر چتر هژمونی آمریکا بیرون بیاید. مسلم است که در چنان شرایطی، پیمان نظامی ناتو نمی‌تواند دوام بیاورد. البته تقویت گرایش به سیاست «اول آمریکا» در میان جمهوری خواهان نیز، خواه ناخواه، دلیل وجودی ناتو را به خطر خواهد انداخت.

هر چند در پاسخ‌های قبلی به این مساله اشاراتی شده است، اما همچنان برای فهم دقیق‌تر این جنگ، و جایگاه آن در جهان سرمایه‌داری، لازم است نظر شما را درباره‌ی شرایط امروز جهان بدانیم. پس از پایان «جنگ سرد» و «جهان دو قطبی»، نه تنها «جهان یک قطبی» - آن چه که در واقع ایالات متحده‌ی آمریکا در نظر داشت - شکل نگرفت، که قدرت‌ها و بلوک‌های سرمایه‌داری مختلفی پا به عرصه‌ی رقابت گذاشتند و جهان را به دوره‌ای از تنش‌های حاد و جنگ‌های خانمان‌سوز و بی‌پایان وارد کردند. جهان به چه سمت می‌رود؟ عاقبت این وضعیت هراس‌انگیز چیست؟

■ به نظر من در افق‌های مشهود کنونی، تحولات سرمایه‌داری جهانی به طرف یک نظم بین‌المللی سه قطبی پیش می‌رود: آمریکا، چین و اتحادیه‌ی اورپا. اما حقیقت این که است که ادامه‌ی سرمایه‌داری، صرف‌نظر از این که چند قطبی باشد، با نابرابری‌ها، غارت‌گری‌ها و ریخت و پاش‌های بی‌پایان‌اش، جهان ما و کل تبار انسانی را با سرعتی شتاب‌گیر به سمت پرت‌گاه نابودی می‌کشاند. مساله‌ی انسان امروزی، این است که آیا می‌تواند خود را به موقع از سرازیری این پرت‌گاه هول‌ناک عقب بکشد. روزی روزا لوگزامبورگ با شعار «سوسیالیسم یا بربریت» درباره‌ی خطری که تمدن انسانی را تهدید می‌کند، هشدار می‌داد؛ اما اکنون به نظر می‌رسد، موجودیت خود تبار انسانی و حتا ادامه‌ی حیات در سیاره‌ی ما در خطر است و ما بر سر دو راهی «سوسیالیسم یا نابودی» ایستاده‌ایم.



تحولات سرمایه داری جهانی؛ رقابت، جنگ، پیامد!

امپریالیسم روسیه را سرریز کرد. حملات ارتش اوکراین به دو جمهوری روسی زبان در شرق آن کشور در هشت سال گذشته قریب به ۱۵ هزار قربانی به جای گذاشته بود. حمله‌ی روسیه به اوکراین در حقیقت نشان دادن خط قرمز در مقابل این تلاش سی ساله‌ی آمریکا و غرب برای تضعیف آتوریت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی روسیه بود. این جنگ، هدف‌اش تعریف و آغاز تثبیت موقعیت روسیه در اروپا و جهان به عنوان یک ابرقدرت زورگو و وحشی است.

بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی این جنگ را نه جنگی بین روسیه و اوکراین، که جنگی «نیابتی» و در واقع جنگی بین روسیه و «ناتو» به سرکرده‌گی ایالات متحده‌ی آمریکا می‌دانند؛ برخی آن را جنگی بین «دموکراسی» و «خودکامگی»، «خوب» و «شر»، ارزیابی می‌کنند؛ و برخی هم صحبت از یک «جنگ سرد» جدید به میان می‌آورند. شما چه می‌گویید؟

■ در جواب به سؤال پیشین، روشن است که من هم این جنگ را یک جنگ نیابتی بین روسیه و ناتو و آمریکا جهت پیدا کردن مقامی هر چه قدرت‌مندتر در جهان چند قطبی در حال شکل‌گیری می‌دانم. من این جنگ را جنگی بین «دموکراسی» و «خودکامگی»، «خوب» و «شر»، اصلن ارزیابی نمی‌کنم. همگان با زورگویی‌ها، سانسور و زندانی کردن مخالفان و بالاخره سرکوب جنبش‌های مدنی، همانند حقوق زنان و هم‌جنس‌دوستان، در داخل روسیه آشنا هستند. در خارج روسیه هم حمایت دائمی آن از جمهوری اسلامی ایران، حکومت بشار اسد در سوریه، حکومت «شاهزاده» کیم جونگ اون در کره‌ی شمالی و غیره، نشانه‌های آشکار «شر» بودن روسیه هستند.

اما دموکراسی‌خواهی و خوب بودن امپریالیسم آمریکا هم از آن داستان‌های ساختگی و دروغینی است، که از فرط تکرار آن توسط رسانه‌های غربی ظاهرن لباس «حقیقت» بر تن کرده است. کافی است که تعداد ۷۰ کودتای نظامی در آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا و اروپا (یونان) را در کنار جنگ‌های نسل‌کش و ویران‌گر آمریکا در ویتنام، کره، گرانادا، عراق، لیبی، و سوریه بگذاریم، تا حقیقت واقعی این ادعای دروغین روشن شود. تازه در اوضاع کنونی جهان، به قول پروفیسور وولفگانگ اشتریک، اقتصاددان ضدسرمایه‌داری آلمانی، سرمایه‌داری جهانی در حال طلاق دادن دموکراسی است. تمام پارلمان‌های اروپا، از جمله پارلمان اتحادیه‌ی اروپا، پُر از نفوفاشیست امثال لوپن و اوربان و جیمی اوکسون است. در خود آمریکا، حمله به حقوق زنان، رنگین‌پوستان و آزادی‌های دموکراتیک روزافزون است. داگاه عالی، که اکثریت‌شان جمهوری‌خواه هستند، با یک رای‌گیری ساده، حق سقط جنین را از قوانین فدرال حذف کرد. دیروز خواندم، که دادگاه در ایالت اوهایو مانع سقط جنین یک دختر ده ساله شد که در جریان یک تجاوز جنسی حامله شده است.

طرف‌داران ترامپ و اوباش اسلحه به دست «برتری سفیدان»، خواب راحت را از اکثریت مردم گرفته و به احتمال زیاد در انتخابات

در آغاز این مصاحبه، لازم است ابتدا نظر شما را درباره‌ی چرایی جنگ روسیه در اوکراین بدانیم. این جنگ چرا و بر متن کدام زمینه‌های ملی، منطقه‌ای، و جهانی صورت می‌گیرد.

■ این جدیدترین نبرد در جنگی طولانی و کهنه است، که از سال ۱۹۹۱ در عراق شروع شد. جنگی که هدف‌اش سرکردگی بلامنزاع امپریالیسم آمریکا و متحدین‌اش در بالانس قوای سیاسی، نظامی و اقتصادی در جهان بود.

این جنگ در یوگسلاوی ادامه یافت و با خون‌ریزی و خرابی‌های بسیار، این کشور را به هشت کشور با ترکیب دولت-ملت‌های ملی و مذهبی تقسیم کرد. آمریکا و سایر کشورهای غرب به سرعت کشورهای تازه تاسیس را به رسمیت شناختند و یوگسلاوی نسبتن مدرن، صلح‌جو و حامل نوعی از سرمایه‌داری دولتی/خصوصی مدعی سوسیالیسم، به بایگانی تاریخ سپرده شد.

جنگ مجدد در عراق، که در نتیجه‌ی آن بیش از یک میلیون کودک از نبود غذا و دارو مردند و بسیاری از شهرهای عراق ویران شدند، ادامه‌ی این گردن‌کلفتی آمریکایی بود. این جنگ به بهانه‌ی کاملن دروغین تلاش صدام برای تهیه‌ی سلاح‌های کشتاری جمعی و علی‌رغم مخالفت سازمان ملل به راه افتاد. متعاقب آن، جنگ لیبی را راه انداختند و بعد هم جنگ در سوریه را. برشمردن قربانیان و ویرانی‌ها و درهم ریختگی‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از این سُلطه‌جویی آمریکا و غرب در این کشورها مثنوی هفتاد من می‌خواهد.

دقت بکنیم که همه‌ی این کشورها به نوعی جزو کشورهای بلوک شرق بودند و با شوروی سابق و بعد روسیه، روابط تجاری، سیاسی و نظامی خوبی داشتند. آغاز دخالت مستقیم غرب در اوکراین در سال ۲۰۱۴ و هشت سال آموزش و مسلح کردن ارتش این کشور، و در ستون فقرات آن دار و دسته‌های فاشیست، نازی، از جمله بریگاد آزوف، ادامه‌ی فشار بر روسیه از جانب غرب بود.

در سپتامبر سال گذشته، جو بایدن، رییس جمهور آمریکا، خواست پیوستن اوکراین به پیمان ناتو را به صراحت مطرح کرد و بعد هم رسمن و عملن مانع شروع کار خط لوله‌ی گاز نوین موسوم به «نورد استریم ۲» شد. این لوله قرار بود، که گاز مایع روسیه را از دریای بالتیک به آلمان و اروپا برساند. این اقدامات کاسه‌ی صبر هیأت حاکمه‌ی

آینده خود ترامپ، یا یک نماینده‌ی دیگر ایدئولوژی ناسیونالیستی و امپریالیستی «آمریکا اول»، در صندلی ریاست جمهوری خواهد نشست. این‌ها هم «شور» و «خودکامه» هستند.

صحبت از جنگ سرد جدید کردن، نصف حقیقت امروز جهان و دلیل شروع جنگ اوکراین را بیان می‌کند. نگاهی به چندین جنگ کاملن گرم و خونین در سوریه و عراق و یمن و حال در اوکراین، نشان می‌دهد که تعارضات بین‌المللی امپریالیست‌ها سال‌هاست از مرحله‌ی جنگ سرد گذشته و به مرحله‌ی جنگ گرم وارد شده است. البته فعلن جنگ‌ها نیابتی هستند، طرفین از مزدوران استفاده می‌کنند و سرباز آمریکایی و روسی و چینی هنوز با هم درگیر نشده‌اند.

دولت‌های غربی در این جنگ - با تخصیص بودجه‌های مالی هنگفت و ارسال تسلیحات به اوکراین و نیز تحریم‌های کم‌سابقه علیه روسیه - دخالت و حضور موثری دارند. نظر شما به ویژه درباره‌ی سیاست «تحریم»، که دیگر به یک اهرم جنگی دولت‌های غربی علیه دولت‌های مخالف خود بدل شده است، چیست؟ این سیاست هم‌اکنون نه فقط بر روسیه، که بر کشورهای منطقه،

اواخر دهه‌ی هفتاد و آغاز دهه‌ی هشتاد به مدد صدور سرمایه و صنعت به چین، استفاده از نیروی کار بسیار ارزان آن، و دیسپلین شبه نظامی در کارخانه‌های این کشور، و از این طریق خانه خراب کردن کارگران صنعتی در آمریکا و بریتانیا سود سرمایه‌هایشان را به طور بی‌سابقه‌ای افزایش دادند؛ رشد بیش‌تر چین، کابوس خواب‌های امپریالیستی‌شان شد. حتا در زمان بحران سال ۲۰۰۸، مجله‌ی «اکنومیست» به این امید بسته بود که به قول خودشان «لوکوموتیو» اقتصاد چین، قطار سرمایه‌داری جهانی را از دل آن بحران بیرون خواهد کشید. اما از آغاز سال ۲۰۱۰ و آشکار شدن طرح ایجاد راه ابریشم» جدید توسط چین، ترس سرمایه‌داران آمریکایی را برداشت. از طریق خطوط راه‌آهن، اسکله‌ها و جاده‌های مدرن این راه قرار بود، که مواد خام عمدتا از آفریقا و آسیا به چین وارد شده و کالاهای ساخته شده‌ی چین به بازارهای این قاره‌ها و هم‌چنین اروپا صادر شوند.

آرزوی سرکردگی آمریکا برای کسب موقعیت برتر در جهان چند قطبی در حال شکل‌گیری زیر چرخ‌های کامیون‌ها و قطارهای جاده‌ی ابریشم له می‌شد. وقت آن رسیده بود، که دست و پای ایدئولوژی و استراتژی اقتصادی گلوبالیزاسیون قطع شوند و کسی استراتژی



من هم این جنگ را یک جنگ نیابتی بین روسیه و ناتو و آمریکا جهت پیدا کردن مقامی هر چه قدرت‌مندتر در جهان پند قطبی در حال شکل‌گیری می‌دانم. من این جنگ را جنگی بین «دموکراسی» و «خودکامی»، «فوب» و «شر»، اصلن ارزایی نمی‌کنم. همگان با زورگویی‌ها، سانسور و زندانی کردن مخالفان و بالاخره سرکوب جنبش‌های مدنی، همانند حقوق زنان و هم‌جنس‌دوستان، در داخل روسیه آشنا هستند... اما دموکراسی‌خواهی و فوب بودن امپریالیسم آمریکا هم از آن داستان‌های ساختگی و دروغینی است، که از فرط تکرار آن توسط رسانه‌های غربی ظاهرن لباس «حقیقت» بر تن کرده است.

دیگری به جای آن بنشانند. دونالد ترامپ با اعلام این که «آمریکا باید اول باشد»، شروع به اعمال تحریم‌ها و بستن تعرفه‌های جدید بر محصولات چینی کرد و رک و پوست کنده اعلام کرد «گلوبالیزاسیون» ایدئولوژی خوبی نیست و به جای آن «باتریوتسم» - وطن‌پرستی - باید بنشیند. فاتحه‌ی گلوبالیزاسیون از آن موقع خوانده شد و جو بایدن هم عین همین سیاست را دنبال کرده است. تحریم‌ها، میخ‌های تابوت گلوبالیزاسیون هستند و ابزار ساختن بازارهای مواد خام، کالا و نیروی کار «خوشه‌ای». آمریکا و متحدین‌اش تلاش دارند، تا بزرگ‌ترین این بازارها و خوشه‌های اقتصادی را از آن خود کنند.

هم‌اکنون سری‌لانکا مجبور شده برای تامین انرژی خود، کاسه‌ی گدایی جلوی پوتین دراز کند و ویکتور اوربان حاضر شده قیمت نفت وارداتی مجارستان از روسیه را به روبل بپردازد. خوشه‌های بازارهای اقتصادی بین‌المللی جدید در حال شکل‌گیری هستند.

ادامه‌ی این جنگ و رقابت اقتصادی به همان نتایجی خواهد رسید، که مورد اشاره شما هستند. گرانی، کمبود مواد غذایی، سوخت و غیره. و این بلایا دیگر مختص جوامع آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین

اروپا، و بسیاری از کشورهای جهان - در زمینه‌ی انرژی، گرانی و کمیابی برخی از اقلام مواد غذایی و...- تأثیرات به شدت منفی گذاشته و دامنه و پیامدهای جنگ را جهانی کرده‌اند. ادامه‌ی آن چه نتایجی به بار خواهد آورد؟

■ ببینید میدان‌های رقابت‌های بین‌المللی امپریالیستی متعدد هستند و یکی هم میدان اقتصاد است. شما به درستی اعمال تحریم‌های اقتصادی را یک اهرم جنگی می‌نامید. اما این تحریم‌ها خود بخشی از پروسه‌ی از میان برداشتن اقتصاد جهان‌گیر گلوبالیزه، تبدیل رقابت اقتصادی سرمایه‌دارانه به رقابت‌های امپریالیستی سرمایه‌دارانه است. این بخشی از استراتژی بین‌المللی آمریکا برای برهم زدن گلوبالیزاسیون، مالاندن تمام قوانین و داربست‌های سازمان تجارت جهانی است. زورگویی و تحریم اقتصادی با هیچ سریشمی به گلوبالیزاسیون نمی‌چسبد. این ماجرا هم با تحریم‌های کنونی شروع نشد. از دوره‌ی ریاست جمهوری او‌باما، سرمایه‌داری آمریکا، و متحدانش در غرب، متوجه رشد بسیار شتابان اقتصاد چین و قدرت رقابت آن در عرصه‌ی بین‌المللی شدند. موازنه‌ی منفی تجارت آمریکا با چین ورد زبان‌ها گشت. اینان که از

انترناسیونالیستی ضد سرمایه‌داری. اسفبار است که در خود روسیه نشانه‌ای قابل توجه از این که سربازان و کارگران، دولت پوتین و اوباش سرمایه‌دار دور و برش را نشانه بگیرند، وجود ندارد.

هم‌چنین ضعف مشرف به مرگ نهادهای بین‌المللی مانند سازمان ملل، شورای امنیت آن، نیروهای حافظ صلح آن و امثالهم ترساننده است. به این‌ها هم من هیچ امیدی ندارم. در بهترین حالت می‌شود انتظار داشت، که ترکیبی مانند «پنج به علاوه یک» (آلمان با این که عضو شورای امنیت نبود به عنوان عضو پنجم به این جمع وارد شد، چون در ایران و خاورمیانه و جهان صاحب آتوریت بود) میانجی شود. حال در این مورد مثلن بشود «هفت به علاوه دو». ترکیبی از قدرتهای بزرگ جهانی، مانند چین، هندوستان، آلمان، فرانسه و امثالهم به این نتیجه برسند که برای برقراری آتش‌بس تلاش کنند. چنین ترکیبی باید زور و مقبولیت لازم را از یک طرف در مقابل روسیه و از طرف دیگر در مقابل اوکراین، آمریکا و بریتانیا داشته باشد، تا بتواند طرفین را به میز مذاکره آتش‌بس بکشاند. خوانندگان «نگاه» حتمن تفاوت بین آتش‌بس و صلح را متوجه هستند. در گره هفتاد سال پیش آتش‌بس شد، اما هنوز هم از صلح بین دو گره خبری نیست و حالت موازنه مسلح برقرار است.

نوام چامسکی در این مورد گفته‌ی جالبی دارد. او می‌گوید: بیش‌تر از دو راه ممکن نیست: یا این جنگ ادامه و گسترش خواهد یافت و خطر جنگ اتمی نزدیک‌تر خواهد شد! راه دوم ممکن (و او این راه‌حل را «زشت» می‌نامد)، این است که اوکراین به ناتو نپیوندد، ادغام شبه جزیره‌ی کریمه به روسیه را بپذیرد و تکلیف دو جمهوری روس‌زبان شرق اوکراین را به یک همه‌پرسی در همان‌جا بسپارد. البته از طرف راست‌ترین ایدئولوگ‌های بورژوازی آمریکا، کسانی مانند هنری کیسینجر، هم طرح مشابهی پس از الحاق کریمه به روسیه در سال ۲۰۱۴ و آغاز جنگ هشت ساله در غرب اوکراین مطرح شد. او در بیانیه‌ی خود نوشت: اوکراین نباید به ناتو بپیوندد و مانند پُلی بین روسیه از یک طرف، و آمریکا و غرب و اروپای واحد از طرف دیگر، عمل کند. مشابه چنین نظریاتی نه به این شکل صریح، از طرف امانوئل ماکرون، رئیس‌جمهور فعلی فرانسه و نیکلاس سارکوزی، رئیس‌جمهور سابق فرانسه، هم مطرح شده‌اند. آن‌ها به صراحت اعلام کرده‌اند، که توازن بین‌المللی سابق جهان به هم خورده و با توجه به قدرت کنونی چین، هندوستان و روسیه باید یک بالانس قوای جدید را به رسمیت شناخت.

تلاش‌های بسیاری از سوی دولت فعلی ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌های اروپایی برای تقویت و یک‌پارچگی «ناتو» در این دوره صورت گرفته است. در روزهای اخیر هم دو دولت فنلاند و سوئد، که تاکنون خارج از این پیمان نظامی بوده‌اند، تقاضای پیوستن به آن را امضا کرده‌اند. اما آیا آن‌طور که گفته می‌شود، «ناتو» تقویت و یک‌پارچه شده است؟ آن هم در شرایطی که در بین کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، اختلافاتی در زمینه‌ی جنگ و تحریم و بسیاری مسایل دیگر وجود دارد. در عین حال، به زودی انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس سنای آمریکا و پس از آن انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود. اگر ترامپ، یا فردی چون او با سیاست «اول آمریکا»، برگزیده شود، چه بر سر «ناتو» و اتحادیه‌ی اروپا خواهد آمد؟

■ ناتو در اوضاع پس از خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم، قدرت‌گیری

نبوده، بلکه یقه‌ی مردم و به خصوص طبقه‌ی کارگر را در خود اروپا و آمریکا گرفته است. هم‌اکنون خلبان‌ها در اعتراض به گرانی و تورم و با خواست افزایش دست‌مزد و حقوق در سوئد در اعتصاب هستند و چند وقت پیش هم گورکن‌ها و کارگران و خدمه‌ی کلیساها در این کشور تهدید به اعتصاب کردند!

سرمایه‌داری جهانی درگیر بحران عمیقی است و علاوه بر تشدید رقابت‌های جهانی و راه انداختن جنگ، چاره‌ای جز حمله به سطح زندگی، درآمد و شرایط کار کارگران و مزدبگیران ندارد. در این راه، تئوری‌های «شوک درمانی» شاگردان میلتون فریدمن، اقتصاددان راست آمریکایی، موسوم به گانگسترهای شیکاگو، هم راهنمای عمل‌شان است. به زعم اینان، پیروزی از «وحشت انداختن» می‌آید. این دکترین را در شیلی پس از کودتای پینوشه به کار گرفتند، تا طبقه‌ی کارگری که جرات کرده بود یک رییس‌جمهور سوسیالیست را در قاره‌ی آمریکا انتخاب کند، سر جایش بنشانند.

وحشتی که نزدیک به سه سال به خاطر شیوع ویروس کرونا گریبان‌گیر مردم شده، مبارزات کارگری و مدنی را دچار سرگشتگی و عقب‌نشینی کرده است. حال تبلیغات جنگ اوکراین و ترس از روسیه را هم به آن اضافه کرده‌اند، تا در سایه‌ی «وحشت» مردم و به خصوص طبقه‌ی کارگر، حملات اقتصادی و قانونی‌شان را به آن‌ها بیش‌تر کنند؛ دستاوردهای دهه‌های پنجاه تا هشتاد قرن گذشته را از آن‌ها بگیرند؛ و جلوی نزول نرخ سودهایشان ترمز بزنند. به گمان من، این حمله‌ی بورژوازی جهانی، مادام که مزدبگیران یک عرض‌اندام درست و حسابی ضد سرمایه‌داری نکنند، برای سال‌ها ادامه خواهد داشت. ناسیونالیسم، راسیسم و مذهب هم بیش از همیشه عصای دست بورژوازی خواهد بود.

باید «خوشه‌های خشم کارگران»، همانند دهه‌ی سی در آمریکا، به شعله‌های ضد سرمایه‌داری تبدیل شوند، تا «ترومن» این دوره به «نیو دیل»، (یا قرارداد جدید) به نفع مزدبگیران تن در دهد.

این جنگ چه راه‌حلی دارد؟ در چه شرایطی پایان می‌گیرد؟ و چه پیامدهای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی بر جهان به جای خواهد گذاشت؟ حداقل، مهم‌ترین این پیامدها از نظر شما کدام‌ها هستند؟

■ با توجه به خون‌هایی که ریخته شده، میلیون‌ها انسان بی‌گناه که آواره شده‌اند، شهرها و زیرساخت‌هایی که ویران شده‌اند، و بالاخره نعره‌های گوش‌خراش ملی‌گرایی‌یی که هم در روسیه و هم در اوکراین طنین انداخته‌اند، فعلن صلح بعید به نظر می‌رسد. مهم‌تر از این‌ها آن بستر ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی جهانی است، که این جنگ در آن شکل گرفته است. منظوم به هم خوردن بالانس قوای بین‌المللی، سیر فروپاشی گلوبالیزاسیون و تلاش‌های قدرت‌های بزرگ امپریالیستی برای کسب موقعیت هر چه برتر در جهان سرمایه‌داری در حال شکل‌گیری است. این رقابت سال‌های سال ادامه خواهد داشت. با توجه به ضعف مطلق جنبش صلح‌خواهی در جهان و هم‌چنین گیجی، وحشت و ناسیونالیسمی که طبقه‌ی کارگر را فرا گرفته، به عوامل سنتی بازدارنده‌ی جنگ فعلن نمی‌شود امید بست. کمونیست‌های چپ، لینن، روزا لوگزامبورگ و بلشویک‌های زمان جنگ جهانی اول نیستند، تا به کارگران و مردم دشمن اصلی را در «خانه» نشان دهند و از آن‌ها بخواهند لوله‌های تفنگ‌هایشان را به طرف دشمن اصلی، یعنی بورژوازی و دولت خودی، نشانه بگیرند. جنگ جهانی اول را این جنبش بود، که خاتمه داد؛ یک جنبش

آمریکا از یک طرف و اتحاد شوروی از طرف دیگر و هم‌زمان با شروع جنگ سرد در سال ۱۹۴۹، برای مقابله با پیمان ورشو، شکل گرفت. امروز دیگر آمریکا آن قدرت برتر اقتصادی جهان نیست و شوروی و پیمان ورشو هم به بایگانی تاریخ سپرده شده‌اند. تلاش آمریکا و بریتانیا برای گسترش ناتو، تلاشی برای ایجاد یک قطب نظامی - سیاسی قوی در اوضاع کنونی و جهان چند قطبی در حال شکل‌گیری است. حتا در نشست اخیر سران ناتو، صحبت از گسترش دایره‌ی منطقه‌ی عمل ناتو به اقیانوس کبیر و آرام به عمل آمد. اما ناتو ابداء، به چند دلیل، یک‌پارچه نیست.

یکم این که از قبل هم بین فرانسه و آلمان از یک طرف و آمریکا و بریتانیا از طرف دیگر سر بسیاری از مسائل جهانی، از آن جمله چگونگی رفتار با چین و روسیه و کوبا، اختلاف وجود داشته است. در این دوره هم دیدار و ملاقات ماکرون با پوتین، پس از حمله‌ی روسیه به اوکراین، اصلن به مذاق جو بایدن و بوریس جانسون خوش نیامده است. هم‌چنین رفتارهای سیاسی داخلی و بین‌المللی امثال طیب اردوغان ترکیه و ویکتور اوربان مجارستان به هیچ وجه خوش آیند فرانسه، آلمان، فنلاند و سوئد نیستند. به همین شرایطی که اردوغان، از سر ناسیونالیسم ترک و گُردستیزی، برای قبول عضویت فنلاند و سوئد در ناتو پیش گذاشته، نگاه کنید. تناقضات و جدال‌های داخل ناتو جدی هستند.

دوم این که در اروپای واحد، تلاش‌هایی برای ایجاد یک سیاست خارجی واحد و به خصوص تشکیل یک ارتش واحد اروپایی جریان داشته و دارند. صحبت این است، که اگر اتحادیه‌ی اروپا بخواهد یک بازیگر مستقل در پروسه‌ی شکل‌گیری جهان چند قطبی آینده باشد، و به عنوان دنبال‌چهی آمریکا در عرصه‌ی بین‌المللی کُنش نکند، باید این ملزومات را آماده کند. هم‌اکنون هم این بحث‌ها جریان دارند. اروپا با جنگ اوکراین غافلگیر شد و مجبور به دنباله‌روی از ناتو گشت. علت عدم پیش‌رفت آن در دو زمینه‌ی فوق مفصل است و گفت‌وگویی دیگر را می‌طلبد. اگر اتحادیه‌ی اروپا هم‌اکنون یک سیاست واحد خارجی و یک ارتش مرکزی داشت، به احتمال قریب به یقین زایدی آمریکا نمی‌شد و اوضاع جهان و جنگ اوکراین جور دیگری رقم می‌خورد. سوم این که همین آمریکا و بریتانیا، که آن‌قدر سنگ اوکراین و ناتو را به سینه می‌زنند، خود هم‌زمان درگیر ادامه و گسترش قطب نظامی - سیاسی - اقتصادی دیگری در جهان هستند. ترکیب «پنج چشم» از زمان جنگ جهانی اول وجود داشته است. پنج چشم شامل آمریکا، بریتانیا، کانادا، استرالیا و نیوزیلند است. پنج کشور انگلوساکسن، که زبان و فرهنگ مشترک دارند و مساحت مشترک‌شان در جهان تقریبین معادل دو قاره است. دو قاره‌ی عظیم با منابع طبیعی لایزال و حضور استراتژیک گسترده در سراسر جهان.

ماجرای «برگزیت» و خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا، بخشی از طرح ترکیب پنج چشم برای فراقکندن آن بندهایی بود که مانع اقدامات مستقل این ائتلاف امپریالیستی قدیمی می‌شد. خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا این بندها را از پاهای پنج چشم برداشت. دو اتفاق در این مورد گویا هستند. اولی فسخ قرارداد خرید زیردریایی دیزلی از فرانسه توسط استرالیا، و هم‌زمان عقد قرارداد خرید زیردریایی اتمی با آمریکا است. فرانسه قرار نیست، که در اطلاعات و تسلیح پنج چشم حضور داشته باشد. دومن قرارداد امنیتی نظامی‌بی که دو ماه پیش نیوزیلند با ژاپن بست، بسیار گویاست. پنج چشم قصد گسترش خود و دامنه‌ی عمل‌کردش را دارد و از طریق نیوزیلند، ژاپن را هم

به خدمت گرفته است. وزن پنج چشم در آسیای شرقی و اقیانوس کبیر سنگین‌تر می‌شود. حال چه طوری چین و آلمان و فرانسه این زهر آمریکایی را خواهند خورد، کسی نمی‌داند.

چهارم و در مورد نکته‌ی مورد اشاره‌ی شما پیرامون خطر بازگشت ترامپ، یا ترامپیسم، به دولت در آمریکا و تأثیرات منفی آن بر ناتو، موافقم. اما با توجه به اوضاع جدید، پس از جنگ اوکراین، ترامپیسم آینده کم‌تر برای ناتو پشت پا خواهد گرفت. قلدری امپریالیستی در جهان احتیاج به بلوک‌های اقتصادی و نظامی دارد. نماینده‌ی آینده‌ی ترامپیسم در آمریکا ممکن است ناتو و «پنج چشم» را به طور موازی و هم‌زمان در نقاط مختلف جهان به خدمت بگیرد. هنوز در مورد بلوک‌بندی‌های جدید در رقابت برای گرفتن موضع برتر در جهان چند قطبی آینده، فاکتورهای نامعلومی وجود دارند. اگر اروپای واحد بتواند یک ارتش متمرکز اروپایی درست کند، طبعن وابستگی کشورهای اروپایی به ناتو کم‌تر خواهد شد. همین هفته‌ی پیش پارلمان دانمارک، که عضو قدیمی ناتو است، تصویب کرد که در طرح‌های نظامی و امنیتی اروپا در آینده شرکت خواهد کرد.

از طرف دیگر، جهان منتظر است ببیند چین، روسیه، هندوستان و متحدین‌شان در «قرارداد شانگ‌های»، که یک پیمان هم‌کاری اقتصادی و سیاسی و نظامی است، در پرتو گردن کلفتی جدید ناتو در اروپا و جریان فروپاشی «گلوبالیزاسیون»، چه کار خواهند کرد. شکل‌گیری شبکه‌های ائتلافی اقتصادی و بازارهای بین‌المللی جدید، پیمان شانگ‌های را مجبور به تجدید آرایش خود خواهد کرد. اعضای این پیمان، هم‌کاری و ادعاهای بین‌المللی آنان را هم‌آهنگ‌تر و تشدید خواهد کرد. همه‌ی این‌ها بر آینده‌ی ناتو تأثیر خواهند گذاشت.

هرچند در پاسخ‌های قبلی به این مساله اشاراتی شده است، اما هم‌چنان برای فهم دقیق‌تر این جنگ، و جایگاه آن در جهان سرمایه‌داری، لازم است نظر شما را درباره‌ی شرایط امروز جهان بدانیم. پس از پایان «جنگ سرد» و «جهان دوقطبی»، نه تنها «جهان یک‌قطبی» - آن چه که در واقع ایالات متحده‌ی آمریکا در نظر داشت - شکل نگرفت، که قدرت‌ها و بلوک‌های سرمایه‌داری مختلفی پا به عرصه‌ی رقابت گذاشتند و جهان را به دوره‌ای از تنش‌های حاد و جنگ‌های خانمان‌سوز و بی‌پایان وارد کردند. جهان به چه سمت می‌رود؟ عاقبت این وضعیت هراس‌انگیز چیست؟

■ در ادامه‌ی پاسخ به سؤال قبلی، باید بگویم وضع بشریت و به خصوص طبقه‌ی کارگر و فرودستان به احتمال بدتر خواهد شد. بلوک‌بندی‌های جدید برای حضور موثر در رقابت‌های بین‌المللی استفاده از ناسیونالیسم و مذهب را بیش‌تر خواهند کرد. از کارگران خواهند خواست، که به خاطر ملت و وطن «خود» بیش‌تر کار کنند و کم‌تر بخواهند. در یک کلام، نرخ مطلق استثمار بالا خواهد رفت. نظام‌وظیفه را دوباره اجباری می‌کنند و جوانان طبقه‌ی کارگر قرار است گوشت دم توپ این جنگ‌های منطقه‌ای و جهانی بشوند.

هم‌اکنون جهان درگیر چالش‌های عظیمی است، که حل آن‌ها از عهده‌ی هیچ تک مملکت و یا حتا یک بلوک بین‌المللی برنمی‌آید. اولین خطر گرمایش گره‌ی زمین و از آن‌جا به خطر افتادن زیست‌محیطی همه‌ی موجودات گره‌ی زمین، اعم از انسان و حیوان و گیاهان، است. دانش‌مندان پیش‌بینی کرده‌اند، که اگر تا هشت سال دیگر گرمایش گره‌ی زمین کاهش نیابد، گره‌ی زمین به نقطه‌ی غیرقابل برگشت و

حوصله‌ی این گفت‌وگو نیست. البته نشریه‌ی «نگاه» در ۳۸ شماره‌ی قبلی خود بارها به این مسائل پرداخته، در این مورد یک نشریه‌ی ضدسرمایه‌داری و کارگری صاحب سنت است. من همین‌جا توصیه می‌کنم، که فهرستی از مقالات شماره‌های قبلی «نگاه» در مورد این سوزها تهیه شود، تا علاقه‌مندان بدانند دنبال کدام سوز در چه شماره‌ی نشریه بگردند. در این‌جا خیلی اشاره‌وار به آن‌ها می‌پردازم. برای شروع صحبت بد نیست به یاد بیاوریم، که جهان سرمایه‌داری - یعنی کل جهان - درگیر یک بحران عمیق اقتصادی است. گرانی، بی‌کاری، کمبود مایحتاج روزمره، گرمایش زیست‌محیطی، خطر جنگ اتمی، عروج ناسیونالیسم، جریان‌ات مذهبی رنگارنگ، نفوذاشیم و حملات جدی حتا به ته مانده‌های دموکراسی پارلمانی - بورژوازی، حمله به حقوق کارگران و همه‌ی مزدبگیران، حقوق زنان، جنبش‌های حق طلب زبانی و ملی و بالاخره رقابت‌های هازامپریالیستی در سراسر جهان بی‌داد می‌کند. جمهوری اسلامی ایران در این زمینه‌ها تنها نیست؛ و البته که جزو بدترین کشورهای دنیا است. برای پیدا کردن جوابی در خور به سؤالات شما در این اوضاع می‌خواهم به یک دوره‌ی دیگر در تاریخ بشر، که شباهت‌هایی به امروز جهان - البته نه به وخامت

شروع انهدام زیست‌محیطی خواهد رسید. تعداد سیل و طوفان و آتش‌سوزی جنگل‌ها بیش‌تر خواهد شد و میلیاردها انسان و حیوان مجبور به کوچ از منطقه‌ی سنتی زندگی‌شان خواهند گردید. قحطی، بیماری و فلاکت بیش‌تر خواهد شد.

خطر شروع جنگ اتمی بیش از هر زمانی گره‌ی زمین و همه‌ی موجودات را تهدید می‌کند. رشد راسیسم و نفوذاشیم، تنمهی آزادی‌های مانده از پنجاه سال گذشته را لگدمال خواهند کرد. نگاهی به تصمیم جدید دادگاه عالی آمریکا برای حذف حق سقط جنین از قوانین فدرال و کشوری آمریکا، فقط یک نمونه است.

در افتادن با این مشکلات، نهادهای معتبر و قدرت‌مند جهانی را می‌طلبد. درست در همین زمان است، که دیگر اعتبار و زوری برای سازمان ملل، شورای امنیت آن، منشور حقوق پناهندگی، سازمان تجارت جهانی، و نهاد سازمان ملل برای مبارزه با گرمایش گره‌ی زمین، نمانده است.

شکل‌گیری نهادهای مشابهی در دوره‌ی جدید خود مشروط به شکل‌گیری بلوک‌های جدید بین‌المللی، به وجود آمدن توازن قوای جدید و نوعی از به رسمیت شناختن مناطق نفوذ اینان از جانب

با توجه به تون‌هایی که ریخته شده، میلیون‌ها انسان بی‌گناه که آواره شده‌اند، شهرها و زیرساخت‌هایی که ویران شده‌اند، و بالاخره نعره‌های کوشش‌ناشان ملی‌گرایی‌یی که هم در روسیه و هم در اوکراین طنین انداخته‌اند، فعلاً صلح بعید به نظر می‌رسد. مهم‌تر از این‌ها آن بستر ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی جهانی است، که این جنگ در آن شکل گرفته است. منظوری به هم خوردن بالانس قوای بین‌المللی، سیر فروپاشی گلوبالیزاسیون و تلاش‌های قدرت‌های بزرگ امپریالیستی برای کسب موقعیت هر چه برتر در جهان سرمایه‌داری در حال شکل‌گیری است. این رقابت سال‌های سال ادامه خواهد داشت.



امروز - دارد، نگاهی بیاندازیم. منظوری دوره‌ی قبل جنگ جهانی دوم، دهه‌ی سی قرن گذشته، و عروج هیتلر و نازیسم در آلمان است. زنده یاد اریش فوروم، روان‌شناس اجتماعی ضدسرمایه‌داری آلمانی، در کتاب کم‌نظیر خود «گریز از آزادی» سؤال در خوری را مطرح کرده و پاسخ می‌دهد. او می‌پرسد چه شد که مردمی باسواد، اروپایی، دوازده سال پیش انقلاب کرده، آزادی‌های سخت به دست آمده‌ی خود را رها کردند و سرنوشت‌شان را به دست هیتلر و نازیسم سپردند. او در جواب به این سؤال خود به تورم و گرانی و خستگی مردم و طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کند؛ و به خصوص در مورد پاسیویته و عقب‌نشینی کارگران بر این نکته تأکید دارد، که رهبران با نفوذ کارگری نتوانستند بدیلی رادیکال و شدنی در مقابل سرمایه‌داری ارائه بدهند. وضعیت بسیار مشابه‌ای با امروز جهان. من عمیقن بر این باورم، که بدون ارائه‌ی یک راه‌حل ضدسرمایه‌داری، و دادن تصویری از کار و تولید و مناسبات تولیدی در جامعه‌ی پسامدرنیته، به خصوص حل مساله (ساخته‌ی بخشی از چپ و رهبران کارگری) در این مورد که بدون رفع مطلق کمبود در جامعه، سوسیالیسم و برانداختن کار

یک‌دیگر است. البته هم‌اکنون جهان سرمایه‌داری، با چالش‌های عظیمی از جانب طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان روبرو است. ایران، اکوادور، سری‌لانکا و بریتانیا از جمله این کشورها هستند. عُمده‌ی مطالبات جاری مزدبگیران جهان، فعلاً افزایش دست‌مزد و عدم افزایش شدت کار است. این جنبش در صورت گرفتن نمودی ضدسرمایه‌داری می‌تواند چهره‌ی جهان و توازن قوای طبقاتی موجود را به هم بزند. در غیر این صورت، بعید می‌دانم که حتا در ده سال آینده این روند به نتیجه برسد. البته اگر گرمایش گره‌ی زمین یا یک جنگ اتمی، اثری از تمدن سازمان‌یافته برای بشریت باقی گذارد.

نقش طبقه‌ی کارگر، و گرایش چپ در جامعه، در این میان چیست؟ چه سیاست‌ها و راه‌کارهایی می‌تواند این طبقه، و گرایش چپ در جامعه، را قادر به مقاومت در مقابل تعرضات سرمایه‌داری کند، سیاست‌های آن را به شکست بکشاند، و جامعه‌ی بشری را از این توحش و بربریت برهاند؟

■ پاسخ این سؤال شما فضای بسیار بزرگ‌تری را می‌طلبد، که در

مزدوری ممکن نیست، کار پیش نخواهد رفت. من در یک شماری «نگاه» تحت عنوان «کمونیسم چیست» به این پروبلما تیک پرداخته‌ام. دومن، مسالهی خودشناسی طبقه‌ی کارگر و به قولی چیستی و کیستی طبقه‌ی کارگر است. خوش‌بختانه در اروپا چندین دهه است، که کسی نمی‌گوید که مثلن معلمان و پرستاران جزو طبقه‌ی کارگر نیستند. در ایران این مرض از جانب خط پنج و برخی کارگران و «روشن‌فکران» عقب مانده، اسباب تفرقه انداختن در طبقه‌ی کارگر بود. ما بیش از بیست سال است، که با این عقب‌ماندگی در طبقه‌ی کارگر مبارزه کرده‌ایم. از جمله در یک شماری «نگاه»، که زمان جنبش سبز منتشر شد، این ادعا که این جنبش کار طبقه‌ی متوسط بوده است را نقد کردم و - متکی به آمار خود رژیم - نشان دادیم با شمول مزدبگیران موسوم به یقه سفید، طبقه‌ی کارگر ایران بیش از هفتاد درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد. خوش‌بختانه در سال‌های اخیر این گرایش مضر در جنبش کارگری ایران عقب کشیده و کارگران هفت‌تپه و دانش‌جویان و معلمان و بازنشستگان با شعارهایی مشابه و در هم‌بستگی با یک‌دیگر در میدان هستند. دم‌شان گرم آنان که شعار «نان! کار! آزادی! اداره‌ی شورایی!» را ورد زبان بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر کردند.

سومن، و از همین‌جا، مسالهی ایجاد تشکل و اتحاد در طبقه‌ی کارگر به میان می‌آید. این روشن است که کارگران در محیط کار، بنا به توازن قوا با کارفرما و به خصوص دولت، دست به سازمان‌دهی‌های مختلف تحت نام سندیکا، شورا، مجمع عمومی، جامعه و غیره می‌زنند. حال، مسالهی پیوستن این نهادها به یک‌دیگر است. در زمانی که مطالبات همه‌ی این جنبش‌ها حول شعار فوق و در شکل افزایش دست‌مزد، امنیت شغلی، آزادی رهبران مبارز زندانی و غیره مطرح می‌شوند، متشکل شدن همه‌ی این جنبش‌ها در یک اتحاد سراسری، شورایی، در محیط‌های کار و محلات نهایت مبرمیت را دارد. در شوش و هفت‌تپه، اهالی شهر درگیر اعتصاب شدند. خانواده‌های کارگران شرکت واحد، پشتیبان اعتصاب کنندگان بوده‌اند. در این دوره، به خصوص شرکت گسترده‌ی زنان در همه‌ی این جنبش‌ها و مبارزات کارگری حقیقتن درخشان، تاریخ‌ساز و مایه‌ی امیدواری بوده است.

در همین سوئد هم این مشکل وجود دارد. قبلن گفتم، که ماه گذشته گورکنان و کارگران مستخدم کلیساها تهدید به اعتصاب کرده بودند و هم امروز هم که این نوشته را می‌نویسم، خلبانان خطوط هوایی اسکاندیناوی در اعتصاب هستند. خواست هر دوی این‌ها افزایش دست‌مزد مطابق نرخ تورم و مقاومت در مقابل افزایش شدت کار بوده است. به هم نپیوستن و عدم هم‌آهنگی و هم‌بستگی این جنبش‌ها حقیقتن به کل طبقه‌ی کارگر لطمه زده و دست دولت و کارفرما را در گذاشتن بار بحران اقتصادی سرمایه‌داری بر دوش کل طبقه‌ی کارگر باز می‌گذارد.

همین‌جا بد نیست اشاره کنم، که وجود نظریه‌ی لزوم ایجاد دو تشکل مجزا، یکی تشکل اقتصادی (برای مطالبات اقتصادی) و دیگری حزب سیاسی (برای اهداف و مبارزات سیاسی) نقش بسیار مخربی را در جنبش کارگری بازی کرده و می‌کند. مادام که کارگران و مزدبگیران در تشکل و هم‌بستگی‌یی که هم مبارزه برای مطالبات اقتصادی و هم مبارزه برای مطالبات سیاسی را متحد و هم‌آهنگ و هدایت کنند، سازمان نیابند؛ نان کارفرما و دولت سرمایه‌داری در روغن است. ستن هم تشکلاتی مانند چارتیست‌ها، شوالیه‌های کار و جامعه‌ی بین‌المللی کارگران، هم در میدان مبارزات اقتصادی حاضر بودند و هم در میدان مبارزات سیاسی. امروز هم مثلن جنبش جلیقه زردهای فرانسه تلاش

می‌کنند، که همین کار را بکنند.

نکته‌ی بسیار مهم دیگر این است، که شرط عضویت در تشکل‌های فراگیر کارگری، اعم از اقتصادی یا سیاسی، یا سندیکایی و حزبی و یا آن تشکل اقتصادی-سیاسی‌یی که مورد نظر من است (تشکل فراگیر) ابدان باید پذیرش تئوری‌های متفکر یا رهبر معینی باشند. البته که تشکل کارگری احتیاج به تئوری انقلابی و ضدسرمایه‌داری دارد. به گمان من، کارل مارکس عمیق‌ترین نقد به مناسبات سرمایه‌داری را نوشته، خود را شاگرد او می‌داند و توصیه می‌کنم همه‌ی فعالان جنبش کارگری خود را با نقد او به سرمایه‌داری آشنا کنند. با این وجود درست کردن تشکل کارگری، چه حزبی، چه سندیکایی و چه فراگیر، که شرط عضویت‌اش «پذیرش مارکسیسم» باشد، سم مهلکی برای سازمان‌یابی فراگیر و اجتماعی طبقه‌ی کارگر خواهد بود. موجد سکت و سکت‌هایی خواهد شد، که پایه‌ی اجتماعی ندارند. ببینید چه بلایی سر احزاب و تشکل‌های «مارکسیست» در جهان آمده. ایران هیچ استثنایی از این نظر نیست. در کنار مارکس، اندیش‌مندان دیگری از جمله میخائیل باکونین، پیوتر کروپوتکین، اما گولدمن، اریش فوروم و بسیاریان دیگری هستند، که نظرات آن‌ها را باید بخشی از گنجینه‌ی تئوریک ضدسرمایه‌داری کارگران و تشکل‌های آن‌ها دانست. همه‌ی این تئوری‌ها می‌توانند به مرور زمان بخشی از «امروزی» بودن‌شان را از دست بدهند؛ و در عین حال، نظریه‌پردازان جدید وارد این میدان شوند. اگر نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری متفکرین جدیدی نیابد، محکوم به مرگ است. تمام تئوری‌های متفکرین ضدسرمایه‌داری، و حتا پیشینیان آن‌ها هم خاصیت راهنما و مثبت خود را باید در تدوین برنامه، قطع‌نامه‌ها، و مطالبات کارگری نشان دهند. بحث در این مورد حوصله و فضای بیش‌تری می‌خواهد.

جنبش دفاع از حقوق و آزادی زنان نباید از نبود پشتیبانی و هم‌بستگی تشکل‌های کارگری رنج ببرد. جنبش رفع تبعیض از گروه‌های زبانی و اقوام و ملل نباید از هم‌بستگی طبقه‌ی کارگر بی‌بهره بماند. چهارمن، ضرورت هم‌آهنگی و اتحاد جنبش‌های بین‌المللی است، که برای ماندگاری زیست‌محیطی گره‌ی زمین و تمدن سازمان‌یافته‌ی بشری مبارزه می‌کنند. جنبش‌های حفظ محیط‌زیست و جنبش صلح و خلع سلاح اتمی از این نمونه هستند. این جنبش‌ها مستقیمن مربوط به طبقه‌ی کارگر هستند و پیش‌رفت مبارزه‌ی آن‌ها قطعن منوط به پشتیبانی کارگران و تشکل‌های آنان از این جنبش‌هاست. همین‌جا باید گفته شود، که جنبش بین‌المللی‌یی که گرتا تورنبری، دختر جوان سوئدی، راه انداخته و جنبش آنارشیستی «شورش برای بقا»، که از بریتانیا شروع شده و هم‌اکنون در بعضی کشورهای دیگر هم طرف‌دارانی دارد، نیازمند هم‌بستگی بین‌المللی و طبقاتی است. تشکل‌های کارگری و حفظ محیط‌زیست در ایران می‌توانند، به طور سمبولیک هم که شده، از این جنبش‌های بین‌المللی حمایت کنند و برایشان پیام‌های مودت و پشتیبانی بفرستند.

پاسخ به این سؤال شما، علی‌رغم خواست من طولانی شد. از فرصتی که به من دادید، سپاس‌گزارم.

چهاردهم ژوئیه ۲۰۲۲



تحولات سرمایه‌داری جهانی؛ رقابت، جنگ، پیامد!

رسیده بود. در سال ۲۰۰۸، روسیه به کمک جدایی‌طلبان طرف‌دار روسیه به گرجستان حمله کرد و استقلال دو منطقه‌ی جدایی‌طلبان را به رسمیت شناخت. پایان یافتن سریع این جنگ و عکس‌العمل نسبتاً خفیف غرب، این توهّم را برای پوتین به هم‌راه آورد که تنها راه مقابله با پیش‌روی غرب استفاده از قدرت نظامی است. در ۲۰۱۴، غرب انقلاب مخملی دیگری در نزدیکی روسیه به راه انداخت و دولت شدیداً طرف‌دار غرب در اوکراین به قدرت رسید. پوتین با همان توهّم، به کمک جدایی‌طلبان منطقه، کریمه را اشغال کرد و با یک به اصطلاح همه‌پرسی آن را به خاک روسیه الحاق نمود. این بار عکس‌العمل غرب شدیدتر بود. اما، پوتین باز به خطا تصور کرد که مقابله‌ی نظامی تنها سیاست درست برای مقابله با پیش‌روی ناتو است. او با تصور تضعیف شدن آمریکا، هوس باز گرداندن

پارهای مناطق قبلاً تحت کنترل شوروی را نیز در سر می‌پروراند. مجموعه‌ی این رویدادها فرصت مناسبی را برای ناتو به وجود آورد، تا با توسل به سیاست همیشگی‌اش - که «روس‌ها دارند می‌آیند» - ضرورت وجودی و گسترش خود را توجیه کند. راهی که آمریکا و متحدانش در پیش گرفتند، تجهیز نظامی و مالی دولت جدید اوکراین بود که با حمایت نیروهای ارتجاعی و فاشیست‌های محلی دست به سرکوب اقلیت روسی‌زبان شرق اوکراین و کمونیست‌ها زد. و با نشان دادن خطر روسیه، خواستار پیوستن به ناتو شد. پوتین هم با توهّم قبلی که می‌تواند با حمله‌ای سریع چند شهر را تسخیر کند، این جنگ وحشت‌ناک را آغاز کرد. اما این بار با مقاومت ارتش اوکراین، که حال از نظر تسلیحاتی و اطلاعاتی از سوی ناتو تجهیز شده بود، مواجهه گشت و به این ترتیب با طولانی شدن جنگ، گشتار و نابودی شهرها ادامه یافت.

بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی این جنگ را نه جنگی بین روسیه و اوکراین، که جنگی «نیابتی» و در واقع جنگی بین روسیه و «ناتو» به سرکرده‌گی ایالات متحده‌ی آمریکا می‌دانند؛ برخی آن را جنگی بین «دموکراسی» و «خودکامگی»، «خوب» و «شر»، ارزیابی می‌کنند؛ و برخی هم صحبت از یک «جنگ سرد» جدید به میان می‌آورند. شما چه می‌گویید؟

این سؤال سه بخش تا حدودی جداگانه دارد. در مورد نیابتی بودن جنگ، با وجود آن که این جنگ مشخصاً بین روسیه و اوکراین در گرفت، اما به زودی به جنگی نیابتی تبدیل شد. کمک‌های چند میلیارد دلاری آمریکا و متحدان ناتو از جمله انگلستان و کانادا به اوکراین، و ارسال سلاح‌های بسیار پیش‌رفته‌ی ضد تانک/کشتی/هوایما، هم‌راه با تدارک‌های فوق‌العاده مهم اطلاعاتی، این جنگ را به یک جنگ نیابتی بین ناتو و روسیه تبدیل کرده است. به قول رئیس‌جمهور مکزیکی، این جنگ «عاری از اخلاق»، به این معنی است که «ما اسلحه می‌دهیم، شما جسد بدهید». حماقت پوتین در به راه انداختن این جنگ، به ناتو حیات تازه‌ای بخشیده و بهترین فرصت را برای تضعیف و تحقیر روسیه فراهم آورده است.

در آغاز این مصاحبه، لازم است ابتدا نظر شما را درباره‌ی چرایی جنگ روسیه در اوکراین بدانیم. این جنگ چرا و بر متن کدام زمینه‌های ملی، منطقه‌ای، و جهانی صورت می‌گیرد؟

واضح است که این جنگ وحشت‌ناک را پوتین و دار و دسته‌اش در آلیگارش‌ی روسیه آغاز کردند، اما همان‌طور که در جاهای دیگر با تفصیل بیش‌تری اشاره کرده‌ام، (۱) در ارزیابی علل این تصمیم نابخردانه، تحریک‌های چندین ساله‌ی امپریالیسم آمریکا و متحدانش در ماشین جنگی سرمایه‌ی جهانی، ناتو، را نباید از نظر دور داشت. همان‌طور که می‌دانیم، به گورباچف، آخرین رهبر شوروی در حال اضمحلال، وعده داده شده بود که با انحلال «بلوک شرق»، ناتو حتا یک اینچ هم به مرزهای روسیه نزدیک نخواهد شد. اما در عمل درست خلاف این سیاست پیش گرفته شد. ناتو که مشخصاً به خاطر مقابله با شوروی پایه‌گذاری شده بود و در هیچ جنگی هم شرکت نکرده بود، با از بین رفتن شوروی و بلوک وابسته به آن دلیل وجودی خود را از دست داده بود. با این حال نه تنها از بین نرفت، بلکه ۱۴ عضو جدید، عمدتاً همان کشورهای که از بلوک شوروی جدا شده بودند، را به خود جلب کرد. سیاست‌های خصمانه‌ی پیشین علیه روسیه نیز، به رغم پیگیری سیاست‌های مورد علاقه‌ی غرب، از جمله اجرای کامل توصیه‌های نو-لیبرالی صندوق بین‌المللی پول و تلاش برای انتگره شدن در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، هم‌چنان ادامه یافت، تا آن‌جا که حتا یلتسین - رهبر بی‌کفایت فدراسیون روسیه، که سخت مورد علاقه‌ی آمریکا و تسلیم در مقابل سیاست‌های آن بود - به این سیاست‌های تعرضی آمریکا و متحدانش اعتراض کرد. ناتو در سال ۱۹۹۵ با استفاده از اوج‌گیری درگیری‌های قومی به دنبال سقوط فدراسیون یوگسلاوی، برای اولین بار با شروع بمباران‌های وسیع کوسوو وارد جنگ شد و با ورود در جنگی دیگر، در ۱۹۹۹، به حیات یوگسلاوی پایان داد.

با روی کار آمدن پوتین، و اعتراض او به سیاست‌های ناتو، تنش‌ها با غرب به تدریج افزایش یافت. برکنار از جنگ دوم چین، اولین عرصه‌ی درگیری در گرجستان در پاسخ به انقلاب مخملی «گل سرخ» بود، که در سال ۲۰۰۳ یک دولت طرف‌دار غرب در آن به قدرت

در استخدام حکومت زلنسکی است. تکلیف رژیم جنایت کار پوتین هم آن قدر آشکار است، که نیازی به کوچکترین توضیحی ندارد. بنابراین، بر خلاف تصویری ساده بینانه، در واقع هر دو طرف به دلایل و درجات مختلف نماینده‌ی «شر» هستند.

اما در مورد جنگ سرد جدید؛ تردیدی نیست که این جنگ رابطه‌ی مستقیمی با جنگ سرد جدید دارد، که نه تنها در رابطه با روسیه، بلکه عمدتاً در ارتباط با چین است. همان‌طور که در جاهای دیگر اشاره کرده‌ام، جنگ اوکراین پیش‌درآمدی است برای رویارویی مستقیم یا غیرمستقیم با چین، که رقیب اصلی آمریکاست، و چون در سؤال مطرح نشده به جزئیات آن نمی‌پردازم. اما، نکته‌ی قابل توجه این است، که این جنگ سرد جدید تفاوت عمده‌ای با جنگ سرد پیشین دارد. جنگ سرد قبلی علاوه بر بُعد ژئوپلیتیک، دو بُعد ایدئولوژیک و سازمانی نیز داشت. یک طرف آن برداشتی کج و معوج از نوعی سوسیالیسم داشت، و طرف دیگر خواستار سلطه‌ی جهانی سرمایه بود. هر دو طرف سازمان دفاعی (جنگی) خود، پیمان ناتو و پیمان وروشو را داشتند. اما جنگ سرد جدید، بعد ایدئولوژیک ندارد؛ چرا

در مورد ادعای جنگ بین دموکراسی و خودکامگی، در میان انواع نظریه‌هایی که در مورد این جنگ طرح شده و می‌شود، یکی از پر مساله‌ترین این نظریه‌ها همین ادعای جنگ بین «خیر» و «شر» است. تردیدی نیست، که تفاوت‌های اساسی بین نظام‌های دموکراتیک و اوتوکراتیک/آلیگارشی وجود دارد و نظام سیاسی روسیه‌ی پوتین، نمونه‌ی بارز دومی است. شوروی سابق هم نظامی سرکوب‌گر و عاری از آزادی‌های فردی و اجتماعی بوده. اما در مورد نظام‌های دموکراتیک غربی، به ویژه آمریکا، هم نباید توهم داشت. در آمریکا، این نظام پُر مدعا، حاکمیت سرمایه و یک اقلیت وابسته به آن را تضمین می‌کند که خود داستان دیگری است. برای نمونه، سیستم انتخاباتی آن طوری طراحی شده، که هرگز یک حزب نمی‌تواند با پیروزی در یک انتخابات کنترل کامل قوه‌ی مقننه و قوه‌ی اجرایی را به دست گیرد و سیاست‌های متفاوتی را به پیش برد. سیستم انتخاباتی دو مرحله‌ای و کالج‌های انتخاباتی سبب می‌شود که در مواردی کاندیدای برنده، آرای عمومی کم‌تری از کاندیدای بازنده کسب کرده باشد. قوه‌ی قضائیه‌ی آن هم در راس خود نه قاضی مادام‌العمر انتصابی (از سوی رئیس



تنها راه‌حل این جنگ، تلاش برای آتش‌بس و آغاز مذاکرات صلح است. این جنگ راه‌حل نظامی ندارد. اوکراین به رغم همه‌ی کمک‌های تسلیحاتی و اطلاعاتی که از ناتو دریافت می‌کند، نمی‌تواند روسیه را شکست دهد. و اگر هم ناتو مستقیماً وارد جنگ شود، که نخواهد شد، جنگ عظیمی با خطر جنگ اتمی آغاز خواهد شد. اما دولت بایدن و متدانش، به ویژه دولت جانسون در بریتانیا، که به راحتی می‌توانستند و می‌توانند با تدارک زمینه‌ی مذاکرات صلح و آتش‌بس، جنگ را متوقف کنند، از این اقدام خودداری کرده و می‌کنند. دبیر کل ناتو هم که حال پیش از همیشه محبوب شرکت‌های اسلحه و موشک‌سازی است، جنایت‌کارانه آتش را دامن می‌زند.

که هر دو طرف در نظام جهانی سرمایه‌داری نئو لیبرال انترگره هستند. از نظر سازمانی نیز تنها یک طرف پیمان نظامی قبلی را حفظ کرده و طرف دیگر فاقد چنین ساختاری است. وجود این جنگ و گسترش ناتو، نه تنها برای حفظ سلطه‌ی غرب لازمست، بلکه از آن‌جا که تولید و فروش سلاح و ادوات جنگی بخش قابل توجهی از اقتصاد کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، ادامه‌ی آن به نفع سرمایه‌ی جهانی است.

دولت‌های غربی در این جنگ - با تخصیص بودجه‌های مالی هنگفت و ارسال تسلیحات به اوکراین و نیز تحریم‌های کم‌سابقه علیه روسیه - دخالت و حضور موثری دارند. نظر شما به ویژه درباره‌ی سیاست «تحریم»، که دیگر به یک اهرم جنگی دولت‌های غربی علیه دولت‌های مخالف خود بدل شده است، چیست؟ این سیاست هم‌اکنون نه فقط بر روسیه، که بر کشورهای منطقه، اروپا، و بسیاری از کشورهای جهان - در زمینه‌ی انرژی، گرانی و کمپایی برخی از اقلام مواد غذایی و...- تأثیرات به شدت منفی

جمهور با تایید مجلس سنا) دارد، که بسته به ترکیب سیاسی آن مانع قانون‌گذاری ترقی‌خواهانه می‌شود. بهترین نمونه‌ی آن، همین تصمیم ارتجاعی اخیر دادگاه عالی آمریکا در مورد سقط جنین بود. (جالب آن که پنج قاضی این دادگاه عالی توسط دو رئیس جمهور، جرج دبلیو بوش و دونالد ترامپ که هر دو در دور دوم ریاست جمهوری خود رای عمومی کم‌تری از رقیب خود آورده بودند و با رای کالج، جای انتخاباتی، رئیس جمهور شده بودند، منصوب شده‌اند!) ادعای دموکراسی‌خواهی آمریکا در جهان نیز با توجه به نقش اساسی آن در سرکوب جنبش‌ها و تلاش‌های دموکراسی‌خواهانه در کشورهای جهان و کمک به استقرار دیکتاتوری‌ها، امری واضح است و من در جاهای دیگر به تفصیل به آن‌ها پرداخته‌ام.

حکومت امروزی اوکراین و دار و دسته‌ی زلنسکی هم به هیچ وجه نماینده‌ی دموکراسی نیستند. این دولت نیز، نظیر دولت پوتین، نماینده‌ی آلیگارشی‌های دزدسالاری است که با حمایت فاشیست‌های محلی و منطقه‌ای به قدرت رسیده. هم اکنون نیز «لژیون بین‌المللی اوکراین» متشکل از هزاران نئوفاشیست لهستانی و دیگر کشورها،

گذشته و دامنه و پیامدهای جنگ را جهانی کرده‌اند. ادامه‌ی آن چه نتایجی به بار خواهد آورد؟

■ قطعا همان‌طور که به درستی طرح کرده‌اید، تحریم اقتصادی به یک اهرم فشار بسیار قدرت‌مند تبدیل شده است. البته سیاست تحریم، سابقه‌ی تاریخی طولانی دارد و به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم در بسیاری موارد اعمال شده و نمونه‌ی بارز آن تحریم اقتصادی بر علیه کوبا است، که حال ۶۴ ساله شده. نکته‌ی واضح این است، که تنها یک کشور قدرت‌مند می‌تواند تحریم‌های اولیه و ثانویه را به شکل موثری بر علیه کشوری ضعیف‌تر به کار گیرد. روسیه هم این سیاست را بر علیه گرجستان و اوکراین به کار گرفت. اما برکنار از سازمان ملل، تنها کشوری که قادر بوده این سیاست را به دفعات در سطح وسیع جهانی بر علیه کشور خاصی به کار گیرد، آمریکا بوده و با استفاده از قدرت هژمونیک خود، دیگر کشورها را نیز ناچار به پیوستن به چنین تحریمی کرده است. تحریم بر علیه ایران، پس از انقلاب بهمن، تحریم عراق قبل از حمله‌ی نهایی به آن کشور، بر علیه نیکاراگوا و ونزوئلا، نمونه‌هایی از این اعمال قدرت هژمونیک است. آن‌چه که تمام بررسی‌ها در این زمینه نشان می‌دهد، تحریم‌ها بیش‌ترین ضربه را به مردم به ویژه زحمت‌کشان کشورهای تحت تحریم وارد می‌سازد. با این حال، در مواردی هم تحریم می‌تواند تأثیر سازنده و مثبت داشته باشد و امکانات و ابداعات داخلی را افزایش دهد. گاهی هم تحریم‌ها نقش شمشیر دو لبه را بازی می‌کنند و ضمن ضربه به اقتصاد کشور تحریم شده، اقتصاد تحریم‌کننده را نیز آسیب می‌زند. تحریم کنونی روسیه، نمونه‌ی بارز آن است. کاهش و قطع صادرات نفت و گاز روسیه، تأثیر بلافاصله‌ای بر قیمت بنزین و افزایش هزینه‌های حمل و نقل، و به طبع آن قیمت محصولات غذایی، ساختمانی و صنعتی داشته و تورم را در تمام کشورهای غربی تحریم‌کننده افزایش داده. جنگ و صدمه دیدن بنادر، صادرات گندم از سوی اوکراین - که از بزرگ‌ترین تولید کنندگان این محصول در جهان است - را متوقف نموده، و خطر گرسنگی مفرط در جهان، به ویژه در کشورهای فقیرتر، را افزایش داده. هر قدر این جنگ وحشت‌ناک ادامه یابد، علاوه بر گشتارهای بیش‌تر و ویرانی‌های بیش‌تر شهرهای جنگ زده، تأثیرات مخرب بیش‌تری بر جهان، و به ویژه زحمت‌کشان و بخش‌های فقیر جوامع مختلف، وارد خواهد ساخت.

این جنگ چه راه‌حلی دارد؟ در چه شرایطی پایان می‌گیرد؟ و چه پیامدهای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی بر جهان به جای خواهد گذاشت؟ حداقل، مهم‌ترین این پیامدها از نظر شما کدام‌ها هستند؟ ■ تنها راه‌حل این جنگ، تلاش برای آتش‌بس و آغاز مذاکرات صلح است. این جنگ راه‌حل نظامی ندارد. اوکراین به رغم همه‌ی کمک‌های تسلیحاتی و اطلاعاتی که از ناتو دریافت می‌کند، نمی‌تواند روسیه را شکست دهد. و اگر هم ناتو مستقیماً وارد جنگ شود، که نخواهد شد، جنگ عظیمی با خطر جنگ اتمی آغاز خواهد شد. اما دولت بایدن و متحدانش، به ویژه دولت جانسون در بریتانیا، که به راحتی می‌توانستند و می‌توانند با تدارک زمینه‌ی مذاکرات صلح و آتش‌بس، جنگ را متوقف کنند، از این اقدام خودداری کرده و می‌کنند. دبیر کل ناتو هم که حال بیش از همیشه محبوب شرکت‌های اسلحه و موشک‌سازی است، جنایت کارانه آتش را دامن می‌زند. متأسفانه جنبش ضد جنگ هم خاموش و عملاً مُرده است و تبلیغات رسانه‌های دست‌راستی و لیبرال دنیای غرب، زلینسکی را به عنوان یک قهرمان به خورد بینندگان

و شنوندگان و خوانندگان ناآگاه خود می‌دهند. متأسفانه این جنگ ادامه دارد. مهم‌ترین پیامد آن، برکنار از گشتارها و ویرانی شهرهای اوکراین، حذف روسیه به عنوان یک بازیگر عمده در سیاست جهانی است. با آن که این احتمال وجود دارد که در پایان جنگ، روسیه بخش‌های شرقی اوکراین را به خاک خود ملحق سازد، در هر حال بازنده‌ی اصلی این جنگ روسیه خواهد بود. از مهم‌ترین پیامدهای این جنگ، گسترش و قدرت گرفتن فوق‌العاده‌ی ناتو، به مثابه مهم‌ترین ماشین جنگی سرمایه‌ی جهانی است، که مانع فوق‌العاده بزرگ‌تری در راه جنبش‌های ترقی‌خواهانه خواهد بود.

تلاش‌های بسیاری از سوی دولت فعلی ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌های اروپایی برای تقویت و یک‌پارچگی «ناتو» در این دوره صورت گرفته است. در روزهای اخیر هم دو دولت فنلاند و سوئد، که تاکنون خارج از این پیمان نظامی بوده‌اند، تقاضای پیوستن به آن را امضا کرده‌اند. اما آیا آن‌طور که گفته می‌شود، «ناتو» تقویت و یک‌پارچه شده است؟ آن هم در شرایطی که در بین کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، اختلافاتی در زمینه‌ی جنگ و تحریم و بسیاری مسایل دیگر وجود دارد. در عین حال، به زودی انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس سنا آمریکا و پس از آن انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود. اگر ترامپ، یا فردی چون او با سیاست «اول آمریکا»، برگزیده شود، چه بر سر «ناتو» و اتحادیه‌ی اروپا خواهد آمد؟

■ همان‌طور که اشاره شد، ناتوی در حال مرگ بر اثر حماقت پوتین نه تنها جان تازه‌ای گرفته، بلکه بسیار هم تقویت شده. درست است که اختلافاتی بین اعضای آن وجود دارد، اما اکثریت قریب به اتفاق اعضای ناتو از بزرگ‌ترین تولید کنندگان تسلیحات جنگی‌اند و اختلاف‌های آن‌ها جدی نیست. اگر هم ترامپ به روی کار آید، تغییر چندانی در ارتباط با ناتو صورت نخواهد گرفت. فراموش نکنیم، که ترامپ بقیه‌ی اعضای ناتو را مجبور کرد که سهم بودجه‌ی نظامی خود را به دو درصد تولید ناخالص ملی‌شان برسانند. به علاوه، توجه عمده‌ی ترامپ همیشه چین بوده، که آن خود داستان دیگری است. همان‌طور که می‌دانیم، ناتو با استفاده از حماقت پوتین به شدت و به سرعت خود را تقویت نمود. جلسه‌ی اخیر سران ناتو، در مادرید، به خوبی بیان‌گر این واقعیت تلخ است. استولتنبرگ، دبیر کل ناتو، با افتخار اعلام نمود که حال ۱۹ عضو ناتو بودجه‌های نظامی خود را به دو درصد تولید ناخالص ملی افزایش داده و تعدادی اعضا نیز حتا بیش از آن رقم، بودجه تعیین کرده‌اند. از همه مهم‌تر، برای اولین بار آمریکا در لهستان پایگاه نظامی دائمی برقرار می‌کند. جالب آن که به رغم تأکید اصلی بر حمله‌ی روسیه و تدارک‌های نظامی بیش‌تر بر علیه آن، در مورد چین هم می‌گویند که ما همه بر این باوریم که چین چالش بزرگی بر «علیه منافع، امنیت و ارزش‌های ماست». و به وضوح، هدف اصلی ناتو را نشان می‌دهد. توافق شرم‌آور سوئد و فنلاند با دیکتاتور ترکیه، در مورد بازگرداندن مخالفین رژیم ترکیه در مقابل عدم مخالفت آن کشور با پیوستن سوئد و فنلاند به ناتو، نکته‌ی آسفبار دیگری در این زمینه است.

هرچند در پاسخ‌های قبلی به این مسأله اشاراتی شده است، اما هم‌چنان برای فهم دقیق‌تر این جنگ، و جایگاه آن در جهان سرمایه‌داری، لازم است نظر شما را درباره‌ی شرایط امروز جهان

شیعه و سنی، و هندو، قدرت بیش‌تری می‌یابند؛ نژادپرستی به دنبال افزایش مهاجرت‌ها از کشورهای فقیرتر، عُریان‌تر و آشکارتر از همیشه شده؛ ماشین جنگی سرمایه‌ی جهانی قوی‌تر و وقیح‌تر شده، و چپ و ترقی‌خواهی در همه‌ی کشورها در حال عقب‌نشینی است.

نقش طبقه‌ی کارگر، و گرایش چپ در جامعه، در این میان چیست؟ چه سیاست‌ها و راه‌کارهایی می‌تواند این طبقه، و گرایش چپ در جامعه، را قادر به مقاومت در مقابل تعرضات سرمایه‌داری کند، سیاست‌های آن را به شکست بکشاند، و جامعه‌ی بشری را از این توحش و بربریت برهاند؟

این بحث بسیار مفصلی است که نمی‌توان به همه‌ی جنبه‌های آن در یک مصاحبه پرداخت. به رغم همه‌ی جان‌فشانی‌ها و مبارزه‌ها، متأسفانه چپ سوسیالیست، اعم از انقلابی و رفرمیست، در جهان آن‌قدر ضعیف شده که نقش‌چندانی در تغییر سیاست‌ها ندارد. در جاهای دیگر به تفصیل به دلایل شکست این جریانات که باقی مانده‌ی استراتژی‌های قرن بیستم و قبل از آن است، پرداخته‌ام. بخشی از دلایل این ضعف به قدرت دشمن مقابل، یعنی سرمایه‌ی جهانی و عاملین آن، مربوط است؛ و بخش دیگر آن به ضعف‌های درونی چپ و واقعیت‌گریزی آن مربوط می‌شود. تحولات عظیمی در نظام سرمایه‌داری رخ داده؛ مقابله‌ی کار و سرمایه، نظریه‌ها و استراتژی‌های جدیدی را می‌طلبد؛ و چپ برای آن که بتواند به طور واقعی در عرصه‌ی تغییر جامعه نقش ایفا کند، نیاز به خانه‌تکانی نظری و سازمانی دارد، که خارج از این بحث است.

اما در رابطه با این جنگ، چپ می‌تواند نقش افشاگرانه بر علیه هر دو طرف جنگ و محکوم کردن هم‌زمان حمله‌ی روسیه و توطئه‌های ناتو به سرکردگی آمریکا، بپردازد و در جهت برقراری آتش‌بس و مذاکرات صلح فعالیت کند.

سی‌ام ژوئن ۲۰۲۲

زیرنویس:

۱-

<https://www.akhbar-rooz.com/151171/1401/02/04/>

<https://www.youtube.com/watch?v=En-21EVbS9s>

<https://pecritique.com/2022/05/13/>

میزگرد بحران اوکراین در آینه‌ی جنگ سرد

بدانیم. پس از پایان «جنگ سرد» و «جهان دوقطبی»، نه تنها «جهان یک‌قطبی» - آن چه که در واقع ایالات متحده‌ی آمریکا در نظر داشت - شکل نگرفت، که قدرت‌ها و بلوک‌های سرمایه‌داری مختلفی پا به عرصه‌ی رقابت گذاشتند و جهان را به دوره‌ای از تنش‌های حاد و جنگ‌های خانمان‌سوز و بی‌پایان وارد کردند. جهان به چه سمت می‌رود؟ عاقبت این وضعیت هراس‌انگیز چیست؟

البته من معتقد نیستم که پس از سقوط شوروی، «جهان یک قطبی» شکل نگرفت. در جای دیگر نیز اشاره کرده‌ام، که حتا در دوران «جهان دو قطبی» هم ما نه دو ابر قدرت، که در واقع یک و نیم ابر قدرت داشتیم. درست است، که وجود اردوگاه شوروی موانعی برای جهان‌گشایی آمریکا ایجاد کرده بود، اما حتا در همان زمان هم آمریکا هر اقدامی را که لازم می‌دید، انجام می‌داد و سیاست‌های شوروی تنها سیاست‌های عکس‌العملی بود. پس از سقوط شوروی، ما به معنی واقعی یک جهان یک قطبی به سرکردگی آمریکا داشتیم و هنوز هم به رغم شکست‌ها و بی‌آبرویی‌هایش در عراق و افغانستان، با آن مواجهیم. هنوز تنها آمریکاست، که می‌تواند تحریم‌های جهانی و تحریم‌های ثانوی را بر کشوری که با آن مخالف است، تحمیل کند. در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول عملاً حق و تو دارد، بودجه‌ی نظامی‌اش از مجموعه‌ی بودجه‌های نظامی ده کشور بعدی بزرگ‌تر است، بیش‌ترین کنترل شبکه‌ی اطلاعاتی جهان را در اختیار دارد، و بسیاری دلایل دیگر. پاره‌ای مثلاً ایجاد «بریکس» (برزیل، روسیه، چین، هند، و آفریقای جنوبی) را در رد وجود جهان یک قطبی طرح می‌کنند، که دقیق نیست. تمامی این کشورها بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی‌اند، که هنوز آمریکا در راس آن قرار دارد. و تمامی آن‌ها به مبادلات مالی، تجاری، تکنولوژیک، و اطلاعاتی آمریکا وابسته‌اند. شک نیست، که چین به ویژه از نظر سرمایه‌ی مالی به سرعت در حال رشد است و رقیب جدی آمریکاست. و نیز به عنوان «کارگاه جهان»، آمریکا نمی‌تواند از حربه‌ی تحریم بر علیه آن استفاده کند. با این حال، چین چاره‌ای ندارد که سیاست‌های عکس‌العملی و بسیار محتاطانه نسبت به آمریکا در پیش گیرد. آمریکا حدود سه تریلیون دلار به چین بدهکار است. البته چین می‌تواند چک سه تریلیونی را به حساب بگذارد و آمریکا چاره‌ای جز پرداخت آن نداشته باشد. اما اگر چنین فرض محالی اتفاق افتد، بلافاصله دلار آمریکا سقوط می‌کند و یوان چین به شدت افزایش می‌یابد و صادرات چین، که اقتصادش بر آن متکی است، به شدت سقوط خواهد کرد. شک نیست، که چین تنها رقیب واقعی آمریکاست و به همین دلیل، احتمال وقوع جنگ سرد یا گرم واقعی بسیار جدی است. اما اگر چین از نظر اقتصادی هم به اقتصاد اول جهان تبدیل شود، به دلایل گوناگون سیاسی، فرهنگی، نژادی و غیره، نخواهد توانست هژمون اول جهان شود.

در هر حال، در پاسخ به قست آخر سؤال باید گفت جهان متأسفانه وارد دوران‌های سخت‌تری خواهد شد. نئولیبرالیسم بی‌هیچ مهارتی در حال گسترش است، فاصله‌ی بین کشورهای غنی و فقیر و فاصله‌های طبقاتی درون کشورها بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود، (گزارش اخیر «فوربز» نشان می‌دهد، که در دو سال گذشته در دوران کرونا، ثروت میلیاردرهای جهان بیش از پنج تریلیون دلار افزایش یافته است.)؛ تخریب محیط زیست، گرمایش زمین، کمبودهای آب، رو به گسترش است. بنیادگرایان مذهبی، اعم از یهودی، مسیحی، مسلمان

تحولات سرمایه‌داری جهانی؛ رقابت، جنگ، پیامد!

جهانی و ساحت رقابت‌های بین‌دولتی شود، با اجرای سیاست‌های «شوکیدرمانی»، بنیان‌های اقتصادی این کشور را کن‌فیکون کردند، به طوری که «حقارت»ی تاریخی را بر گردن این ابرقدرت جهانی آویزان کردند. اما دیری نپایید که جهان تک‌قطبی توسط قدرت‌های نوظهور اقتصادی و نظامی به چالش کشیده شد.

با واردشدن به هزاره‌ی سوم، قدرت اقتصادی و نظامی و سیاسی آمریکا به تدریج تضعیف گردید و به شکل دوفاکتو هژمونی بلامنازع‌اش تدریجاً افول کرد. اگرچه آمریکا در این سال‌ها کماکان در جایگاه بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان باقی مانده است، اما عملاً مرکز ثقل اقتصادی کم و بیش و از برخی لحاظ به سوی کشورهای نوظهور رانش کرده است. نکته‌ی فراخور توجه در این فرآیند پُر تحول، این است که نظم جهانی و ساختار

روابط بین‌المللی با ظهور تدریجی و پُر قدرت اقتصادی چین و پاگرفتن مجدد قدرت نظامی روسیه، در حال دگرگون شدن به سوی «تثبیت» جهان «چندقطبی» است. در میان همه‌ی قدرت‌های نوظهور، برآمدن فزاینده و پُر قدرت اقتصادی و نظامی چین، نقش مرکزی و نیروی محرکه را در این تحول جهانی ایفا کرده است.

علاوه بر این، در سطح منطقه‌ای نیز روسیه طی دو دهه‌ی اخیر توانست از زیر بار حقارت فروپاشی «بلوک شرق» سر برآورد و با اتکا به قدرت نظامی‌اش (به عنوان دومین قدرت نظامی جهان) وارد کشاکش و رقابت‌های بینادولتی در سطح منطقه‌ای شود. اگر بلوک امپریالیستی ناتو در طول چند دهه‌ی اخیر به طور مستمر کشورهای اروپای غربی را در حوزه‌ی نفوذ اردوگاه ناتو ادغام کرده‌اند، اما روسیه تلاش کرد با توسل به قهر نظامی، با گسترش نفوذ غرب به سوی مرزهای روسیه مقابله کند.

و نیز تلاش‌ها و تمایل‌هایی که از سوی جریان پروغرب در اوکراین برای پیوستن به سازمان ناتو صورت گرفت، اوکراین را به سوی بی‌ثباتی و تنش‌های سیاسی و نظامی جدی سوق داد، به طوری که سرانجام این تحولات از سوی کرملین تحمل نشد. تلاش‌های متعددی در ماه‌های پیش از تهاجم نظامی روسیه به اوکراین، چه از طریق تهدید و پروپاگاندای تبلیغاتی و چه از طریق «دیپلماسی» و توسل به منطق «قوانین بین‌المللی»، هیچ‌کدام مثمر‌تر نبودند و حاصلی مسالمت‌آمیز در پی نداشت. به همین دلیل، ماشین جنگی در قامت حلال تضادها و تخاصمات به راه افتاد تا از ره‌گذر ویران‌گری و توحش و قساوت، بازتقسیم حوزه‌ی نفوذ ابرقدرت‌های جهانی و منطقه‌ای را عملیاتی کند.

بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی این جنگ را نه جنگی بین روسیه و اوکراین، که جنگی «نیابتی» و در واقع جنگی بین روسیه و «ناتو» به سرکرده‌گی ایالات متحده‌ی آمریکا می‌دانند؛ برخی آن را جنگی بین «دموکراسی» و «خودکامگی»، «خوب» و «شر»، ارزیابی می‌کنند؛ و برخی هم صحبت از یک «جنگ سرد» جدید به میان می‌آورند. شما چه می‌گویید؟

این‌که ایدئولوگ‌ها و دستگاه پروپاگاندای غربی از دوگانه‌سازی‌های

در آغاز این مصاحبه، لازم است ابتدا نظر شما را درباره‌ی چرایی جنگ روسیه در اوکراین بدانیم. این جنگ چرا و بر متن کدام زمینه‌های ملی، منطقه‌ای، و جهانی صورت می‌گیرد؟

■ ما اکنون در برهه‌ی متحول و پُر تنش از حیات نظام سرمایه‌داری معاصر به سر می‌بریم؛ دوره‌ای که در آن دینامیسم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هم اقتصاد جهانی را بیش از پیش در هم ادغام کرده و توأمان برهم‌کنش‌های نیروهای دخیل در این فرآیند، تنش و کش‌مکش‌های بینادولتی بر سر چیره شدن بر مناطق مختلف جهان و سُلطه بر یک‌دیگر را تشدید کرده است. از این‌رو، وقوع جنگ در اوکراین را باید بر بافتار وسیعی از تغییر و تحولات تودرتوی جهانی تبیین و تحلیل کنیم. یعنی تهاجم نظامی روسیه به اوکراین را نمی‌توان صرفاً به مولفه‌های محلی و ملی در این دو کشور فروکاست، بلکه آن را باید در سطوح مختلف و مقیاس‌های پیوستار ملی، منطقه‌ای و جهانی قرار داد. علاوه بر این، بر خلاف روی‌کرد جریان اصلی و مفسران و ایدئولوگ‌های بورژوازی که عمدتاً به نقش شخص پوتین و بلندپروازی‌ها و شرارت‌های وی به عنوان عامل اصلی دخیل در این جنگ تمسک بسته‌اند، تبیین وقوع این جنگ را باید بر بستر وسیع‌تری از تحولات گسترده و بنیادین ژئواکونومیک نظام سرمایه‌داری و جنگ و تنش‌های ژئوپلیتیکی میان قدرت‌ها و بلوک‌های امپریالیستی در مقیاس جهانی و منطقه‌ای برنشانند.

اگر با این روی‌کرد روش‌شناختی و ره‌یافت نظری به واکاوی و تحلیل این جنگ بپردازیم، می‌توانیم به سه سطح از بحث که به اشکال مختلف درهم‌تنیده‌اند تکیه کنیم: یکم، چنان‌چه عزیمت‌گاه تحلیلی ما مقیاس جهانی باشد، تهاجم نظامی روسیه به اوکراین را باید به‌سان مظهر رانش قدرت در سطح بین‌المللی و بازارآیی نظم جهانی میان بلوک‌های امپریالیستی تبیین کرد. دگرپیشی‌های ژئواکونومیک نظام سرمایه‌داری و بلوک‌بندی‌های بینادولتی در چند دهه‌ی اخیر دست‌خوش دگرگونی‌های معنادار و عظیمی شده است.

با سقوط دیوار برلین و فروپاشی شوروی، جهان دوقطبی «شرق» و «غرب» جای خود را به نظم «تک‌قطبی» به سرکردگی آمریکا داد. قدرت‌های سرمایه‌داری غرب برای این که روسیه به عنوان یک قدرت جهانی و منطقه‌ای قادر نباشد مجدداً قد علم کند و وارد معادلات

درباره‌ی سیاست «تحریم»، که دیگر به یک اهرم جنگی دولت‌های غربی علیه دولت‌های مخالف خود بدل شده است، چیست؟ این سیاست هم‌اکنون نه فقط بر روسیه، که بر کشورهای منطقه، اروپا، و بسیاری از کشورهای جهان - در زمینه‌ی انرژی، گرانی و کمیابی برخی از اقلام مواد غذایی و...- تأثیرات به شدت منفی گذاشته و دامنه و پیامدهای جنگ را جهانی کرده‌اند. ادامه‌ی آن چه نتایجی به بار خواهد آورد؟

■ در حقیقت، راه‌برد سران اصلی سازمان ناتو این است که تا آخرین نفر سربازان اوکراینی علیه دولت روسیه بجنگند و اتفاقاً تاکنون سعی بر آن داشته‌اند از حصول توافق و صلح جلوگیری کنند. آن‌چه دولت‌های غربی دنبال می‌کنند، این است که با کمک‌های نظامی و مالی به دولت اوکراین، این جنگ را تا حد امکان طولانی و فرسایشی کنند؛ به طوری که روسیه را در باتلاق این جنگ به زانو درآورند. این سیاست کلان، دو پیامد و روند متضاد، ولی دیالکتیکی و هم‌پیوند را به همراه می‌آورد. از سویی، تهاجم نظامی روسیه به اوکراین را به عنوان «فرصتی طلایی» و «موهبتی الهی» برای تضعیف قدرت

کاذب و بر ساخته‌ی دستگاه ایدئولوژیک امپریالیستی برای پیش‌برد اهداف ژئوپلیتیکی و اقتصادی، از گفتمان‌های جنگ بین «دموکراسی» و «خودکامگی» یا شبیه آن استفاده می‌کنند، جای تعجب نیست. این سیاست قد طولاً در تاریخ پُر افت و خیز سلطه‌گری امپریالیستی دارد که در سایر جنگ‌ها نیز تعقیب شده است. از گفتمان «جنگ تمدن‌ها» گرفته تا «جنگ علیه تروریسم» و «مداخله‌ی بشردوستانه»، همه و همه تبلیغات ایدئولوژیکی‌اند در خدمت توجیه منافع سرمایه‌داری و امپریالیستی‌شان.

هرچند اعلان «جنگ سرد جدید» از سوی آمریکا علیه چین، سال‌هاست در مقیاس جهانی در جریان است، اما جنگ در اوکراین به کوره‌ی داغ جنگ نیابتی میان بلوک‌های اصلی سرمایه‌داری، یعنی جنگ میان روسیه و بلوک ناتو، تبدیل شده است. هرگاه «جنگ سرد» - یعنی تنش و رقابت‌های سرمایه‌دارانه از ره‌گذر رقابت‌ها و ساز و کارهای اقتصادی و به مدد ساختارها و قواعد عقلانی بازار جهانی - قادر به ایجاد توازنی میان بازی‌گران قَدَر نشد، منطق زور و قهر نظامی بی‌درنگ به تنها گزینه‌ی «کارساز» و «اجتناب‌ناپذیر» دولت‌های

وقوع جنگ در اوکراین را باید بر بافتار وسیعی از تغییر و تحولات تودرتوی جهانی تبیین و تحلیل کنیم. یعنی تهاجم نظامی روسیه به اوکراین را نمی‌توان صرفاً به مولفه‌های ملی و ملی در این دو کشور فروکاست، بلکه آن را باید در سطوح مختلف و مقیاس‌های پیوستار ملی، منطقه‌ای و جهانی قرار داد. بر خلاف رویکرد جریان اصلی و مفسران و ایدئولوگ‌های بورژوازی که عمدتاً به نقش شخص پوتین و بلندپروازی‌ها و شرارت‌های وی به عنوان عامل اصلی دخیل در این جنگ تمسک بسته‌اند، تبیین وقوع این جنگ را باید بر بستر وسیع‌تری از تحولات گسترده و بنیادین ژئواکونومیکی نظام سرمایه‌داری و جنگ و تنش‌های ژئوپلیتیکی میان قدرت‌ها و بلوک‌های امپریالیستی در مقیاس جهانی و منطقه‌ای برنشانند.



نظامی روسیه و احیاناً شکست آن به کار بگیرند، یعنی بدون این که نیروهای نظامی خود را مستقیماً وارد جنگ رودررو با روسیه کنند، ارتش روسیه را از درون با فروپاشی روبه‌رو سازند یا شکست تلخی را برایش رقم بزنند.

تحریم‌های سهمگین اقتصادی علیه روسیه، در خدمت همین راه‌برد عمل می‌کند و چیزی جز یک «جنگ اقتصادی» نیست. دولت روسیه نیز با توسل به همین منطق و ساز و کار، با قطع و یا کاهش چشم‌گیر صادرات گاز به برخی کشورهای اروپایی، به اهرم جنگ اقتصادی تلافی‌جویانه متوسل شده است. اگرچه از سویی این جنگ اقتصادی، روسیه را در منگنه‌ی انزوا و رکود و بحرانی اقتصادی قرار خواهد داد، اما هم‌زمان تبعات این جنگ اقتصادی دامن‌گیر قدرت‌های غربی هم خواهد شد، به ویژه پیامدهای مستقیم آن دامن‌گیر اکثریت کارگران و افراد کم‌درآمد خواهد شد که تا همین حالا نیز در ابعاد وسیعی قابل رویت است. توامان با مسابقه‌ی تسلیحاتی و تنش‌های ژئوپلیتیکی، نظر به درهم‌تیدگی اقتصاد جهانی و وابستگی متقابل اقتصادهای ملی در هر چهار قاره‌ی جهان، تداوم این جنگ مُنجر به تعمیق بحران

سرمایه‌داری و امپریالیستی در یک‌سره کردن مُناقشه و مُنازعات‌شان بدل می‌شود. جنگ در اوکراین مظهر برهم خوردن موازنه‌ی قدرت میان این قدرت‌هاست. این جنگ هرچند تهاجم آشکار نظامی امپریالیستی روسیه به اوکراین است، اما این جنگ را باید در بافتاری گسترده‌تر، به سان قطعه‌ای از یک پازل بزرگ در مقیاس جهانی - یعنی آرایش مجدد موازنه‌ی قدرت میان بلوک‌بندی‌های امپریالیستی و بازتقسیم حوزه‌ی نفوذ آن‌ها به مدد جنگ و قوای نظامی - تبیین و تحلیل کنیم. به نظر، اوکراین اکنون به آوردگاه دو بلوک امپریالیستی «شرق» و «غرب» - میان بلوک امپریالیستی روسیه و متحدانش (از جمله چین که غیرمستقیم نقش‌آفرینی می‌کند) و بلوک امپریالیستی ناتو- بدل شده است. ارتش و نیروهای نظامی اوکراین، به شکل دوافکتو، نقش پیاده نظام بلوک ناتو در این جنگ را بازی می‌کنند.

دولت‌های غربی در این جنگ - با تخصیص بودجه‌های مالی هنگفت و ارسال تسلیحات به اوکراین و نیز تحریم‌های کم‌سابقه علیه روسیه- دخالت و حضور موثری دارند. نظر شما به ویژه

اقتصادی سرمایه‌داری و گسترش اعتراض و شورش‌های اجتماعی خواهد شد. در همین چند ماه اخیر، جهان شاهد افزایش بی‌سابقه‌ی قیمت نفت و گاز و دیگر حامل‌های انرژی، مواد خوراکی و دیگر کالاهای اساسی جامعه بوده است.

ببینید! وابستگی متقابل اقتصادهای ملی در عصر جهانی شدن سرمایه چنان پر شتاب و گسترده است، که پیامدهای بروز بحران‌ها، از جمله جنگ و جدال نظامی در هر نقطه‌ای از جهان کم‌وبیش در مقیاس جهانی بازتاب می‌یابد و اقتصاد جهانی را در معرض بی‌ثباتی و بحران‌های ویران‌گری قرار می‌دهد و به تبع آن هستی انسانی و اجتماعی خیل عظیمی از مزدبگیران و مردم تحت‌ستم را به ورطه‌ی نابود می‌کشاند. به طور مشخص، نظر به این که روسیه و اوکراین روی هم رفته ۲۵ درصد از صادرات گندم جهان را به خود اختصاص می‌دهند، جنگ کنونی پیامدهای بلاواسطه‌ای بر زنجیره‌ی تامین مواد غذایی در سطح جهانی گذاشته که تا همین لحظه بخش عظیمی از جهان، به ویژه کشورهای فقیر و کم‌درآمد در «جنوب جهانی» با بحران گرسنگی دست به گریبان‌اند. بدون تردید این جنگ و پیامدهای جهانی آن مستقیماً بر وضعیت وخامت‌بار اکثریت کارگران و مردم تهی‌دست اثرگذار بوده است. اگرچه قبل از این جنگ نیز بخش چشم‌گیری از مردم جهان در فقر مطلق به سر می‌بردند و بحران کرونا نیز گستره و عمق آن را شدت بخشیده بود، اما ادامه‌ی این جنگ دامنه‌ی فقر و گرسنگی را تا در ابعاد جهانی و به شکل فاجعه‌بارتری می‌گستراند.

این جنگ چه راه‌حلی دارد؟ در چه شرایطی پایان می‌گیرد؟ و چه پیامدهای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی بر جهان به جای خواهد گذاشت؟ حداقل، مهم‌ترین این پیامدها از نظر شما کدام‌ها هستند؟ ■ حقیقت ساده این است، که این جنگ راه‌حل سرمایه‌دارانه ندارد. ما باید به فکر راه‌حلی باشیم که ما را به فراسوی نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی - یعنی به ورای نظامی که تنش‌های ژئوپلیتیکی و نظامی‌گری و امپریالیسم جز لاینفک از تضادها و گرایش‌های درون‌ماندگار آن است - هدایت کند.

پیش‌بینی این که این جنگ در چه شرایطی پایان می‌گیرد، بسیار دشوار است؛ چرا که ما با شرایط بسیار پیچیده‌ای روبه‌رو هستیم. به تبع آن برهم‌کنش‌های متعدد نظامی، سیاسی و اقتصادی و نیز با بازی‌گران متلون و ناهم‌ارز در سطح جهانی و منطقه‌ای مواجهیم که جملگی در این جنگ خانمان‌برانداز دخیل‌اند. چند سناریوی محتمل را می‌تواند تصور کرد: یکم، طولانی‌تر شدن این جنگ، به طوری که دولت روسیه بخشی مهمی از مناطق شرق و جنوب اوکراین را تحت کنترل خود درآورد (که تا همین حالا هم چنین است) و در نتیجه، حاضر به عقب‌نشینی نباشد. هم‌زمان، دولت اوکراین که از ظرفیت و توان نظامی بسیار ضعیف‌تری نسبت به قوای نظامی روسیه برخوردار است، با حمایت تسلیحاتی غرب قادر به «مقاومت» طولانی‌مدت‌تری باشد و در این جنگ از پا در نیاید. این وضعیت به طور قطع بحران اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی و نارضایتی‌های اجتماعی را در مقیاس جهانی تعمیق و گسترش خواهد داد؛ و نیز تنش‌های ژئوپلیتیکی و صف‌بندی‌های بینادولتی در سطح جهانی و منطقه‌ای نیز تشدید خواهند شد. بر متن چنین وضعیتی، امکان گسترش دامنه‌ی جغرافیایی این جنگ به مناطق دیگر و مداخله‌ی مستقیم سایر قدرت‌های سرمایه‌داری در این جنگ و جدال افزایش خواهد یافت. شرایطی که در آن برخی کشورهای دخیل در این جنگ از سلاح اتمی برخوردارند، از چنین پتانسیلی برخوردار

است که بشریت را عملاً به سوی «جنگ جهانی سوم» سوق دهد. پیامدهای چنین سناریویی بی‌نهایت فاجعه‌بار و ویران‌گر خواهند بود. سناریوی دیگر می‌تواند این باشد که در نتیجه‌ی استمرار فرسایشی این جنگ و پیش‌روی و تثبیت بیش‌تر موقعیت نیروهای روسیه در منطقه‌ی «لوهانسک» در شرق و مناطق جنوبی اوکراین، فرآیند مذاکره میان کرملین و کی‌یف به آتش‌بس موقت و موافقت‌نامه‌ی «صلح» بین طرفین بینجامد، شرایطی که اوکراین بخشی از سرزمین‌هایش را عملاً از دست دهد. این سناریو، یک مسکن موقت خواهد بود؛ زیرا خاستگاه‌های اصلی این جنگ و تنش‌ها کماکان به قوت خود باقی می‌مانند و زمینه‌های ازسرگیری تنش و جنگ را به شکل بالقوه و بالفعل حفظ و تثبیت خواهد کرد.

سناریوی بعدی، می‌تواند شکست روسیه در این جنگ باشد. تداوم تنش‌آفرین و حفظ زمینه‌های استمرار این جنگ از سوی اردوگاه ناتو و نیز پافشاری کرملین بر ادامه‌ی این جنگ «به هر قیمتی»، می‌تواند به جنگ فرسایشی منجر شود و قویاً نظامی نیروهای نظامی روسیه را به تدریج تحلیل‌ببرد و سرانجام به شکست بکشاند؛ سناریویی همانند تجربه‌ی «جنگ داخلی افغانستان» در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ که آمریکا و متحدان منطقه‌ای‌اش با حمایت‌های نظامی و لجستیکی و مالی از شبه‌نظامیان اسلام‌گرا (هم‌چون القاعده و طالبان)، نیروهای نظامی شوروی را در این جنگ از پا در آوردند. به هر درجه که هر یک از این سناریوها یا هر احتمال غیرمنتظره‌ی دیگر به عنوان خروجی این جنگ جامه‌ی عمل بپوشاند، پیامدهای آن بسیار دامن‌گستر و طولانی خواهند بود. قربانیان اصلی این جنگ و نتایجی که به بار می‌آورد، اکثریت مردم کارگر و تهی‌دست و آزادی‌خواه هستند و خواهند بود. بحران‌ها و انسدادهای اقتصادی عمیق‌تر و پر دامنه‌تر از آن‌چه خواهند شد که هم‌اکنون با آن روبه‌رو هستیم و به تبع آن فقر و فلاکت و گرسنگی روند فزاینده و دهشت‌ناک‌تری خواهد گرفت.

تلاش‌های بسیاری از سوی دولت فعلی ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌های اروپایی برای تقویت و یک‌پارچگی «ناتو» در این دوره صورت گرفته است. در روزهای اخیر هم دو دولت فنلاند و سوئد، که تاکنون خارج از این پیمان نظامی بوده‌اند، تقاضای پیوستن به آن را امضا کرده‌اند. اما آیا آن‌طور که گفته می‌شود، «ناتو» تقویت و یک‌پارچه شده است؟ آن هم در شرایطی که در بین کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، اختلافاتی در زمینه‌ی جنگ و تحریم و بسیاری مسایل دیگر وجود دارد. در عین حال، به زودی انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس سنای آمریکا و پس از آن انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود. اگر ترامپ، یا فردی چون او با سیاست «اول آمریکا»، برگزیده شود، چه بر سر «ناتو» و اتحادیه‌ی اروپا خواهد آمد؟

■ یکی از بارزترین پیامدهای بلاواسطه‌ی جنگ در اوکراین، تشدید و تقویت بلوک‌بندی‌های امپریالیستی در مقیاس جهانی و منطقه‌ای است. شکاف‌ها و تضادهای بین‌امپریالیستی بسیار عمیق‌تر از اوایل قرن حاضر هستند. اوضاع کنونی این چنین نیست که آمریکا، همان‌طور که در حمله به افغانستان توانست بخش اعظم کشورهای جهان را در پس پشت پروپاگاندا‌ی «جنگ علیه تروریسم» بسیج کند، به یک اجماع جهانی دست یابد. نظم جهانی اکنون به دو بلوک اصلی تقسیم شده است. شکاف‌های ایجاد شده و روند بلوک‌بندی‌ها، خود را در تجمیع قدرت و هم‌گرایی‌های نظامی و سیاسی بیش‌تر

اصلی سیاست خارجی آمریکا تابعی از منافع کلان امپریالیسم آمریکاست و در برهه‌های تاریخی معین، در پاسخ به مقتضیات این منافع و در کشاکش با رقبای قدر شکل می‌گیرد و به اجرا درمی‌آید. به عنوان نمونه، اعلام «جنگ سرد جدید» علیه چین، از همان دوران ریاست جمهوری اوباما در سال ۲۰۱۱، در قالب راه‌برد «چرخش به آسیا» تدوین و رسماً اعلام شد؛ راه‌بردی که بنا دارد منطقه‌ی آسیا-پاسیفیک را به اولویت سیاست خارجی ایالات متحده تبدیل کند. این سیاست در اساس برای مهار ظهور قدرت‌مند چین و بازگرداندن موازنه‌ی قدرت به نفع آمریکا اتخاذ شد که در دوران ترامپ تداوم یافت و هم‌اکنون نیز توسط دولت جو بایدن پیش برده می‌شود و عملاً شاکله‌ی اصلی سیاست خارجی ایالات متحده را تشکیل می‌دهد. حتا در بحبوحه‌ی جنگ اوکراین، خبرگزاری‌ها گزارش کردند که دولت آمریکا بنا دارد بلوک جهانی مقابله با روسیه را به یک ائتلاف بین‌المللی گسترده‌تر علیه چین هدایت کند. آنتونی بلینکن، وزیر خارجه‌ی آمریکا، در خصوص سیاست دولت بایدن در قبال چین گفته: «حتا با ادامه‌ی جنگ پوتین علیه اوکراین، ما هم‌چنان بر جدی‌ترین چالش

نمایان می‌سازد. تقویت و گسترش «پیمان ناتو» یکی از نمودهای این روند است. هنوز به خاطر داریم که امانوئل ماکرون، رئیس‌جمهور فرانسه، در سال ۲۰۱۹ در واکنش به نابسامانی و ناهماهنگی میان دولت‌های عضو سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، اعلام کرد ناتو دچار «مرگ مغزی» شده است. ره‌آوردی که جنگ در اوکراین به هم‌راه داشته است، جان گرفتن دوباره‌ی سازمان ناتو است و در راس آن امپریالیسم آمریکا مجدداً هژمونی خود را برای دوره‌ای دیگر بر این بلوک امپریالیستی تثبیت کرد.

قدرت‌های غربی در اردوگاه ناتو طوری تبلیغات جنگی و مسابقات تسلیحاتی خود را در این جنگ سازمان دادند، که دولت‌هایی که تاکنون عضو ناتو نبودند را وادار کنند که اگر می‌خواهند از «شر» تهاجم نظامی و توسعه‌طلبی بلوک روسیه و چین در امان بمانند، راهی جز پیوستن به سازمان ناتو ندارند. برآیند این وضعیت بود که در فاصله‌ی اندکی، دو کشور فنلاند و سوئد که سابقه‌ی طولانی در «بی‌طرفی» در مُنازعات بین‌المللی داشتند و از واردشدن به پیمان‌های نظامی دوری می‌جستند، سرانجام درخواست رسمی خود برای عضویت در سازمان



photo:soheil_zendazar

میدان نقش‌آفرینی طبقه‌ی کارگر و نیروهای انقلابی، بازی در آردگاه ستیزه‌جویی و جنگ و بدله‌های سرمایه‌داری و هم‌سویی با این یا آن بلوک امپریالیستی نیست. نه گسترش توسعه‌طلبی‌های اردوگاه ناتو به سوی اروپای شرقی، می‌تواند جنگ‌افروزی‌های امپریالیسم روسیه را توجیه کند و نه قصاصات و ویرانگری‌های فاجعه‌باری که نیروهای نظامی روسیه در اوکراین به بار آورده‌اند، می‌تواند توجیهی برای «مشروعیت» بشنیدن به مدافله‌گری و مسایقه‌ی تسلیحاتی قدرت‌های غربی باشد. سیاست اصولی و کمونیستی در گرو مبارزه‌ی مستقل سوسیالیستی برای صلح جهانی و زندگی شایسته‌ی انسان است که در تحلیل نهایی از ره‌گذر مبارزه‌ی طبقاتی علیه کُلیت نظام سرمایه‌داری و فراروی از کُل نظام استثمارگر سرمایه‌داری و میلیتاریسم دولتی میسر خواهد شد.

بلندمدت نظم بین‌الملل که آن را جمهوری خلق چین ایجاد کرده، متمرکز خواهیم بود.»

هرچند در پاسخ‌های قبلی به این مساله اشاراتی شده است، اما هم‌چنان برای فهم دقیق‌تر این جنگ، و جایگاه آن در جهان سرمایه‌داری، لازم است نظر شما را درباره‌ی شرایط امروز جهان بدانیم. پس از پایان «جنگ سرد» و «جهان دوقطبی»، نه تنها «جهان یک‌قطبی» - آن چه که در واقع ایالات متحده‌ی آمریکا در نظر داشت - شکل نگرفت، که قدرت‌ها و بلوک‌های سرمایه‌داری مختلفی پا به عرصه‌ی رقابت گذاشتند و جهان را به دوره‌ای از تنش‌های حاد و جنگ‌های خانمان‌سوز و بی‌پایان وارد کردند. جهان به چه سمت می‌رود؟ عاقبت این وضعیت هراس‌انگیز چیست؟

■ جهان در ابتدای هزاره‌ی سوم با چالش‌های بسیار بزرگ و پُر تلاطم دست به گریبان است. تضادها و گرایش درون‌ماندگار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، اقتصاد جهانی را هر دم به سوی درهم‌تنیدگی

ناتو را تحویل دادند و این‌چنین در رقابت‌ها میان بلوک‌بندی‌های بین‌امپریالیستی، رسماً به اردوگاه ناتو پیوستند. این‌چنین، گرایش به تجمیع قدرت نظامی و تشدید صف‌بندی‌ها روندی فزاینده‌تر به سوی تنش‌های ژئوپلیتیکی به خود گرفته است. دور از تصور نیست، که کشورهای دیگر همین مسیر را بنمایند.

در واقع، اگرچه روسیه با تهاجم نظامی‌اش به اوکراین، در پی این بود که کیف را برای قصد پیوستن‌اش به ناتو گوش‌مالی دهد تا از این طریق از گسترش بیش‌تر ناتو به مرزهای روسیه جلوگیری کند، اما این روند نتیجه‌ی معکوس داشت. اکنون روسیه بیش از گذشته در محاصره‌ی نیروهای نظامی ناتو گرفتار آمده و در نتیجه، بازنده‌ی اصلی این کشاکش‌هاست.

در خصوص احتمال بازگشت ترامپ به مسند ریاست‌جمهوری و پیامدهای آن بر سرنوشت ناتو، باید بگویم که راه‌برد کلان و سیاست خارجی ایالات متحده‌ی آمریکا صرفاً با تغییر رئیس‌جمهور دست‌خوش دگرگونی‌های بنیادین و کلان نمی‌شود. ممکن است در برخی موارد جنبه‌هایی از این سیاست‌ها تغییر پیدا کنند، اما خاستگاه

اعتراضات کارگری و برآمد جنبش‌های قدرت‌مند ضدجنگ صورت گرفته است. متأسفانه در این برهه‌ی تاریخی، جنبش چپ و کمونیستی در ابعاد جهانی کم و بیش پراکنده و نامنسجم است و در موقعیتی نیست که به اهرم فشار قابل ملاحظه‌ای علیه جنگ‌افروزی دولت‌های سرمایه‌داری تبدیل شود.

با این حال، زمینه‌های بالقوه و عملی دیگری موجودند که می‌توان از آن برای نقش‌آفرینی در راستای مبارزه علیه این جنگ ویران‌گر و کُل نظام سرمایه‌داری و امپریالیستی بهره برد. چنان‌چه در فرازهای بالا اشاره کردم، در بحبوحه‌ی تهاجم نظامی روسیه به اوکراین، هم بحران‌های ساختاری و ادواری سرمایه‌داری شدت و حدت بیش‌تری پیدا کرده و هم جهان شاهد روند کم‌سابقه‌ای از کمبود سوخت و گرانی افسارگسیخته‌ی حامل‌های انرژی و مواد غذایی و دارو و دیگر کالاهای حیاتی جامعه بوده است. بر متن چنین شرایط هولناکی، موج تازه‌ای از شورش‌های اعتراضی کارگران و فرودستان سر برآورده و خیابان را از نو به میدان پیکار علیه فقر و فلاکت و ناعدالتی حاکم بر این جوامع بدل کرده است؛ برآمدهای اعتراضی و اجتماعی‌ای که به طور قطع دامنه‌ی آن تعمیق و گسترش خواهد یافت. این مهم، آن فرصت و زمینه‌ی عینی‌ای است که نیروهای سوسیالیستی و انقلابی با مشارکت فعال خود، می‌توانند آن را به سوی مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری و ضدجنگ سمت‌وسو بخشند. یعنی هم می‌توانند از این نیروی عظیم طبقاتی و اجتماعی‌ای که در شرایط منحصر به فرد هر کشوری به حرکت در می‌آیند، به مبارزه‌ی سازمان‌یافته و رادیکال علیه دولت‌های سرمایه‌داری در داخل آن کشور تبدیل کنند و هم با طرح شعارهای رادیکال و ضدجنگ، آن را در پیوند با جنبش رادیکال صلح جهانی علیه جنگ در اوکراین قرار دهند. مادامی که پیامدهای این جنگ گستره و عمق بحران‌های اقتصادی و نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی را تشدید کرده است، زمینه‌های مادی برای به حرکت درآمدن جنبشی قدرت‌مند علیه این جنگ مهیاست.

بیستم ژوئیه‌ی ۲۰۲۲

فزاینده‌تر سوق داده است. این روند نه تنها تنش‌های ژئوپلیتیکی و جنگ و جدال‌های سرمایه‌داری - چه در قالب «جنگ سرد» (جنگ تجاری و رقابت‌های اقتصادی و سیاسی) و چه در قالب جنگ‌های گرم نیابتی و مستقیم تمام‌عیار - را کاهش نداده است، بلکه گرایش به چندپارگی فضایی سرمایه‌داری جهانی و رقابت و کش‌مکش بر سر هژمونی و سُلطه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری و بلوک‌بندی‌های امپریالیستی بر یک‌دیگر پیوسته بازتولید و تکثیر می‌شود. گرایش به تمرکز قدرت و بلوک‌بندی‌های امپریالیستی صرفاً محدود به اردوگاه ناتو نیست. اگر بلوک امپریالیسم غرب در سازمان ناتو مجدداً جان تازه‌ای به خود گرفته است و عملاً فضا را برای مسابقه‌ی تسلیحاتی و میلیتاریزه‌سازی اروپا فراهم آورده است، در آن سوی مُنازعات نیز، این جنگ و مُنازعات و پروپاگاندای جنگ‌افروزان، کشورهای بلوک چین و روسیه را به واکنش وامی‌دارد و آن‌ها را به تدریج به سوی هم‌کاری‌های نظامی امنیتی فزاینده‌تر سوق می‌دهد. بسترهای عینی تنش نظامی در دیگر کانون‌های بحران (مثلاً خاورمیانه و جنوب شرقی آسیا) نیز بالقوه خلق شده‌اند. آن‌چه به طور محرز خودنمایی می‌کند، این است که نطفه‌های این پیمان و هم‌گرایی به سوی «بلوک شرق» شکل گرفته‌اند و به پیمان‌های نظامی منسجم و فرامنطقه‌ای سوق خواهد یافت.

نقش طبقه‌ی کارگر، و گرایش چپ در جامعه، در این میان چیست؟ چه سیاست‌ها و راه‌کارهایی می‌تواند این طبقه، و گرایش چپ در جامعه، را قادر به مقابله در مقابل تعرضات سرمایه‌داری کند، سیاست‌های آن را به شکست بکشاند، و جامعه‌ی بشری را از این توحش و بربریت برهاند؟

■ مادامی که طبقه‌ی کارگر و کُل جنبش چپ و کمونیستی منافع در این جنگ‌های امپریالیستی و دهشت‌ناک ندارند، راهی جز مخالفت با این جنگ و تلاش برای خاتمه دادن به آن در پیش ندارند. میدان نقش‌آفرینی طبقه‌ی کارگر و نیروهای انقلابی، بازی در اردوگاه ستیزه‌جویی و جنگ و جدال‌های سرمایه‌داری و هم‌سوئی با این یا آن بلوک امپریالیستی نیست (آن‌گونه که برخی چپ‌های پروروسیه در چنبره‌ی آن هبوت کرده‌اند). نه گسترش توسعه‌طلبی‌های اردوگاه ناتو به سوی اروپای شرقی، می‌تواند جنگ‌افروزی‌های امپریالیسم روسیه را توجیه کند و نه قساوت و ویران‌گری‌های فاجعه‌باری که نیروهای نظامی روسیه در اوکراین به بار آورده‌اند، می‌تواند توجیهی برای «مشروعیت» بخشیدن به مداخله‌گری و مسابقه‌ی تسلیحاتی قدرت‌های غربی باشد. سیاست اصولی و کمونیستی در گرو مبارزه‌ی مستقل سوسیالیستی برای صلح جهانی و زندگی شایسته‌ی انسان است که در تحلیل نهایی از ره‌گذر مبارزه‌ی طبقاتی علیه کُلّیت نظام سرمایه‌داری و فراروی از کُل نظام استثمارگر سرمایه‌داری و میلیتاریسم دولتی میسر خواهد شد.

مسلم است که تبعاتی که این جنگ در مقیاس جهانی به بار آورده است - از بی‌ثباتی و آوارگی و ویران‌گری گرفته تا گرانی و تورم و فقر و فلاکت - همه و همه شرایط زیست و معیشت را برای میلیون‌ها انسان کار و زحمت به جهنم تبدیل می‌کند. در نتیجه، شکل دادن به یک جنبش صلح جهانی، جنبشی که مستقل از دولت‌های سرمایه‌داری و بلوک‌بندی‌های امپریالیستی، قادر خواهد بود با فشار اجتماعی از پایین و به شکل سازمان‌یافته، دولت‌های درگیر در این جنگ را وادار به پایان دادن به این جنگ کند. این امر تاریخا از طریق اعتصابات و



تحولات سرمایه‌داری جهانی؛ رقابت، جنگ، پیامد!

که منجر به این جنگ شده است. امروز با فاصله‌ای چند ماهه از آغاز این جنگ می‌توان تبیین‌های رایج را در سه دسته باز شناخت: نقطه عزیمت امنیتی/ژئوپولیتیکی؛ تقابل دموکراسی و اقتدارگرایی؛ و بالاخره دیدگاه مدافع شکل‌گیری جهان چندقطبی. در دسته‌ی اول باید خود روسیه و آمریکا را جای داد. تعبیر روسیه به سادگی این بود که ناتو بعد از ختم جهان دوقطبی بازهم خود را به سمت شرق گسترش داده است و این «امنیت» روسیه را به خطر انداخته است. بحث در مورد این که «امنیت» هر دولتی بر اساس کدام ضوابط تعیین می‌شود را اجازه دهید فعلا به کناری بگذاریم. مساله اینست که در این تبیین، مساله تماما به اهداف ژئوپولیتیک و امنیتی دولت‌ها (و نه هر دولتی) محدود می‌شود. هسته‌ی اصلی این روی‌کرد، همان دیدگاهی است که از دوران

استعمار انگلیس تا همین امروز برای استراتژیست‌ها و اتاق‌های فکری بخش‌هایی از سرمایه‌ی جهانی که مترصد جهان‌گستری و اعمال قدرت در بخش‌های وسیع‌تری از جهان بوده‌اند، مطرح است. در این دیدگاه، کنترل اروپا که شامل چین و روسیه و یا بخش‌های مهمی از آن‌ها نیز هست (۱)، جایگاه ویژه‌ای دارد؛ و هم‌چنین اوکراین به دلیل قرار گرفتن در مرز روسیه و دسترسی به دریای سیاه. بنابراین، هیچ جای تعجب نیست که بعد از تصرف کریمه توسط روسیه، آمریکا و ناتو منابع زیادی را تخصیص می‌دهند به بازسازی و تقویت ارتش و نیروهای نظامی اوکراین. چنان که حالا معلوم شده، این شامل سر و سامان دادن دسته‌جاتی هم هست که فاشیست بودندشان خیلی هم محرمانه نبوده و هم‌چنین دایر کردن آزمایشگاه‌هایی که مشغول فعالیت‌های مشکوک و خطرناک هستند. و این همان چیزی است که از جانب روسیه، به تلاش غرب برای به خطر انداختن امنیت روسیه تعبیر شده است.

در تبیین دیگر، که شامل بخش بزرگی از چپ اروپا هم می‌شود، حرف اول و آخر را گفتمان دموکراسی‌لیبرالی می‌زند: یک تزار اقتدارگرا دارد جهان‌گستری می‌کند و نمی‌فهمد که اکنون قرن بیست و یکم است. گویا لشکرکشی به افغانستان و عراق و لیبی با شرکت آمریکا و ناتو و بسیاری از اروپاییان در قرون وسطی بوده است! و بالاخره تعبیری که از جانب مدافعان و یا سخن‌وران جهان چندقطبی طرح می‌شود، که آن هم اساسا متکی است بر برتری جهان چندقطبی به یکقطبی: تمرکز بلامنازع قدرت در جهان به دست آمریکا برای پیش‌رفت جهان مضر است و دیگر وقت‌آش است که نظمی چندقطبی شکل بگیرد. نشریه‌ی «اکنون‌میست» در همان هفته‌های آغاز این جنگ، در مارس ۲۰۲۲، در سرمقاله‌ای با عنوان «نظم جهانی آلترناتیو» نوشت که آن‌ها (روسیه و چین) می‌خواهند نظم نوینی را شکل بدهند که در آن چین، آسیا را اداره خواهد کرد؛ روسیه بر امنیت اروپا حق و تو خواهد یافت و آمریکا هم مجبور به بازگشت به کشورش خواهد شد! این تعبیر البته برای به سُخره گرفتن مدعیان نظم چندقطبی است؛ چرا که از سال‌ها پیش آمریکا و حتا خود نشریه‌ی «اکنون‌میست» مشغول

در آغاز این مصاحبه، لازم است ابتدا نظر شما را درباره‌ی چرایی جنگ روسیه در اوکراین بدانیم. این جنگ چرا و بر متن کدام زمینه‌های ملی، منطقه‌ای، و جهانی صورت می‌گیرد؟
■ وقوع جنگ در اوکراین پیامد دخالت و تحریکات آمریکا و ناتو است به منظور حفظ سرکردگی و برتری در جهان. ختم جنگ سرد، آغاز شکل دادن به جهان تحت سلطه‌ی بلامنازع آمریکا بود و در نتیجه آمریکا نه فقط از حوزه‌ی زیست روسیه دور نشد، بلکه در تمام سه دهه‌ی گذشته مستمرا با انواع انقلابات رنگی مشغول مُحکم کردن پای خود در جمهوری‌های سابق شوروی بوده است. و در این زمینه البته حمایت دولت‌های محلی را داشته، که اغلب قدرت‌گیری‌شان را مدیون حضور و دخالت آمریکا و ناتو بوده‌اند. دولت اوکراین هم یکی از این دولت‌هاست، که با تلاش برای پیوستن به پیمان جنگ‌افروز ناتو در تمام دهه‌ی گذشته، و عدم توجه به فُرجه‌های تعیین شده توسط روسیه از ماه‌های آخر ۲۰۲۱ تا شروع جنگ، مسئولیت روشنی در چیدمان این جنگ دارد. تا روزهای قبل از آغاز جنگ، فضای عمومی جامعه‌ی اوکراین تا جایی که در اروپا گزارش می‌شد، حکایت از خوش‌باوری‌ای داشت که تنها می‌توانست ناشی از اعتماد کور به ناتو باشد. لاقلا از ۲۰۱۴ به بعد، مساله‌ی پیوستن اوکراین به ناتو مطرح بوده است، اما حتا تا همین امروز که از نظر غربی‌ها، اوکراین دارد «قهرمانانه» برای ارزش‌های دموکراسی غربی و اروپایی بودن خون و جان می‌دهد؛ خبری از پیوستن اوکراین به ناتو - که می‌تواند تضمین‌های امنیتی جدی‌تری بدهد - نیست. دولت مستقر در اوکراین در ایجاد فضای جنگی، در تسلیم تحریکات آمریکا شدن، در تداوم جنگ و هم‌صدایی با جنگ‌افروزی ناتو مسئولیت دارد و دیر یا زود باید پاسخ‌گو باشد.

اما تبیین از این جنگ خود موضوع جدال سیاسی جدی‌ای بوده است. بخش اصلی واکنش‌ها به جنگ در اوکراین از موضع محکومیت اقتدارگرایی پوتین و به خطر افتادن دموکراسی صورت گرفت. اگرچه بعدها بسیاری، خصوصا در چپ، این روی‌کرد را کمابیش تلطیف کردند، اما اولین و فراگیرترین واکنش موضع بسیار سطحی محکوم کردن آغازگر جنگ بود، نه تمرکز بر پروسه‌ای

تدوین خط و خطوط در مقابله با عروج قدرت‌های نوظهور بوده‌اند. (۲) و نشریه‌ی «اکنونیست» هم در همین مقاله، ضمن اهمیت شکست روسیه (تا چین هم درس بگیرد)، تاکید می‌کند که هدف باید متقاعد کردن چین باشد بر سر این که غرب و چین می‌توانند در جاهایی توافق کنند و در جایی که اختلاف دارند با توافق بر سر آن روزگار را به خوشی بگذرانند.

بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی این جنگ را نه جنگی بین روسیه و اوکراین، که جنگی «نیابتی» و در واقع جنگی بین روسیه و «ناتو» به سرکرده‌گی ایالات متحده‌ی آمریکا می‌دانند؛ برخی آن را جنگی بین «دموکراسی» و «خودکامگی»، «خوب» و «شر»، ارزیابی می‌کنند؛ و برخی هم صحبت از یک «جنگ سرد» جدید به میان می‌آورند. شما چه می‌گویید؟

■ بله، قطعاً جنگ نیابتی ناتو با روسیه. حمله به اوکراین اگرچه به ابتکار روسیه آغاز شد، اما امروز اوکراین صحنه‌ی جنگ نیابتی ناتو است علیه روسیه به منظور تثبیت موقعیت برتر آمریکا و ناتو در یک جدال بزرگ قرن. ناتو مهیب‌ترین ماشین جنگی جهان، و خشن‌ترین پیمان امنیتی و نظامی است که اقلام بزرگی از گشتار بشر را در پرونده‌ی خود دارد. ناتو مهم‌ترین ابزار حفظ امنیت نظام سرمایه‌داری جهانی و سرگردگی آمریکاست. این نکته‌ی بسیار مهمی است که در تمام جزئیات بررسی وقایع جاری باید مورد نظر باشد، وگرنه بحث در جای اصلی خود قرار نمی‌گیرد. این ابزار سیطره‌ی آمریکا، که پس از جنگ دوم شکل گرفت، برای تقابل با بلوک شوروی بود و هم‌چنین اعمال هژمونی آمریکا بر اروپا. امروز بسیار گفته می‌شود که این پیمان باید با ختم جنگ سرد منحل می‌شد، اما اگر از زاویه‌ی ضرورت آن برای آمریکا به مساله فکر کنیم، آن وقت مساله به سادگی اینست که شوروی دیگر نیست، اما اروپا و روسیه که هستند! در تمام طول دوره‌ی پس از ختم جنگ سرد، ناتویی که بی‌رقیب بود، نه فقط مستمراً به سمت شرق اروپا گسترش یافت، بلکه یک پای جنگ‌افروزی در تمام جهان بوده است. چه جنگ‌هایی که به ابتکار مستقیم خودشان و با ریختن بمب بر سر مردم بوده (عراق و افغانستان) و چه آنچه که به نام انقلاب‌های رنگی و مخملی با دخالت مستقیم عوامل و کارگزاران‌شان سازمان دادند. از جمله در برخی از کشورهای سابق بلوک شوروی و همین اوکراین: انقلاب نارنجی و اعتراضات مشهور به «میدان» که با نام دیپلمات اولتراراست یهود آمریکایی، ویکتوریا نولاند، گره خورده است. آمریکا و ناتو برای گسترش حوزه‌ی قدرت خود بسیاری از کشورهای سابق بلوک شوروی را، حتا آن‌ها که به ضدلیبرال بودن هم مشهورند، به عضویت پذیرفت. امروز بعد از چند ماه از آغاز این جنگ، روشن است که ناتو مانع پیش‌رفت پروسه‌ی توقف جنگ است. به روشنی می‌گویند که روسیه باید شکست بخورد یا منزوی شود و این لازم است، تا هژمونی رو به سقوط آمریکا و جهان غرب و «ارزش»‌هایش جان تازه‌ای بیابد. سیل سلاح به اوکراین و کمک‌های نظامی پرسنلی و تجهیزاتی در خدمت همین امر است. ناتو در شکست و یا تضعیف روسیه، دنبال محکم کردن هژمونی غرب است، نه دفاع از اوکراین. اوکراین اسیر دست آمریکاست برای پیش‌برد پروژه‌ی زمین‌گیر کردن روسیه که جزیی از سناریوی بزرگ‌تر اعمال قدرت جهانی آمریکاست، با شکست روسیه و مهار چین.

در مورد گزاره‌ی دیگر این سؤال و این که این جنگی میان

دموکراسی و اقتدارگرایی است، باید گفت این تعبیری است که رسانه‌های غربی و پروغرب به شدت دامن می‌زنند. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، گفتمان سیاسی غالب در توضیح این جنگ تقابل دموکراسی با اقتدارگرایی است که گزاره‌ی خیر و شرسازی ژورنالیسم سطحی پروغرب را هم در بر می‌گیرد. این که آمریکا و ناتو با سابقه‌ی گسترده‌شان در جنگ و ویرانی به عنوان سویه دموکراسی قلمداد شوند، برای ذهنیت لیبرال و پاسیو افکار عمومی اروپایی و البته شیفتگان دموکراسی غربی موضوعیت دارد. کسی فراموش نخواهد کرد که دموکراسی لیبرالی چه موضع ریاکارانه‌ای در برخورد به پناهندگان را به نمایش گذاشت. کشورهایی که پارلمان‌های‌شان یکی پس از دیگری توسط احزاب اولتراراست و نفوفاشیست تصرف می‌شوند و همه‌ی معضلات جوامع‌شان را به پای پناهنده‌ی جهان سومی و رنگین‌پوست می‌نویسند؛ ناگهان در مقابل رنگ پوست و چشم پناهنده‌ی اوکراینی خلع سلاح شدند. پناهنده‌ی رنگین‌پوست باید در آب‌های مدیترانه جایی برای خود بیابد و پناهنده‌ی اوکراینی به شرطی که مردان تا ۶۰ سالش آماده‌ی دفاع از ملت اروپا و ارزش‌هایش باشند، خوش آمدند! مضمحک است، ولی واقعیت دارد. و البته دیر یا زود روشن خواهد شد که نگرانی برای دموکراسی بی‌جاست. این جنگی است بر سر هژمونی رو به نزول آمریکا و جهان غرب. همین و بس!

و اما در مورد گزاره‌ی دیگر، یعنی این که آیا با یک جنگ سرد جدید مواجه هستیم. جنگ سرد سابق بر متن یک نظم تثبیت شده‌ی بین‌المللی پس از جنگ دوم جهانی و هم‌چنین بر متن یک دوره‌ی رونق و سازندگی مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفته بود. هیچ‌کدام از این مولفه‌ها امروز موجود نیستند. نظم بین‌المللی دچار تشتت است و سرمایه‌داری غرق در بحرانی حاد. در عین حال، در شرایطی که پیش‌رفت‌های تکنولوژیکی امکان این را می‌دهد که جنگ را در عرصه‌های دیگری مثل تخریب سیستم برق و آب و اینترنت، بیمارستان و دوائر دولتی و... پیش برد، شاید گفتن جنگ سرد به معنای قدیم‌اش خیلی هم موضوعیت نداشته باشد. آنچه ما امروز شاهد آن هستیم، استقبال آمریکا و ناتو از این جنگ است، به همین شکلی که هست و هیچ تلاشی هم برای تبدیل آن به یک جنگ سرد ندارند. برعکس، مدام از احتمال طولانی شدن آن حرف می‌زنند. به علاوه، متحقق شدن شرایطی از نوع جنگ سرد سابق بعد از جنگ دوم جهانی، نیازمند درگیر شدن جدی چین در این پروسه است که هنوز چنین نیست.

دولت‌های غربی در این جنگ - با تخصیص بودجه‌های مالی هنگفت و ارسال تسلیحات به اوکراین و نیز تحریم‌های کم‌سابقه علیه روسیه - دخالت و حضور موثری دارند. نظر شما به ویژه درباره‌ی سیاست «تحریم»، که دیگر به یک اهرم جنگی دولت‌های غربی علیه دولت‌های مخالف خود بدل شده است، چیست؟ این سیاست هم‌اکنون نه فقط بر روسیه، که بر کشورهای منطقه، اروپا، و بسیاری از کشورهای جهان - در زمینه‌ی انرژی، گرانی و کمپایی برخی از اقلام مواد غذایی و... - تأثیرات به شدت منفی گذاشته و دامنه و پیامدهای جنگ را جهانی کرده‌اند. ادامه‌ی آن چه نتایجی به بار خواهد آورد؟ ■ سیاست تحریم (و این‌جا منظور تحریم اقتصادی است) از یک‌سو جنگی است علیه غیرنظامیان با محروم کردن‌شان از

سیاست تحریم است. به علاوه، در نظر داشته باشیم که دور جدید تحریم‌های آمریکا و اروپا علیه روسیه، مورد حمایت بخش اعظم کشورهای جهان قرار نگرفت. این بسیار مهم است. در جهانی که علم و گتلت ناتو چپ و راست قرار است جای کدخدا را نشان دهد، چیزی بیش از صد کشور در تحریم‌های دیکته شده‌ی آمریکا شرکت نکرده‌اند. به این معنا، به جرات می‌توان گفت که این سیاست تحریمی در حقیقت تیری به پای خود بود که البته به دلیل حجم مبادلات تجاری اتحادیه‌ی اروپا با روسیه، بیش‌تر دامن این اتحادیه را می‌گیرد که سیاست‌مداران خرفت‌اش و هم‌چنین افکار عمومی متوهم‌اش تصور می‌کنند تحریم، راه صلح‌آمیزی است در مقابل جنگ! تأثیرات تحریم‌های اقتصادی البته دامن کشورهای دیگر را هم می‌گیرد و هم‌چنان که از همان آغاز مورد بحث بوده، یک تأثیر بلاواسطه‌اش مربوط بوده به صادرات گندم و مواد غذایی روسیه و اوکراین به کشورهای آفریقا که از پیش‌تر هم به دلایل مختلف زیر فشار کمبود مواد غذایی، قحطی و گرسنگی بوده‌اند. جنگ در اوکراین برای روسیه عوارض منفی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بسیاری به بار خواهد آورد، اما تحریم‌هایی که در پیش گرفته شده،

دست‌رسی به مواد غذایی و بهداشتی و دارویی. و از سوی دیگر اغلب دست‌دل ارتجاعی را باز می‌گذارد تا به نام مقابله با تحریم، پایه‌ی اقتدار خود را به زور سرکوب تقویت کنند. تاریخ‌آمریکا کشوری است که بیش‌ترین استفاده را از این شیوه به عنوان جزیی از سیاست خارجی خود و تکمله‌ای بر سیاست‌های جنگی‌اش کرده است. و دلیل آن نیز از جمله به موقعیت برتر دلار در بازار مربوط است. تحقیقات بسیاری موجود است که نشان می‌دهد این تحریم‌ها در یک بازه‌ی تاریخی بر طول عمر و سلامت اجتماعی کشوری که مورد تحریم قرار می‌گیرد، تأثیرات مخربی می‌گذارند. این، یعنی تحمیل مرگ تدریجی بر یک ملت! نمونه‌ی تحریم‌های آمریکا بر کوبا، گره‌ی شمالی و ایران که از نظر قدرت اقتصادی و تولیدی هم ضعیف هستند، از نمونه‌های بسیار گویا در این رابطه است. حتا روسیه هم بعد از اشغال کریمه مورد تحریم‌های اقتصادی قرار گرفت، که این هم خود عاملی در تشدید تنش میان روسیه و غرب بوده است. اما اعمال تحریم اقتصادی علیه دولی مثل چین و روسیه، به دلیل موقعیت‌شان در نظام بین‌المللی، قدرت اقتصادی، ارزش پول و... متفاوت است. روسیه در این دور از تهاجم به اوکراین



حمله به اوکراین اگرچه به ابتکار روسیه آغاز شد، اما امروز اوکراین صحنه‌ی جنگ نیابتی ناتو است علیه روسیه به منظور تثبیت موقعیت برتر آمریکا و ناتو در یک جدال بزرگ قرن. ناتو مهیب‌ترین ماشین جنگی جهان، و فشن‌ترین پیمان امنیتی و نظامی است که اقلام بزرگی از کشتار بشر را در پرونده‌ی خود دارد. ناتو مهم‌ترین ابزار حفظ امنیت نظام سرمایه‌داری جهانی و سرکردگی آمریکاست. این نکته‌ی بسیار مهمی است که در تمام جزئیات بررسی وقایع جاری باید مورد نظر باشد، وگرنه بحث در جای اصلی خود قرار نمی‌گیرد. این ابزار سیطره‌ی آمریکا، که پس از جنگ دوم شکل گرفت، برای تقابل با بلوک شوروی بود و هم‌پنین اعمال هژمونی آمریکا بر اروپا.

به نظر می‌رسد برای اروپا به دلیل حجم مبادلات تجاری با روسیه، و آفریقا به دلیل وابستگی به مواد غذایی و محصولات کشاورزی، عوارض بیش‌تری داشته باشد تا روسیه.

این جنگ چه راه‌حلی دارد؟ در چه شرایطی پایان می‌گیرد؟ و چه پیامدهای سیاسی-اقتصادی-اجتماعی بر جهان به جای خواهد گذاشت؟ حداقل، مهم‌ترین این پیامدها از نظر شما کدام‌ها هستند؟

■ جنگ ویران‌گر است و شیرازه‌ی زندگی را از هم می‌پاشاند. به ویژه جنگی که به دلیل سیاست‌های دولت‌ها به مردم تحمیل شده و جزیی از مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی مردم نیست. بیش‌ترین بار این جنگ همین امروز بر دوش مردم اوکراین است. بنابراین، بر ختم این جنگ باید اصرار کرد. با تسلیح بیش‌تر اوکراین برای ادامه جنگ باید همان‌قدر مخالفت کرد که با ادامه‌ی جنگ توسط روسیه و هم‌چنین افشای زلنسکی که با پافشاری بر پیوستن به ناتو و به جای یافتن راه‌حلی برای صلح در کشورش به «جنگ جنگ

برای خنثی کردن این تحریم‌ها با آمادگی بیش‌تری وارد عمل شد و چنان که می‌بینیم علی‌رغم محدودیت‌هایی که به وجود آمده، ارزش روبل به نحو قابل توجهی بالا رفته است؛ هر چند بی‌تردید مردم روسیه هم زیر فشار اقتصادی و گرانی و مصائب این جنگ هستند. استفاده از سیاست تحریم برای دول غربی، و مشخصا آمریکا، دیگر بسیار مضحک شده است. و حقیقتا ضریب هوش بالایی لازم نیست، تا بفهمیم که اغراق در هر چیزی می‌تواند به ضد خودش تبدیل شود، خصوصا که امروز آمریکا در پروسه‌ی نزول قدرت اقتصادی خود قرار دارد و دور زدن دلار سال‌هاست که به موازات شکل‌گیری قدرت‌های جدید اقتصادی، نه فقط مورد بحث است، که پراتیک می‌شود. استفاده از ارزهای منطقه‌ای در مبادلات تجاری و یا مبادله‌ی تجاری به شکل پایاپای (کالا در مقابل کالا)؛ و هم‌چنین شکل دادن به سیستم بانکی آلترناتیو در مقابل سوئیفت، که یک وجه مهم در این سیاست‌های تحریمی است، راه‌هایی است که در مقابله با سیاست تحریمی آمریکا در پیش گرفته شده و قطعاً گسترش هم خواهد یافت. این در حقیقت به معنای خنثی کردن

رقابت، سودمحوری و استثمار مورد نشانه نباشند، ما از گردونه‌ی نحوست آن خلاص نخواهیم شد.

۲-

موضوع دیگری که باید بر آن انگشت گذاشت، نقش دموکراسی لیبرالی است. واقعیت اینست که دموکراسی لیبرالی بر خلاف تصور بسیاری از شیفته‌گانش به شدت ایدئولوژیک و نخبه‌گراست، اگر دموکراسی را فقط حق رای چهار سال یک‌بار ندانیم. دموکراسی لیبرالی غربی نه مدلی برای رهایی بشر، بلکه مدلی بوده برای تسهیل حرکت و زیست سرمایه در بخشی از جهان که سرمایه‌داری در آن زاده شده و عمرش هم نه پانصد سال، بلکه کم‌تر از صد سال است. دموکراسی لیبرالی نمی‌تواند دموکراتیک باشد، اگر تهاجم روسیه را می‌بیند، ولی کشتار روس‌زبان‌ها و فعالین اتحادیه‌های کارگری اوکراین توسط نئوفاشیست‌های اوکراینی را محکوم نمی‌کند؛ نمی‌شود از دموکراسی گفت و چپ و راست به بمباران مردم در کشورهای دیگر رای داد؛ یا چشم بر آپارتاید دولت اسرائیل بست؛ نمی‌شود از دموکراسی گفت و در مقابل درخواست اردوغان برای تحویل دادن مبارزان «پ پ ک» (دولت سوئد) به لگنت‌زبان افتاد. دموکراسی لیبرالی، نظام حاکم بر جهان غرب یا بخش پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری جهانی بوده است که در همین چهل ساله‌ی جهانی شدن و قدر قدرتی سرمایه‌ی مالی، یک پای شکل‌گیری و تحکیم قدرت این بخش از سرمایه و تایید لشکرکشی‌های ناتو به خاورمیانه بوده است. در مورد دموکراسی لیبرالی مدت‌هاست که نه فقط به دلیل آن‌چه که این‌جا گفته شد، بلکه حتا در رابطه با کارکردش در خود جوامع غربی هم بحث هست. و این که این روی‌کرد، انسان غربی را به شدت پاسیو، از خودبیگانه و مرید سیستم کرده است. قدرت هژمونیک دموکراسی لیبرالی چنان در افکار عمومی بالاست، که اغراق نیست اگر آن را به نوعی مذهب تشبیه کنیم. قدوسی‌تی که سیستم و نماینده‌ی آن، یعنی دولت، در افکار عمومی غرب دارد چیزی از نقش یک مذهب فئاتیک کم ندارد. با تهاجم روسیه به اوکراین، و درگیر شدن مستقیم اروپا در این ماجرا، عرصه‌ی تازه‌ای باز شده برای زیر ضرب رفتن این دموکراسی. و هم‌چنین رسانه‌هایی که گفته می‌شود رکن چهارم این سیستم هستند و به چنان رفتار حذف‌گرایانه و غیردموکراتیکی متوسل شدند که حتا صدای خودی‌ها را هم در آورد. دموکراسی لیبرالی در یک بحران جدی است. و اظهارات کسانی مثل ینس استولتنبرگ (دبیر کل ناتو، سوسیال دموکرات نروژی) مبنی بر ارجح بودن دفاع از ارزش‌های دموکراسی لیبرالی بر تامین سوخت و انرژی از روسیه، در حقیقت نوعی واکنش به همین خطیر بودن اوضاع است. شکستن قدرت این گفتمان بر افکار عمومی، به طور قطع می‌تواند قدرت اعتراض را در جامعه به شکل اثربخشی بالا ببرد.

۳-

نظم بین الملل به هم خورده و در این آشفتگی ما شاهد برهم خوردن توافقات و اتحادهای پیشین و یا شکل‌گیری اتحادها و توافقات جدید هستیم، که بسیاری خاصیت منطقه‌ای دارند. در خاورمیانه، که سنتا غرب طرف اصلی مَراودات اقتصادی و تجاری بوده، امروز چین و حتا روسیه مشغول سهم‌بایی هستند. و بسیاری از دولت‌های منطقه، که سنتا دوستان نزدیک غرب بوده‌اند، در برقراری روابط نزدیک و تعهدات اقتصادی و تجاری با شرکای جدید تردید نمی‌کنند. اتحادهای موجود دور و بر روسیه و چین

تا پیروزی» ناتو پیوسته و خود عامل تداوم این مُصیبت است. با صف‌آرایی‌ای که شاهد آن هستیم، این البته به سادگی وقوع نخواهد یافت. روسیه می‌خواهد نیروی نظامی اوکراین را متلاشی کند و آمریکا و ناتو هم دنبال چیزی شبیه همین در روسیه هستند. این‌ها دقیقاً همان مولفه‌هایی است، که خطر گسترش جنگ در جهان را توضیح می‌دهند. و از این رو، تلاش برای دامن زدن به اعتراض ضد جنگ بسیار مهم است. جنبش ضد جنگ باید خواهان ختم همه‌ی جنگ‌ها شود؛ خواهان لغو همه‌ی پیمان‌های نظامی و امنیتی و هم‌چنین نابودی سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی شود؛ علیه میلیتاریسم و صنایع نظامی مبارزه کند؛ ... و البته جزییات‌اش را می‌شود و باید بیش‌تر تدقیق کرد در رابطه با کشورهای مختلف و اشکال مختلفی که هر کدام از آن‌ها در معرض مضرات جنگ قرار می‌گیرند. اما مستقل از تلاش برای ختم جنگ، به دلیل جایگاهی که این جنگ و رای جغرافیای اوکراین یافته است باید به نکات دیگری هم توجه کرد.

۱-

این درگیری تنها یک مساله‌ی ژئوپولتیک نیست. تنها نغض دموکراسی و نقش نهادهای بین‌المللی نیست. این تنها مربوط به درک پوتین از «امنیت» در دور و بر خودش نیست. مساله اینست که بر متن بحران عمیق جامعه‌ی سرمایه‌داری، شکاف‌های هول‌ناکی در این سیستم نمایان شده که اجازه می‌دهد تهاجم به اوکراین به سرعت به یک مساله‌ی مهم جهانی تبدیل شود و صف‌آرایی‌ای را به وجود آورد که لااقل پس از ختم جنگ سرد بی‌سابقه است. اگر بحث بر سر جایگاه روسیه در نظام بین‌الملل مطرح است (که هست)، اگر حتا بحث بر سر رقابت میان آمریکا و چین زمینه‌ساز این جنگ است (که هست)، اگر تداوم جنگ‌افروزی و گسترش ناتو هم زمینه‌ساز این جنگ است (که هست)، پس مساله به سادگی بر سر این نیست که پوتین تا چه حد عقب‌نشینی کند و زلنسکی چقدر به هارت و پورت‌هایش ادامه دهد. بحث اینست که شکاف‌های تازه‌ای در جهان سرمایه آشکار شده است، که می‌تواند همان‌قدر که زمینه‌ی شکل‌گیری اعتراض رادیکال علیه نظام موجود را ممکن می‌کند؛ بستر ساز شکل‌گیری جریان‌ات افراطی از همه نوع هم بشود. فضای اروپا به شدت میلیتاریزه شده، و راست افراطی با افزایش رای عمومی‌اش آخرین وجهه‌های دموکراسی لیبرالی را دارد به سُخره می‌گیرد. آشکار شدن شکاف‌های هول‌ناک در درون نظام سرمایه‌داری، به نحوی که پیش‌تر شاهدش نبوده‌ایم، شاید مهم‌ترین پیامد این وقایع است.

نظام ارزشی سرمایه‌داری در غرب زیر فشار همه جانبه است. و این به هیچ وجه به معنای این نیست که چین و روسیه با روی‌کرد جهان چندقطبی راه بهتری نشان می‌دهند. شکل‌گیری جهان چندقطبی، برتری آمریکا و اقتدار پانصد ساله‌ی سرمایه‌داری غرب را به چالش جدی کشانده است؛ اما خود نماینده‌ی یک نظام مبتنی بر نفی استثمار انسان از انسان، و نفی سودمحوری نیست. نه در حوزه‌ی سخت‌افزاری (ارائه‌ی الگوی بهتر اقتصادی و اداره‌ی جامعه) و نه در حوزه‌ی نرم‌افزاری (فرهنگ، ارزش‌های اجتماعی و...)، این روی‌کرد هنوز چیزی بهتر از ارزش‌های نظام سرمایه‌داری در گُل اهدا نکرده است. سرمایه‌داری، سرمایه‌داری است. یک جناح کم قدرت‌تر مادامی که پایش محکم نشده باشد، وعده‌ی جهان بهتر می‌دهد. و تا وقتی که قانون حاکم بر زیست سرمایه‌داری، یعنی



مُدام اعضای جدید به خود اضافه می‌کنند (پیمان شانگ‌های و اتحادیه‌ی تجاری اُروآسیا). حتا جی هفت و بریکس هم اعضای از جبهه‌ی یک‌دیگر را به عنوان مهمان برای شرکت در اجلاس‌شان دعوت کردند. فضای تشدید رقابت در میان قدرت‌های بزرگ حتا به دولت ایران این امکان را داده، که با ورق پاره‌ی برجام هر روز با یکی‌شان وارد معامله و چانه‌زنی بشود. سرنوشتی که برجام پیدا کرده، بی‌هیچ تردیدی متأثر از فضای جنگی جاری است. در آمریکای لاتین و آفریقا هم نشانه‌هایی از شکل دادن به اتحاد منطقه‌ای به منظوره‌ای متفاوت مشاهده می‌شود. روند فزاینده‌ی این نوع توافقات و اتحادها، که شامل توافقات امنیتی هم می‌شود، بیش از آن که ناظر بر حل مُعضلی در شرایط حاضر باشند، در خدمت صاف‌بندی و تغییر آرایش سیاسی‌ای هستند که به کار مُجادلات بعدی خواهد خورد.

۴-

و بالاخره نکته‌ی آخر این که در سؤال قبلی در مورد سیاست تحریم و عدم کارایی آن صحبت شد، که این هم پیامد مهمی در نتیجه‌ی جنگ اوکراین است. یافتن راه‌های دور زدن تحریم‌ها و ایجاد سیستم‌های آلترناتیو بانکی، دور زدن دلار و تقویت ارزهای دیگر، هر یک به تنهایی شاید کوچک به نظر برسند، اما در حقیقت آن‌چه که اتفاق می‌افتد بی‌خاصیت شدن ابزارها و راه‌کارهایی است که در تحکیم قدرت سرکردگی آمریکا نقش داشته است. و این بسیار مهم است.

تلاش‌های بسیاری از سوی دولت فعلی ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌های اروپایی برای تقویت و یک‌پارچگی «ناتو» در این دوره صورت گرفته است. در روزهای اخیر هم دو دولت فنلاند و سوئد، که تاکنون خارج از این پیمان نظامی بوده‌اند، تقاضای پیوستن به آن را امضا کرده‌اند. اما آیا آن‌طور که گفته می‌شود، «ناتو» تقویت و یک‌پارچه شده است؟ آن هم در شرایطی که در بین کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، اختلافاتی در زمینه‌ی جنگ و تحریم و بسیاری مسایل دیگر وجود دارد. در عین حال، به زودی انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس سنای آمریکا و پس از آن انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود. اگر ترامپ، یا فردی چون او با سیاست «اول آمریکا»، برگزیده شود، چه بر سر «ناتو» و اتحادیه‌ی اروپا خواهد آمد؟

■ موقعیت اروپا (شامل شراکت در ناتو) به موازات کاهش قدرت اقتصادی آمریکا و هم‌چنین شکل گرفتن قُطب‌های نوظهور اقتصادی دست‌خوش چالش‌های جدی شده است. چند سالی است که شکاف‌های میان اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا، و هم‌چنین در درون خود اتحادیه‌ی اروپا، به اشکال مختلف مورد بحث بوده است و درست پیش از حمله‌ی روسیه به اوکراین حقیقتاً در اوج عدم تفاهم بود. اروپا تمایل مشخصی به درگیری با چین یا روسیه نداشت و حتا تمایلاتی مبنی بر تقویت قدرت دفاع مستقل از آمریکا بارها مطرح شده بود. تهاجم روسیه به اوکراین چنان شوکی به اروپا داد، که کار آمریکا برای تحمیل افزایش بودجه‌ی نظامی (که خواست ترامپ هم بود) و ارسال تسلیحات به اوکراین را بسیار ساده کرد. واداشتن آلمان به بستن پروژهِ «نورد استریم دو» هم امتیاز دیگری بود برای آمریکا تا با زیر چتر خود گرفتن اروپا، امکان سازش با روسیه را مسدود کند. این یک‌پارچه شدن

ناگهانی بر متن عدم توافقات در زمینه‌های مختلف به سختی بتواند ادامه‌دار باشد. کشورهای اروپایی در درون خود بر سر موازین و ارزش‌های خود هم تفاهم ندارند: در مورد مساله‌ی مهاجرت، در مورد برخورد به مسلمانان، در مورد رابطه با روسیه و حتا چین، در مورد لزوم استقلال از آمریکا... و همه‌ی این‌ها یعنی شکنندگی اتحادی که با به درازا کشیدن جنگ و آشکار شدن تأثیرات آن بر کشورهای اروپایی در موقعیت حساسی قرار خواهد گرفت. هرچند که تحکیم رابطه‌ی فراتلانتیک، خطی است که مدافعین جدی در اروپا داشته هم در چهارچوب اتحادیه‌ی اروپا و هم در ناتو. (۳)

تا به حال افکار عمومی اروپا به دلیل اعتماد عمیق به نظام ارزشی موجود، گرانی، تورم و حتا عدم افزایش سالانه‌ی دست‌مزدها را به عنوان بهای مشروعی برای پس نشاندن پوتین قبول کرده است. اما با به درازا کشیدن جنگ و افزایش فشار تورم بر زندگی عمومی در اروپا، خصوصاً با زمستان در پیش که معضل سوخت و انرژی و گرما را به همه‌ی خانه‌ها می‌برد، تصور می‌شود چالشی بزرگ برای اتحادیه‌ی اروپا باشد. در آلمان نه فقط گرانی و تورم فعلی، بلکه احتمال بسته شدن برخی صنایع و بی‌کاری گسترده، جامعه را متشنج کرده است.

پروسه‌ی به ناتو پیوستن سوئد و فنلاند هم به نوعی گویای موقعیت متناقض اتحادیه‌ی اروپاست. درست در همان وقتی که همه تصور می‌کردند دو عضو تازه نفس به ناتو پیوسته، که از قضا به دلیل موقعیت جغرافیایی‌شان هم در دریای بالتیک و هم در قُطب شمال (آرکتیک) برای ناتو بسیار مهم است، ناگهان با مخالفت اردوغان عضو دیگر ناتو مواجه شدند! صرف‌نظر از این که نهایتاً اردوغان این عضویت را تأیید کند یا نه، همین که دولتی مثل سوئد باید در مقابل خواست اردوغان مبنی بر استرداد پناهنده‌های سیاسی کرد به دولت ترکیه به لُکنت زبان بیفتد، فاکت دیگری است در توضیح وضعیت اَشفته‌ی حاکم بر اروپا و بحران دموکراسی لیبرالی. در عین حال، سوئد پیش از پیوستن به ناتو به عضویت اتحاد امنیتی دیگری در آمد تحت رهبری انگلیس. این اتحاد در ۲۰۱۲ ساخته شده و اساساً بر شمال اروپا متمرکز است با کشورهای بالتیک و اسکاندیناوی. (۴) این نکته حائز اهمیت است که انگلیس علی‌رغم خارج شدن از اتحادیه‌ی اروپا، فعالانه تلاش دارد در موقعیت هدایت‌کننده و حامی کشورهای قرار گیرد که از سیاست فقط انتخابات چهار سال یک‌بار را فهمیده‌اند! و البته روشن است که مساله‌ی انگلیس نه حمایت از دولت‌های کوچک، بلکه یافتن راهی به مرکز مُجادلات جاری در شان دولت فخریه و منافع آنگلوساکسونیسم است.

قُطب شمال (آرکتیک) هم به دلیل منابع غنی طبیعی و معدنی، و هم البته به دلایل امنیتی و نظامی، مورد توجه همه‌ی اکتورهای درگیر در مُجادلات جاری است. شورای قُطب شمال متشکل از هشت کشور است که در این منطقه قرار دارند و بعد از حمله‌ی روسیه به اوکراین، بحث از این هست که نقش روسیه در این شورا بازتعریف شود. (۵) علاوه بر این‌ها، یک منبع دیگر مواد معدنی و طبیعی که در رقابت‌های تکنولوژیک جاری اهمیت دارد، گرین لند است در همین منطقه‌ی شمال اروپا که چند سال پیش ترامپ تقاضای خرید آن را به دانمارک داد! این‌ها مستقیماً ربطی به موقعیت ناتو یا اتحادیه‌ی اروپا در این سؤال ندارد، اما مساله اینست که ترافیک امنیتی نظامی که در بخش شمال اروپا در جریان است (از جمله مانور سنگین نظامی ناتو در سال ۲۰۱۸ در همین منطقه)، اولاً



می‌تواند پیش درآمدی بر فجایع بیش‌تر باشد، اگر وقایع مثبت‌تری اتفاق نیفتد. چند نکته‌ی مهم در این رابطه:

۱-

برتری آمریکا را عمدتاً چین به چالش گرفته، که یک نمونه‌ی برجسته از اقتصاد نوظهور صنعتی است و با شکل دادن به اتحادها و نهادهای ویژه‌ی اقتصادی و تجاری، یک فاکتور غیرقابل چشم‌پوشی در توضیح نظم بین‌الملل امروز است. تمرکز بر آسیا، سیاست «اول آمریکا»ی ترامپ، فشار بر اتحادیه‌ی اروپا برای سهم شدن در مخارج ناتو، افزایش تحریکات در مقابل روسیه، و تخریب گسترش رابطه‌ی تجاری میان روسیه و آلمان با هدف اعمال قدرت بر اروپا، همگی اجزای رفتار سیاسی آمریکا برای سد کردن سیر رو به نزول قدرت خود بوده است. جنگ حاضر و اصرار آمریکا/ ناتو بر سد کردن پروسه‌ی صلح، در خدمت وقت خریدن است برای این که با تضعیف روسیه، به مهار چین نزدیک شود.

۲-

روسیه نیز با این که از لحاظ توسعه‌ی اقتصادی در سال‌های اخیر هم‌پای چین و یا حتی هند نبوده، اما به همین جبهه‌ی چندقطبی

بسیار نگران‌کننده است و ثاباً ابعاد پیچیده‌تر و عمیق‌تری از منازعات جاری را نشان می‌دهد. با این تفاسیل شاید لزومی نداشته باشد که در مورد احتمال انتخاب مجدد ترامپ در آمریکا و یا کسی شبیه به او و تأثیرش بر سرنوشت اتحادیه‌ی اروپا چیزی گفت. ریسک این که وحدت درونی اتحادیه‌ی اروپا به دلایل سیاسی، اقتصادی و حتی امنیتی شکاف بردارد، بسیار زیاد است. در همین روزهای اخیر مطابق اخبار تلویزیون سوئد، صربستان که بیش از ده سال است تقاضای پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا را داشته، اکنون به مدافع روسیه تبدیل شده و به ناتو اعتمادی ندارد!

هرچند در پاسخ‌های قبلی به این مسأله اشاراتی شده است، اما همچنان برای فهم دقیق‌تر این جنگ، و جایگاه آن در جهان سرمایه‌داری، لازم است نظر شما را درباره‌ی شرایط امروز جهان بدانیم. پس از پایان «جنگ سرد» و «جهان دوقطبی»، نه تنها «جهان یک‌قطبی» - آن چه که در واقع ایالات متحده‌ی آمریکا در نظر داشت - شکل نگرفت، که قدرت‌ها و بلوک‌های سرمایه‌داری مختلفی پا به عرصه‌ی رقابت گذاشتند و جهان را

شکاف در نظام سرمایه‌داری در ابعادی که امروز شاهد آن هستیم، بی‌سابقه است. و چنین بحران‌هایی یا با انقلاب تل و فصل می‌شوند و یا با راه‌حل‌های سرمایه‌دارانه از جنگ گرفته تا ظهور فاشیسم. در همین لحظه‌ی حاضر، صدای اعتراض رادیکال علیه این نظم ضد بشر بسیار ضعیف است. اما از آن‌جا که تهدید جنگ، تهدید زندگی است، فضای جامعه با آشکار شدن عوارض جنگ می‌تواند به سرعت تغییر کند و فربه‌ای باز شود برای بازتعریف مبارزه برای سوسیالیسم و نابودی سرمایه‌داری. به این معنا، ما در یک دوره‌ی تاریخی بسیار حساس و مهم زندگی می‌کنیم. شاید این شانس و یا افتتار را داشته باشیم، که در بازتعریف نظام آتی و فرموله کردن قوانین آن سهم بگیریم.



تعلق دارد. تلاش‌های پوتین در سال‌های پیش‌تر برای یافتن جای پا در ناتو و جبران شکست اتوریتی بین‌المللی پس از فروپاشی شوروی به ثمر نشست و ناسیونالیسم روس خصوصاً پس از انقلابات رنگی پرداخت شده در خانه‌ی آزادی آمریکا خود را جمع و جور کرد. وقایع اوکراین در ۲۰۱۴، و نقش آمریکا در روی کار آمدن یک دولت پروغرب، آن نقطه‌ی کلیدی بود که ناسیونالیسم زخم‌خورده‌ی روس را برای ابراز وجود بین‌المللی به اتکای قدرت نظامی گسترده‌اش مُصمم‌تر کرد. دخالت در وقایع سوریه در سال ۲۰۱۵ در حقیقت به صحنه آوردن این تمایل و نشان دادن توان ایفای نقش موثر در مهار بحران‌های بین‌المللی بود. به موازات تلاش آمریکا برای گسترش ناتو و ایجاد جهان یک‌قطبی، قدرت‌های جدید اقتصادی و حتی روسیه که قدرت‌اش اساساً مدیون ظرفیت نظامی‌اش است، به هم نزدیک شدند. در حقیقت، جنگ امروز در اوکراین ریشه در همان وقایع سال ۲۰۱۴ دارد که منجر به سمت‌گیری جدی‌تر اوکراین به سمت ناتو شد. دقیقاً همان چیزی که پوتین مستمراً علیه آن هشدار داده بود. سران ناتو

به دوره‌ای از تنش‌های حاد و جنگ‌های خانمان‌سوز و بی‌پایان وارد کردند. جهان به چه سمت می‌رود؟ عاقبت این وضعیت هراس‌انگیز چیست؟

■ مفاهیمی مثل جنگ سرد، جهان دوقطبی، جهان یک‌قطبی و جهان چندقطبی همگی بیان‌گر آرایش سیاسی جهان سرمایه‌داری در دوره‌های متفاوت بوده‌اند، که هم بازگوکننده‌ی حال و روز کلیت نظام بوده و هم مناسبات میان قدرت‌مدارانش. چهره‌ی شاخصی که قدرت هژمونیک این نظام اقتصادی اجتماعی را از جنگ دوم به بعد (علی‌رغم رقابت با شوروی غیرسوسیالیست) نمایندگی کرده، آمریکا است که اکنون سال‌هاست پروسه‌ی نزول هژمونی خود را تجربه می‌کند. این نزول تنها به دلیل شکست سیاست‌های آمریکا در ایجاد جهان یک‌قطبی نیست. این نزول فقط به دلیل عروج و ظهور قدرت‌های اقتصادی جدید به تعاقب جهانی شدن سرمایه هم نیست. این نزول قدرت ناشی از معضلات خود جامعه‌ی سرمایه‌داری هم هست و تضمین بقای این سرکردگی جز با جنگ و تغییر توازن قوا ممکن نیست! و متأسفانه جنگ اوکراین فقط

از همان زمان به دقت مشغول بازسازی ارتش اوکراین و تسلیح و آماده‌سازی آن شدند. و روسیه با حمله‌ی فوریه‌ی ۲۰۲۲ به اوکراین، ابتکار عمل در یک مُجادله‌ی جدی را که دیر یا زود باید آغاز می‌شد، از آمریکا گرفت. و البته امروز معلوم است که برای این امر و مواجهه با عواقب آن برنامه‌ریزی دقیق صورت گرفته بوده در هم‌کاری و هم‌پیمانی با چین و هم‌چنین کشورهای دیگری که هر کدام به نوعی در معرض عوارض سرکردگی آمریکا و اروپا بوده‌اند. پس ما از هر دو سوی این ماجرا شاهد برنامه‌ریزی دقیق و آگاهانه هستیم. این دقت برای اجتناب از جنگ نیست، برای پیروزی در جنگ قدرت است.

۳-

نظام سرمایه‌داری به تعبیری از بحران دهه‌ی هفتاد مسیحی تا به حال به مسیر رشد و رونق بازنگشته است. اما اگر حتا این بازه‌ی زمانی طولانی را کنار بگذاریم و فقط موضوع را بر اساس بحران مالی سال ۲۰۰۸ بررسی کنیم هم به شهادت فاکت‌های زیادی، بحران نه فقط فروکش نکرده، بلکه بیش از هر زمان دیگری روشن است که نظام سرمایه نتوانسته راهی از درون سیستم خود برای غلبه بر این بحران بیابد. بر متن انقلاب انفورماتیک دهه‌ی هفتاد و پروسه‌ی جهانی شدن، ثروتی بی‌کران تولید و در دست کم‌تر از یک درصد متمرکز شد. اکثریت مردم جامعه‌ای که دیگر کاپیتالیسم بر همه روح و روانش حاکم بود، به شغل‌های ناپایداری رانده شدند که هیچ امیدی برای بهبودش نیست. در این چهار دهه‌ی پروسه‌ی جهانی شدن، سرمایه‌ی مالی به قدرتی افسانه‌ای دست یافته است. نرخ نزولی رشد، رشد بی‌سابقه‌ی فقر و نابرابری، تخریب محیط‌زیست، پروسه‌ی صنعت‌زدایی و تغییراتی که بر سازمان کار تحمیل شده، تأثیرات عمیق و ویران‌گری بر طبقه‌ی کارگر و اکثریت جامعه گذاشته است. درهم شکستن سازمان کار و تحمیل اشتغال ناایمن، بر متن غلبه‌ی گفتمان دموکراسی لیبرالی، بنیاد اصلی دشواری در شکل‌گیری اعتراض اجتماعی است. و متأسفانه تا به حال صدای نقد راست به شرایط فعلی بلندتر از نقد چپ بوده است. (۶)

چیزی قریب پنج قرن از شکل‌گیری مناسبات سرمایه‌داری می‌گذرد. در طول این پنج قرن، مناسبات سرمایه‌داری موفق شده هم در سطح اقتصادی و هم در سطح سیاسی مستمرا خود را تجدید آرایش کند؛ نهادهای خود را بازبینی و به‌روز کند؛ برای تداوم خود از سازمان دادن انواع پیمان‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی تا خونین‌ترین جنگ‌ها هیچ دریغ نکند. در این پنج قرن ما شاهد شکل‌گیری و سقوط چند امپراتوری، جهان دوقطبی، یک‌قطبی و حالا چندقطبی بوده‌ایم. در این پنج قرن ما شاهد بازار آزاد، برنامه‌ریزی اقتصادی، دولت رفاه و اقتصاد کینزی، اقتصاد نئولیبرالی و جهانی‌سازی بوده‌ایم؛ شاهد دولت‌های سکولار و غیرسکولار بوده‌ایم؛ شاهد کودتاهای نظامی برای تحکیم هژمونی قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای و جهانی بوده‌ایم؛ شاهد نقش‌آفرینی دولت‌های دموکراسی لیبرالی و اقتدارگرا در حفظ و توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری بوده‌ایم؛ ... در تمام این دوره، وجه مشخصه‌ی نظام سرمایه‌داری چه در دوره‌ی رونق و سازندگی‌اش و چه در دوره‌ی رکودش، رقابت بر محور سودآوری و جنگ برای تثبیت قدرت برخاسته از این سود بوده است. غرب (اروپا و آمریکا) قریب پانصد سال مهد تکوین نظام سرمایه‌داری و ارزش‌های آن بوده است. آنچه امروز شاهد آن هستیم، پرده‌ای از دوران حضيض این نظم است که پرچم

دموکراتیک بودن و آزاد بودنش دست دموکراسی لیبرال غربی بود. تنش میان آمریکای در حال نزول و عقبه‌ی آن (اروپا) با قُطب‌های جدید اقتصادی تنشی است اقتصادی، سیاسی و حتا چنان‌که می‌بینیم نظامی. شکاف در نظام سرمایه‌داری در ابعادی که امروز شاهد آن هستیم، بی‌سابقه است. و چنین بحران‌هایی یا با انقلاب حل و فصل می‌شوند و یا با راه‌حل‌های سرمایه‌دارانه از جنگ گرفته تا ظهور فاشیسم. در همین لحظه‌ی حاضر، صدای اعتراض رادیکال علیه این نظم ضد بشر بسیار ضعیف است. اما از آن‌جا که تهدید جنگ تهدید زندگی است، فضای جامعه با آشکار شدن عوارض جنگ می‌تواند به سرعت تغییر کند و فُرجه‌ای باز شود برای بازتعریف مبارزه برای سوسیالیسم و نابودی سرمایه‌داری. به این معنا، ما در یک دوره‌ی تاریخی بسیار حساس و مهم زندگی می‌کنیم. شاید این شانس و یا افتخار را داشته باشیم، که در بازتعریف نظام آتی و فرموله کردن قوانین آن سهیم شویم. ما یعنی مای ضد مناسبات سرمایه‌داری و خواهان ایجاد جامعه‌ای بری از استثمار، در اولین قدم باید جلوی گسترش جنگ و جنگ‌افروزی را بگیریم و برای این کار مطلقاً نباید مرعوب گفتمان طبقه‌ی حاکم در تقدیس دموکراسی لیبرالی و یا شیفته‌گی مدافعان جهان چندقطبی به سرمایه صنعتی شد.

نقش طبقه‌ی کارگر و گرایش چپ در جامعه در این میان چیست؟ چه سیاست‌ها و راه‌کارهایی می‌تواند این طبقه و گرایش چپ در جامعه را قادر به مقاومت در مقابل تعرضات سرمایه‌داری کند، سیاست‌های آن را به شکست بکشاند، و جامعه‌ی بشری را از این توحش و بربریت برهاند؟

■ در دهه‌های اخیر، یعنی بر متن جهانی شدن سرمایه و هم‌چنین با فروپاشی شوروی و پس راندن همان‌چه که به نام سوسیالیسم موجود بود؛ تهاجم عظیم و همه‌جانبه‌ای به طبقه‌ی کارگر و اکثریت جامعه صورت گرفت که هنوز هم توضیح‌دهنده‌ی اعتراض ناکارآمد در جامعه است. این که سرمایه‌داری با دموکراسی لیبرالی‌اش بهترین آلترناتیو برای اداره‌ی جامعه و زیست بشر است، محور اصلی دیدگاه‌های سیاسی و نظری دو سه دهه‌ی اخیر بوده، و بسیاری از اعتراضات موجود هنوز هم تحت تأثیر سیطره‌ی همین گفتمان هستند. در این چند دهه «انقلاب» و «تغییر» تحسین می‌شد، اگر مخملی و نرم و در خدمت گسترش لیبرال دموکراسی و مشخصاً دست بالا گرفتن غرب پیروز در جنگ سرد بود. درغیر این صورت کاری بود خشونت‌آمیز، اقتدارگرا، ناپسند، خلاف قوانین مدنی و حقوق بشر و... شایسته‌ی هر نوع سرکوب!

یکی از مهم‌ترین وقایع این دهه‌های اخیر از دست رفتن شیرازه‌ی سازمان کار و یا تغییر سازمان کار در خدمت گسترش بی‌مانع نظم اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری بود. و این پدیده‌ای است که از شرق تا غرب، از شمال تا جنوب، چنان وضعیتی را بر اکثریت جامعه تحمیل کرده است که امکان اعتراض را هم به شدت کاهش داده است. تغییر سازمان کار با قراردادهای موقت، با رواج نایمینی شغلی، با خروج از همان قوانین کار موجود و با سیال شدن در خدمت شرایط صاحبان کار (و همگی با حمایت نهادهای بین‌المللی) یکی از مهم‌ترین فاکتورهای افزایش سودهای کلان سرمایه‌داران بوده است. نیروی کار بار گسترش سرمایه به اقصا نقاط جهان را بر دوش کشید و با بحرآن اقتصادی و کاهش نرخ سود؛ و با تلاطمات سیاسی از جمله همین جنگ در اوکراین



و عوارض آن، در معرض بیش‌ترین صدمات قرار گرفت. تورم و گرانی فزاینده‌ی امروز، بحث در مورد عدم افزایش دست‌مزدها به بهانه‌ی مهار تورم، در کنار ناایمنی اشتغال گویای موقعیتی بسیار خطیر و شکننده برای نیروی کار، یعنی اکثریت جامعه، است. این تصویری عمومی است و کمابیش همه‌ی بخش‌های نیروی کار را مستقل از جغرافیای زیست در بر می‌گیرد. و البته توجه داشته باشیم، که مساله تنها بر سر جنگ حاضر در اوکراین نیست. در دوره‌ی پاندومی بخش زیادی از شغل‌هایی که محصول دوره‌ی جهانی شدن و عمدتاً در حوزه‌ی خدمات بودند، از بین رفتند. در حقیقت، وخیم شدن موقعیت نیروی کار و کاهش مستمر سهم آن از ثروت اجتماعی بسیار پیش‌تر از جنگ در اوکراین و پاندومی از جانب نهادهای سیاسی و نظری سیستم حاکم هم طرح شده است. در غیاب آلترواتیو‌هایی که از زمین نیروی کار برخاسته باشند، تنها صدایی که شنیده خواهد شد و تنها راهی که پیش برده خواهد شد از سوی نهادهای سرمایه‌داری است. راه‌حل‌های اصلاح‌طلبانه از درون سیستم (سوسیال دموکراتیک، لیبرالی، و یا حتا اتوپست‌های تکنولوژیست) هر کدام به نوعی بی‌ربط به موقعیت به نظر می‌رسند. بحران حاضر مربوط به توزیع نابرابر درآمدها نیست، بلکه این درآمدهای نابرابر ناشی از کارکرد سیستم تولید حاکم است. موسسه‌ی خیریه‌ی «آکسفام»، که هر سال گزارشی در مورد میزان نابرابری در جهان منتشر می‌کند، اعلام کرده که در طی دو سال گذشته (دوره‌ی پاندومی) هر ۳۰ ساعت یک میلیارد جدید به وجود آمده است. رئیس بخش بین‌الملل این موسسه می‌گوید، انتظار می‌رود در سال جاری (۲۰۲۲) هر ۳۳ ساعت یک میلیون نفر به فقر شدید سقوط کنند. سرمایه‌داری ماشین تولید سیستماتیک فقر و نابرابری، جنگ و مصیبت اجتماعی و محیط‌زیستی است. و به شهادت تاریخ، راه‌حل‌های اصلاح‌طلبانه درون سیستمی در شرایط بحرانی و متشنج (مثل امروز) شانس زیادی نخواهند داشت. مساله‌ی روز جامعه‌ی سرمایه‌داری، رفع نابرابری‌های موجود نیست. مساله‌ی اصلی بر سر تثبیت قدرت هژمونیک چهره‌ی شاخص سرمایه‌داری معاصر است. و این امر به حکم تجربه‌ی تاریخی و هم‌چنین آنچه که همین حالا شاهدش هستیم بدون جنگ و تلاطمات نخواهد گذشت.

راه‌حل تکنولوژیست‌ها، یعنی بخشی از منتقدین راست سرمایه‌داری معاصر، هم در شرایط حاضر و با تهدیدات جنگی، بیش از آن اتوپستی است که به عنوان راه‌حل مورد توجه دست‌اندرکاران و گردانندگان سیستم قرار بگیرد: حقوق شهروندی در جایی که تورم و هزینه‌ی جنگ حرف اول را می‌زند، شوخی است؛ سازمان‌دهی کار با تکنولوژی هوش‌مند بیش‌ترین خدمت را به صنایع تسلیحاتی در خدمت جنگ و هزینه‌های آن خواهد داشت، نه سازمان‌دهی زندگی اجتماعی در جامعه. مطابق این نقد راست به سرمایه‌داری، توسعه‌ی زندگی دیجیتال این امکان را می‌دهد که دموکراسی از دوش پارلمان برداشته شود و به شکل یک دموکراسی مستقیم در آید که به کمک تکنیک هر لحظه با یک کلیک متحقق می‌شود. و در این سناریو، دولت محلی / کشوری لازم نیست. دولت جهانی لازم است. (۶ و ۷) در انطباق این روی‌کرد با منافع کسانی که ثروت‌شان گاه از ثروت ملی یک جامعه / یک کشور هم بیش‌تر است، تردیدی نیست. اما نظم در هم ریخته‌ی بین‌المللی امروز برای به ثبات رسیدن به راه‌هایی و رای این اتوپیا نیاز دارد. و شرایط امروز با شکل گرفتن

آرایش جنگی حکم می‌کند که حتا اگر تمایل یا امکان اصلاح در چهارچوب سیستم موجود باشد، به آینده‌ای محول شود که در آن تکلیف جدال امروز حول نظم جهان چندقطبی تعیین شده باشد. تلاش برای خلاصی از این وضعیت و برای دفاع از زیست انسانی، هیچ عذری ندارد برای این که حول مبارزه علیه هر نوع سودمحوری و رقابت شکل بگیرد. ارزش‌افزایی و سودمحوری نظام سرمایه‌داری، خانه را بر سر مردم خراب کرده است. محیط‌زیست و هوای نفس کشیدن را به نحو فاجعه‌باری تخریب کرده است. آب آشامیدنی را از دست‌رس مردم دور کرده است. بهداشت و آموزش را به کالایی لوکس تبدیل کرده است. همه‌ی آنچه که ملزومات حیاتی زیست است، مورد تعرض و قیحانه و بی‌پروای نظام سرمایه‌داری سودمحور قرار گرفته است. برای خلاصی از این وضعیت هراس‌انگیز بی‌هیچ تردیدی باید تمام تلاش را بر این گذاشت که گفتمان‌های ساختارشکنانه علیه کلیت نظام سرمایه‌داری را شکل داد. چنین گفتمانی باید نقطه‌ی حرکت خود را از نقد دموکراسی لیبرالی آغاز کند. دیگر باید بتوان به صراحت نشان داد که فاصله‌ی دموکراسی لیبرالی تا جنگ‌افروزی، میلیتاریسم و به کارگیری راست فاشیست، فقط یک بند انگشت است! خلسه‌ی حاکم بر اعتراضات اجتماعی در دهه‌های گذشته باید جای خود را به اراده‌ای برای اعمال تغییرات اساسی بدهد. نقد گفتمان دموکراسی لیبرالی، مبارزه برای ختم جنگ و دامن زدن به یک جنبش ضد جنگ، دو نقطه‌ی کلیدی در قدرت‌مند کردن مبارزه علیه شرایطی است که در بالا توضیح داده شد. جهان چندقطبی که یک سوی این مجادله است، خود بخشی از نظام سرمایه‌داری است و در گردن‌کشی علیه آمریکا و لیبرال دموکراسی غربی زیر چتر ناتو، هیچ راهی برای برون‌رفت از مصیبت سرمایه‌داری نشان نمی‌دهد. با این حال، جدال حاضر بر محور تقابل آمریکا و جهان چندقطبی شکاف‌های مهمی را در جهان سرمایه‌شکل داده که می‌تواند زمینه‌ساز یک حرکت اعتراضی گسترده علیه کلیت این نظام شود. در جنگ اول جهانی هم از درون چنین شکاف‌هایی بود، که جنگ و انقلاب اکتبر زاده شدند! نظام سرمایه‌داری چم و خم‌های زیادی را در این پانصد سال گذرانده است و مسبب بلامنازع بسیاری از مصائب جامعه‌ی بشری است. دوران حسیض این نظام، دورانی که قدرت هژمون آن از همه سو مورد عتاب و ختاب است را باید شناخت و اجازه‌ی امکان ترمیم و بازگشت را به آن نداد. نظام سودمحور باید برچیده شود. تولید جامعه باید به دست تولیدکنندگان سازمان داده شود، تا سلامت محیط‌زیست هم تامین شود. وسایل تولید اجتماعی باید به مالکیت جامعه در آید. مناسبات پولی برچیده شود. و اکثریت جامعه امکان واقعی اعمال قدرت بر سرنوشت خود را با در دست گرفتن اداره‌ی جامعه بیابد.

جولای ۲۰۲۲

یادداشت‌ها:

۱- نظریه‌ی هارت‌لند یک نظریه‌ی ژئوپولیتیکی قدیمی است، که اساساً بر محور منافع دولت فخیمه‌ی انگلیس در دوران امپراتوریش شکل گرفته بود. مطابق این نظریه هر کشوری یا نیرویی که بر هارت‌لند (شامل مناطق وسیعی از آسیای میانه، قفقاز و بخش‌هایی از اروپای شرقی) احاطه و کنترل داشته باشد، بر تمامی جهان حاکم

۵- از جمله نگاه کنید به مقاله‌ای از یک محقق فنلاندی در مورد آینده‌ی کنترل یا هدایت شورای آرکتیک پس از حمله‌ی روسیه به اوکراین.

International Arctic Governance without Russia. Stefan Kirchner. University of Lapland, Arctic Centre, February 25, 2022

۶- برای داشتن تصویر بهتری از این روندها، خواندن مقاله‌ای از نشریه‌ی «نیولفت ریویو»، شماره‌ی ۱۱۹ و ۱۲۰ که به فارسی هم ترجمه شده و در سایت «نقد اقتصادی سیاسی» در دسترس است، اکیدا توصیه می‌شود: «اتوماسیون و آینده‌ی نیروی کار»، آرون بناناو (ترجمه‌ی: ایوب رحمانی و ستار رحمانی)

Automation and the Future of Work, NLR (New Left Review) no 119 & 120. Aaron Benanav

۷- علاوه بر مقاله‌ی نام‌برده در «نیولفت ریویو» نگاه کنید به دو نمونه‌ی بسیار سطحی در مورد نقش تکنولوژی و همچنین نهادهای خصوصی (یعنی شرکت‌هایی مثل گوگل و آمازون و...) در دموکراسی.

The Future of Democracy: the End of Democracy as We Know it. Miguel Goede. Kybernete (0368-492X), June 2019

<https://www.emerald.com/insight/content/doi/10.1108/K-08-2018-0452/full/html>

Is Democracy Failing and Putting our Economic System at Risk? William A. Galston & Elaine Kamarck-Jan 2022

<https://www.brookings.edu/research/is-democracy-failing-and-putting-our-economic-system-at-risk>

خواهد بود. همین دیدگاه محور نظریه‌ی استراتژیک برژینسکی در کتاب‌اش به نام «تخته‌ی شطرنج بزرگ، اولویت آمریکایی و مفاهیم ژئواستراتژیک آن» منتشره در سال ۱۹۹۷ است. برژینسکی بر اهمیت اروپا برای آمریکا تأکید می‌کند و این که کنترل بر این منطقه، ضامن کنترل بر خاورمیانه و آفریقا نیز خواهد بود. در تحقق استراتژی مورد نظر برژینسکی، چند کشور از جمله اوکراین نقش مهمی دارند!

۲- اتاق‌های فکر آمریکا در لاقا یک دهه‌ی گذشته سناریوهای مختلفی را در زمینه‌ی تقابل آمریکا با چین و یا قطب‌های نوظهور مورد بررسی قرار داده‌اند. این سناریوها حالات مختلف را بررسی می‌کنند: از تأمین هژمونی مطلق آمریکا و تداوم موقعیت فعلی گرفته تا به رسمیت شناختن جهان چندقطبی، اما تحت رهبری آمریکا؛ و تا منروی کردن چین در میان کشورهای آسیایی (خودشان این را جنگ سرد آسیا می‌نامند) و یا هم‌راه شدن با چین در هدایت اروپا. بسیاری از استراتژیست‌های پنتاگون بر اهمیت این منطقه برای تداوم سرکردگی آمریکا بر جهان تأکید کرده‌اند. دو نمونه از این مطالعات آمریکایی و انگلیسی:

Global Trends 2030: Scenarios for Asia's Strategic Future. By Dan Twining, Dec 2012

<https://foreignpolicy.com/2012/12/11/global-trends-2030-scenarios-for-asias-strategic-future>

Trends Shaping Asia by 2030. Eric Kasper. Institute of Development Studies, April 2017

https://assets.publishing.service.gov.uk/media/5ba37e2540f0b60633987f8a/093_Trends_Shaping_Asia_by_2030_K4D_template_.pdf

۳- درست از پیش از جنگ اوکراین و در راستای امنیت اروپا، مساله‌ی ناتو مورد بحث زیادی بوده است؛ خصوصا با تمایلاتی که مبنی بر استقلال اروپا در امنیت‌اش مطرح است. در نمونه‌هایی از این بحث‌ها با این که اهمیت استقلال ملی در هر کشور در رابطه با امنیت‌اش تأکید می‌شود، اما عموما مساله بر سر ضرورت حفظ رابطه‌ی فرا آتلانتیک (با آمریکا) و از این طریق تلاش برای استقلال اروپا در هم‌کاری با ناتو است.

A Weakening Transatlantic Relationship? Redefining the EU-US Security and Defence Cooperation. Bjorn Olav Knutsen (Norwegian Defence Research Establishment)

<https://doi.org/10.17645/pag.v10i2.5024>

From Context to Concept: History and Strategic Environment for Nato's 2022 Strategic Concept. Jordan Becker, Michael Duda & Douglas Lute. Defence Studies Jun 2022

<https://doi.org/10.1080/14702436.2022.2082959> - The War against Ukraine Shapes NATO's Future. Dominika Kunertova & Niklas Masuhr. Policy Perspectives. Vol 10/4, June 2022

۴- در این لینک می‌شود بیش‌تر در مورد این پیمان خواند:
https://en.wikipedia.org/wiki/UK_Joint_Expeditionary_Force



۹ به نام صلح

پل الوار
ترجمه‌ی: امید آدینه

به نام سایه... سایه‌هایی پژمرده و سوگوار:
که پیوسته پیوسته
از قلعه‌ها و شیاهای رزم
از ابعاد ممنوعه و افکار مسموم
عبور می‌کنند
تا معبر دژمیان،
و مدار دیوها را
فاش کنند و عاقبت!
پچ پچ نمس ظالمان
بر ورق پاره‌های شک و رسوایی
نقش ببند
و آن کیوتر سپیده‌دم
با زبان گندم و پوشال و کُلوغ
نغمه‌ی پیروزی و رهایی،
بفواند!
به نام هزاران هزار شورش
و چندین و چند مماسه
به نام پنجره‌ای تاریک در آغوش دستان نیمه روشن
به نام روزنه‌های امید در کندوی پیام‌آذین طلوع
به نام پرتو فیس غروب بر عرصه‌ی اتمال و صفات تاول‌زده
به نام تنهایی تو
و بغض فانوس در لفظ ناسور قفس
و تکاپوی سرد نسیم در نهایت تماشا
به نام پرنده:
پزندگانی از تبار برف و نطفه‌ی آتش
پزندگانی که شرع نگاه‌شان
شرم کودکان را دارد
و موالی کوچ و مترسک
از مصار و مرگ نمی‌هراسند و
با لهجه‌ی غرورانگیز فاطمان،
سفن می‌گویند!
به نام نفستین انسان
به نام دریاها و نبوایی مختصر
به نام زائران شمع در گردش طوفان
به نام نفرین‌کنندگان فُفته در فیمه‌های فاکستر
به نام شهری از فرزندان رویا و فویشاوندان اشیا
که انگار:
بر لنگر صبح ماسیده و
میان هیج و هرگز پرسه می‌زند
به نام گهواره‌های عدم
و آن فسته فُنیاکر آواره
به نام درختان شوق آمیز و سبزفام در جنگل‌های دیرسال و دور دست

به نام صلح
به نام مدیث غم بر الیاف شافه‌ها و آیین جواهرها
به نام آزادی
به نام زلال اندیشه در رنگین کمان بشر
به نام آنانی که:
نمک فرسوده‌شان می‌کند
و نمک، همان اشک‌هاشان است
به نام رفیق
به نام زنان بی‌وطن بر فلات بی‌نشان تبعید
به نام مردان آونگ شده بر فاطرات گنگ زندان
به نام یاران لاله‌گون در انعکاس رعشه و
بر امکام شوم و مِشت
به نام واژه:
واژگانی که چو نان اشکال و اعماق
بکر و پهناورند
واژگانی که در هیات ستارگان
بر می‌فیزند... قیام می‌کنند
و در امتداد متروک و بیات شب
از فونین وسعت جاده‌های فصم
می‌گذرند و
وقت سمر: هنگامه‌ی نهال و نیاز
الفبای یک سرزمین را
بر فراز هر بام و کوچه و فیابان می‌سرایند
به نام اعتراض و اعتراف از جنس سکوت
به نام خاموش سرشت برگی ناآشنا در مجم فشک‌اندود رودخانه
به نام قامت رقصان قاصدک در خلوت آسمان
به نام فصول
و سراسر میوه‌ات
به نام لمظه‌ای مانا در فروش تُرد یقین:
آن انتظار و انزوا... آن پاکی ممض و پژواک مقدس
که تعبیرش ذات بوسه و مضور برهنگی‌ست
و گویی!
ترجمان دریچه... ایوان... و روستا را
به تصویر می‌کشد
و از اندام آفتاب و آبی آرامش
فیر می‌دهد
به نام عطر گل در هجوم باران
به نام نرمک نازک نور
به نام فوشه‌چین راز و
بی‌شماران ریشه‌ی ومدت
به نام آشفته پراچی رو به زوال
و پشت به کابوس و جهل و نفرت

به نام مادران کُتک خورده به ناروا
 به نام پدران بی‌مرز،
 و عاصی از جنگ و نبرد بی‌ماصل
 به نام دیوارها و طاق‌های ویران شده
 که شبیه عریانی این شعر مطلق:
 چهره‌ها و آوازهای گم گشته را
 شهادت می‌دهند و در ثقل جان
 بدل به بغض و بهت می‌شوند
 به نام تردیدی طولانی
 به نام کارگران و دهقانان و گیاهان
 به نام تلخ صدا در ازدحام حقیقتی فرتوت
 به نام کهنه قایقی چوبین بر ساحل پریها
 به نام اساطیر... و من:
 زیرا که من و اساطیر
 بلوغ بکنان و تناسف فدایان را دیده‌ایم
 و دوشادوش یک‌دیگر
 تا مباب دریغ و طمع
 تا آیات شیاطین و ادراک مجمله‌ها سفر کرده‌ایم
 اکنون:
 باز هم راه باید افتاد و مرفی زد
 باید از رگان آشوب و اضطراب
 از دقایق فشم و مصیبت و فاجعه گذشت
 و شب کلاه جادو را لمس کرد
 و متا!
 با گوش‌هایی گنجاکو و چشمانی پرسش‌گر
 بطالت‌ها و بیهودگی‌ها و طلسم‌ها را آموخت
 آری:
 این چنین است که می‌توان،
 بر مزار اهل مکتب،
 مشعلی آفریخت و
 در فراسوی دانه‌های دانش ایستاد
 و از جدال پفماق و پاسخ باد
 به شعیده‌بازان تاریخ
 پی برد...
 به نام اندک آرزوهای فراموش شده
 به نام بیابان و بوته و سنگ آکنده از صبر
 به نام جوهر وجدان
 و شیپور بیدار و موج‌کوب قلم
 به نام توده‌های زخم در رویش زمان
 به نام نطق بهار در کالبد نودان و بطن باغچه
 به نام صفره‌های فزان گرفته بر دامنه‌های رنج و استقامت
 به نام بی‌گناهان
 بی‌گناهی که:
 با طعم چکامه و کفن
 شعاع شرافت دادند... قصیده‌ی سرخ سنگ آفریدند
 و رد اسارت و شکنجه و اعدام‌شان
 از ترانه‌ای بر لب
 تا تپش آستانه‌ای مسدود
 پیدا و پنهان است

به نام مقصدزادگان بی‌پایان
 به نام مهتاب فوان مرثیه‌پوش در کانون افسانه
 به نام مفهوم فوش پرواز در طرح آشیانه و
 بر عظیم کرانه‌ی صمرا
 به نام کومه‌های فقر
 و نعره‌ی اندوه‌گستر فاصله
 و ابیات نیک‌مظهر شعور علیه ضرباهنگ تبعیض و جنون
 به نام دروازه‌های میهم خیال
 به نام کاشفان درد و کاتبان مسرت:
 که مثل شبنم و معبد یا هم‌چون عمر بی‌تکرار
 یک اتفاق ساده‌اند!
 اما همیشه و هنوز
 بر طبل یادته می‌کوبند و از ضربه‌ها،
 از انبوه عقده و کینه و فریب
 می‌نویسند
 اینان: کاشفان درد
 به مانند شعله و صداقت
 اهل پیکار و گلوگاه قرون‌اند
 اینان: کاتبان مسرت
 با کاغذ و کلمه
 اقوام ماتم و نسل ارغوان را
 زمزمه می‌کنند... می‌پوشانند
 و ناگهان!
 تلاطم دروغ در تعفن و مقارت
 فرو می‌نشیند و صوت ستم می‌پوسد...
 به نام دشت
 دشت‌های ابدی... دشت‌های شهید و شقایق و حق حق
 به نام یگانه‌های همایی معصوم بر بستر قابی پریشان احوال
 به نام دفتران شالی‌کار بر بوم سفاوت و عدالت
 به نام آن همه قلب در مسیر نوازش
 به نام پل‌های قدیمی
 و ملقه‌ی فمارگون شکوفه و راویان خورشید
 به نام فیزش مداوم کوه
 به نام نان و نشاط
 و خالی آه‌اندود سفره‌ها در انتشار ذهن‌های سیال
 به نام جهان که آدمی را:
 کتیبی مهر و آداب عشق می‌پندارد!
 و به گمان‌اش آدمی،
 مکایت بیم‌ناک پیل‌ها و
 قصه‌ی مرموز پرده‌هاست
 و باید با هلهله و فطابه و فنج
 سمت اهریمن و ابلیس
 بشتابد و در ضیافت‌گاه آینه،
 و بر افق‌زار آب
 غبار از تن بربود و بشوید... تا سرانجام:
 موم معمره طنین‌انداز شود
 و آینده و انقلاب
 سهم هر فریاد و
 متن هر عطش باشد!



یک توضیح مختصر

در این بخش، چند مقاله و گفت‌وگوی ترجماتی در زمینه‌ی جنگ در اوکراین تهیه و انتخاب شده‌اند. پارهای از این مطالب، اورژینال و برای این دفتر «نگاه» ترجمه گشته و پارهای دیگر – شامل سه ترجمه‌ی: «جنگ نیابتی آمریکا در اوکراین»، سفرانی جان بلامی فاستر، «اخبار روز»، «به سوی یک نظم ژئوپولیتیک نو» از آلن گریش، «لوموند دیپلماتیک»، و «سرنوشت اوکراین و یک جنگ (سرد؟) کاملاً جدید» از اورن بالتا، «رادیو زمانه»، از منابع دیگر انتخاب شده‌اند.

برخی از این مباحث، به رغم پارهای اشکالات تقلیلی، اما، حاوی نظرات و اطلاعات قابل تعمقی پیرامون این جنگ، علل و پیامدهای آن، هستند، و از همین رو، برای این دفتر «نگاه» تهیه و انتخاب شده‌اند. ما خواندن این ترجمه‌ها را به خواننده‌ی علاقه‌مند «نگاه» توصیه می‌کنیم و در عین حال توجه دقیق و نقادانه‌ی آن‌ها نسبت به مسائل طرح شده در این مباحث را ضرور می‌دانیم.

به نمونه:

– مقاله‌ی متیاس سدرهلم، «اروپا، اروپا و بازگشت ژئوپولیتیک!»، علی‌رغم نکات روشن‌گر و در خور توجه، حاوی نظر و موضع سمپات به «قدرت‌های بزرگ جدید»ی، که با توجه به روند تکوین مقاله، جز چین و روسیه نمی‌توانند باشند، است! او در انتهای مقاله از این گونه قدرت‌ها، که «با هم‌بستگی بر اساس منافع اقتصادی، نیاز به انرژی، مواد خام و نقل و انتقال مواضع امنیتی، در حال شکل‌گیری می‌باشند»، سفر به میان می‌آورد و در پی آن می‌نویسد: «تا زمانی که کارگزاران این اوضاع به سرمایه‌گذاری در کشورهای فقیر و یا به طور آلترناتیو در سیستم بین‌المللی ادامه می‌دهند، می‌توان فعل و انفعالات را مثبت ارزیابی کرد.» یک سؤال اساسی پیرامون چنین نظر و موضعی این است، که چرا می‌توان این فعل و انفعالات را مثبت ارزیابی کرد؟! در حالی که سرمایه‌گذاری در کشورهای فقیر و... چه از طرف قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری قدیم و چه جدید و در حال شکل‌گیری، چه از طرف سرمایه‌داری بازار آزاد و چه سرمایه‌داری دولتی، هدفی جز استثمار طبقه‌ی کارگر و ارزش‌افزایی سرمایه در سر ندارد و تا آن‌جا که به طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شود، نه تنها حاوی کم‌ترین فعل و انفعال مثبتی نیست، که فقط به تکمیل برده‌گی مزدی «دوزخیان زمین» می‌انجامد!

– جان بلامی فاستر، در سفرانی خود، تحت عنوان «جنگ نیابتی آمریکا در اوکراین»، به درست جنگ در اوکراین را یک «جنگ نیابتی» می‌خواند و در پاسخ به این سؤال اساسی، که «چطور این جنگ نیابتی به وقوع پیوست؟»، به «استراتژی بزرگ امپراطوری آمریکا» و لغظات مهم و تاریخی آن نظر می‌اندازد و با ارائه‌ی فاکت‌های دقیق، سیاست ژئوپولیتیک «امپراطوری» علیه روسیه را پی می‌گیرد. اما، در سیر تطور این بحث، او نه تنها حتا یک بار هم به روسیه‌ی سرمایه‌داری و سیاست‌های توحش‌بار متقابل آن در رقابت با «امپراطوری» – در جهت تثبیت موقعیت روسیه به مثابه یکی از «قدرت‌های برتر جهانی» در معادلات قدرت جهان سرمایه‌داری – اشاره نمی‌کند، که برعکس جنگ روسیه در اوکراین را فقط ناشی از «استراتژی بزرگ امپراطوری آمریکا» قلمداد کرده و از این حیث، به گونه‌ای، بر سیاست سرمایه‌داری روسیه و جنگ آن در اوکراین، به مثابه یک گُش ناگزیر، صه می‌گذارد.

سرسفن:

مقاله‌ی حاضر به قلم متیاس سدرهلم (Mathias Cederholm)، استاد سابق تاریخ در دانشگاه لوند سوئد و پژوهش‌گر مسائل سیاسی می‌باشد. برگردان حاضر از متن سوئدی مقاله تحت عنوان "Europa, Eurasien och geopolitikens återkomst" صورت گرفته است، که در دهم آوریل ۲۰۱۶ در نشریه‌ی "Clarte"، نشریه‌ای سوسیالیستی که در سوئد منتشر می‌شود، درج گشته بود. متیاس سدرهلم، در این مقاله، با بررسی همه جانبه و ارائه‌ی داده‌های مستند درباره‌ی قراردادهای اقتصادی و عمل‌کردهای پیرو آن‌ها، سیاست ژئوپولیتیکی قدرت‌های بزرگ اقتصادی و نظامی جهان سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد. مقاله، جدال ژئوپولیتیکی میان چین و روسیه از یک سو و آمریکا و هم‌پیمانانش در پیمان «ناتو» را از سوی دیگر تحلیل کرده و تضاد میان این دو قطب را، هم از درون و هم از بیرون، آشکار می‌سازد. هرچند مقاله در سال ۲۰۱۶ نگاشته شده است، اما رئوس اساسی آن در شرایط حاضر هم‌چنان معتبر است و حتا عوامل بروز جنگ روسیه در اوکراین را هم به مقدار زیادی، آشکار می‌کند. این مقاله در ژوئن ۲۰۲۲ برای درج در این شماره‌ی «نگاه»، بازخوانی و بازآرایی شده است.

پیام دیرین - سینا نیاکان
en_payam@yahoo.se
niakansina60@gmail.com
ژوئن ۲۰۲۲

اروپا، اروآسیا و بازگشت ژئوپولیتیک!

متیاس سدرهلم
مترجمین: پیام دیرین - سینا نیاکان



امپراطوری مورد گفت‌وگو قرار می‌گیرد. در حقیقت، چگونه برای آینده‌ی این امپراطوری برنامه‌ریزی می‌شود. بنابراین، لازم است نگاهی داشته باشیم از همان نقطه‌ی اوجی که استراتژیست‌های واشنگتن و قدرت‌های غربی به جهان می‌نگرند. نقشه‌ی جهان، محور ابزارشان و منافع امنیتی، «زندگی به روال روش ما»، موتور محرک آن‌هاست. مردم روی زمین، فرسنگ‌ها دور از این جریان به سر می‌برند. آتشی می‌باید افروخته شود. گفت‌وگوها، یا بهتر است گفته شود قیل و قال‌ها در واشنگتن، هم‌آهنگ نیست. برعکس، بیش‌تر جناح‌های دخالت‌گر در سیاست خارجی آمریکا غیرقابل پیش‌بینی هستند. فلات‌های درون حاکمیت، بر اساس منافع اقتصادی‌شان به سمت و سوی متفاوتی کشیده می‌شوند. دیپلمات‌ها و سیاست‌مداران مختلف تقریباً قادر به پیش‌برد سیاست‌های خارجی خویشند (برای نمونه می‌توان به رفتار ویکتوریا نیولند (Victoria Nuland) و جان مک‌کین (John McCain) در اوکراین اشاره کرد)، به طوری که بارک اوباما (Barack

پنتاگون آمده، و یا از برنامه‌ای که توسط گروه سیاست‌باز و افکارگسیخته‌ی محافظه‌کاران نو نوشته شده، را نقل می‌کنند. ما کم‌تر وقت و توان آن را داریم، که مباحثات جاری میان مشاورین بی‌شمار، وسایل ارتباط جمعی که در رابطه با افکار عمومی فعالیت می‌کنند، و یا کم و بیش روزنامه‌ها و مجلات معتبری که به سیاست خارجی آمریکا می‌پردازند، توجه کنیم. ولی گاهی ضرورت ایجاب می‌کند، قدری نزدیک‌تر به الگوی افکار این سخن‌پردازان - به خصوص در متن تغییر و تحولات کنونی - توجه نماییم. ما اکنون در دورانی پرتلاطم از بازی قدرت‌های بین‌المللی قرار داریم: خاورمیانه در آتش می‌سوزد؛ اتحادیه‌ی اروپا در اثر تنش‌های داخلی به لرزه افتاده است؛ تضاد اوکراین افکار عمومی را وادار به گفت‌وگو درباره‌ی وقوع جنگ جهانی سرد و یا حتا گرم کرده است؛ و سخن از تغییراتی در سیاست ژئوپولیتیکی، به این و یا آن سو در اروپا و آسیا، جاری است. به هر حال، وقت آنست که سعی کرده و درک کنیم، که در واشنگتن چگونه مساله‌ی تضعیف

پرسیدنی است، زمانی که یک مشاور امنیتی آمریکا در مقابل نقشه‌ی جهان قرار می‌گیرد، چه در سر می‌پروراند؟ به نظر می‌رسد که بعد از فروپاشی شوروی، سران واشنگتن قدرت آن را داشتند تا آن گونه که می‌خواستند در جهان حکم‌روایی کنند؛ اما دیری نپایید، که چالش‌های جدید قد علم کردند. روسیه قدم در اوکراین و سوریه نهاد. در شرق، قدرت چین هر روز افزایش می‌یافت. و در بین حلقه‌ی رهبری آمریکا و اروپای غربی، اختلاف بر سر انتخاب راه‌کار از این برون رفت بالا می‌گرفت. این بار، استراتژیست‌ها راه‌حل را در میان افکار متفکرین دوران عظمت امپریالیسم جست‌وجو می‌کنند. معمولاً مفسرین و تحلیل‌گران چپ گاه بیش از هر چیز به گفت‌وگوهای جاری در میان سیاست‌مداران به نام وزارت امور خارجه آمریکا چشم می‌دوزند و به ثدرت سعی در نگاهی وسیع‌تر به وضعیت جهان دارند؛ برای نمونه، گفته‌ی گویایی از سیاست‌مدار سرشناسی چون زیگنیف برژینسکی (Zbigniew Brzezinski) که در گزارشی از

Obama)، رئیس جمهور وقت آمریکا تلاش کرد تا عواقب آن را ترمیم نماید.

در بین و در درون کاخ سفید، در پنتاگون و وزارت امور خارجه و سازمان سیا (CIA)، نزاعی همیشگی بر سر تعیین سمت و سوی آمریکا برقرار است. برای نمونه، می توان تلاش وزیر امور خارجه وقت هیلری کلinton (Hillary Clinton) در سال ۲۰۱۱ را نام برد، که با جعل گزارش های جاسوسی و کنار زدن پنتاگون و دستگاه های امنیتی، جنگ دل خواه خود در لیبی را به راه انداخت.

با این همه، اگر توجه کافی به بحث های ژئوپولیتیکی داشته باشیم، قادر خواهیم بود خطوط اصلی الگوی تفکرات آن ها را نه تنها دریابیم، بلکه گزینه ی نهایی را از سایر گزینه های موجود تشخیص دهیم.

برژینسکی نقل قولی واضح با شاخص تاریخی دارد، که بر اساس آن چگونگی عمل کرد یک قدرت امپراطوری ترسیم می شود:

«اهداف یک قدرت امپراطوری متشکل از سه وجه مشخصه ی زیر است:

۱- از توطئه در میان هم پیمانان و متحدان جلوگیری کند؛

۲- آن ها را وابسته به چتر دفاعی خویش گرداند و رهبران آن ها را در حمایت خود داشته باشد؛

۳- از هم کاری بین دست نشانده گان خود جلوگیری کند.»

نظراتی که همواره در گفت و گوهای ژئوپولیتیکی شنیده می شود، یک سنتز شناخته شده است که از تلفیق سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» و «متحدها را باید قدری تکان داد، هنگامی که آنان احساس امنیت می کنند» به دست می آید. یک روش دیگر، ایجاد توازن قدرت است. مفهوم آن، ساده است. در نزاع بین دو کشور، که هیچ یک منافع آمریکا را برآورده نمی کنند، آنان نقش بینابینی را اتخاذ می کنند. نمونه ی بارز این سیاست، جنگ ایران و عراق در سال ۱۹۸۰ بود. آمریکا ابتدا جانب کشور ضعیف را گرفت (عراق - مترجمین) و سپس با یک مانور به طرف داری از طرف مقابل پرداخت. زمانی که طرف مقابل در ضعف به سر می برد، با هدف به چالش کشیدن هر دو کشور، جنگ را طولانی کرد. در رابطه با استراتژی و تاکتیک، دلایل مشابهی را که در گفت وگوهای کلاسیک منطقه الگو هستند، می باید مد نظر قرار داد. به نظر می رسد این دلایل بسیار ساده باشند، اما نقش مهمی را در واکنشگتن - زمانی که در

مورد نقشه ی جهان استدلال می شود- بازی می کنند. واژه ی «قدرت منطقه»، که کارشناس امور منطقه، سیاست مدار انگلیسی هالفورد جان مکیندر (Halford John Mackinder) ۱۸۶۱-۱۹۴۷ به کار می برد، حتا امروز هم استفاده می شود. مکیندر اعتقاد داشت، اروآسیا سرزمین پهناور است که اکثریت جمعیت جهان را شامل می شود و برای عروج به یک قدرت جهانی حیاتی است. مکیندر، هم زمان با ساختن راه آهن در سال ۱۹۰۰، که اروپا را به آسیا متصل می ساخت، بدین نتیجه رسید که برای حفظ سلطه ی انگلیس لازم است از نزدیک شدن کشورها به هم جلوگیری شود. انگلیسی ها در صدد برآمدن با کنترل آسیای مرکزی، از نزدیک شدن کشورهای قدیمی اروپا به روسیه جلوگیری کنند. در این میان، اروپای شرقی به صورت یک منطقه ی حائل قلمداد می شد. مهم تر از همه، این سیاست باعث می شد روسیه و آلمان به هم نزدیک نشوند. این تفکر هم چنان در افکار آمریکایی ها دیده می شود. اروپای شرقی و آسیای میانه گاهی به عنوان مناطق حائل در مقابل روسیه، و گاهی حتا به عنوان مناطق مساعد جهت گسترش نفوذ آمریکا و هم پیمانانش در اروپا، محسوب می گردند. اجرایی کردن این سیاست، به خصوص از جانب برژینسکی، و با اشاعه ی آن در سال ۱۹۹۰ هنگامی که روسیه در ضعف به سر می برد، چشم گیر بود. پیامد این سیاست، عضویت چندین کشور اروپای شرقی به سازمان نظامی آتلانتیک شمالی، «ناتو»، بود؛ آن هم با وجود این که غرب، تلویحا، تعهد به عدم انجام چنین امری را پذیرفته بود.

صحنه سازی دیگری که همواره تکرار می شود، مهار و یا محاصره ی روسیه است. این پدیده اولین بار در سال ۱۹۰۰ توسط یک دریاسالار آمریکایی به نام آلفرد تیلر مهان (Alfred Thayer Mahan) در کتابی مطرح شد. وی کنترل کامل آمریکا بر آب های دنیا و مقابله ی عمده با روسیه از طریق زمین را یک شرط در نظر گرفته بود. بر اساس نظرات مهان، محاصره ی خاک روسیه توسط نیروی دریایی و پایگاه های زمینی تحت اختیار آمریکا، با هدف کارشکنی در امر دسترسی و استفاده ی روسیه از راه های آبی جهت بازرگانی آن کشور و در نتیجه، فلج ساختن بازرگانی روسیه اهمیت داشت. محاصره ی روسیه، نه تنها کنترل راه های دریایی و هم کاری کشورهای مستعمره ی جنوب شرقی آسیا را

طلب می کرد، بلکه دریاسالار مهان پیوستن بخشی از کشورهای خاورمیانه - هم چون ترکیه و سوریه- را نیز ضروری می دانست. این ایده - که با گسترش و الحاق سرزمین های جدید به شوروی آغاز گردید- امروزه نیز هم چنان به قوت خود باقی است. بعد از جنگ جهانی اول، سیاست مدار فرانسوی کلمانسو (Clemenceau) طرحی مبنی بر ایجاد یک منطقه ی حائل در اروپا، جهت مقابله با بلشویسم، ارائه داد و مکیندر نیز با علاقه مندی به بازسازی و ترمیم نقشه های خود پرداخت. سیاست و روش محاصره ی بلوک کمونیست، بعد از جنگ جهانی دوم نیز با شدت بیش تری تداوم یافت. یک مورد آن که در دکترین ترومن (Truman)، رئیس جمهور آمریکا، دیده می شود، مدل مرکزیت قرار دادن یونان بود. بر اساس این مدل، آمریکا از گسترش کمونیسم یا جنبش های مترقی بی که عمدتا در کشورهای مجاور شوروی و چین قرار داشتند، و در آن زمان رسما استقلال یافته قلمداد می شدند، جلوگیری می کرد؛ ایده ای که نزدیک به نیم قرن پیش توسط مهان اشاعه یافته بود. مخارج هنگفت و نیروی فراوان، به راه انداختن جنگ در بعضی نقاط برای حفظ کشورهای نظیر ایران، هند، اندونزی، ژاپن، کره (که بعدها به دو کشور تقسیم شد)، پاکستان و ویتنام، که معمولا از طریق حمایت گماشته گان حاکمی که دستانی خون آلود داشتند، هدف فوق را تامین می کرد.

نظریه ی مهار و یا نظرات مشابهی هم چون نظریه ی «دومینو» (domino)، (که بر این اساس استوار بود، که اگر آمریکا به کمک کشوری که به اصطلاح در دام کمونیسم دچار شده اند نشتابد، کمونیسم کشورهای دیگر را نیز به سوی خود جلب خواهد کرد. - مترجمین) کارایی بسیار از خود نشان می داد؛ چرا که یک نوع مشروعیت جهت گسترش برنامه های امپریالیستی در قالب ارائه ی آن ها به عنوان دفاع از تجاوز احتمالی شوروی و چین و در نتیجه، وابستگی نوکران به ارباب شان در واکنشگتن را به دنبال داشت. رونالد ریگان (Ronald Reagan) امکانات بی شماری، که حتا تصورش را هم نمی کرد، در رابطه با روش مهار یافت. و شروع به مجهز کردن نیروهای مرتجع و ضد کمونیست در چند کشور - از جمله در افغانستان، آنگولا و نیکاراگوئه- کرد. یکی از علایم مشخصه ی جنگ سرد، وجود ثبات نسبی در جهان قلمداد می شد، اگرچه با تنش هایی در الگوی سیاست

تاجیکستان و قرقیزستان به سوی جنوب افغانستان، پاکستان و هم‌چنین هند را تحت نام «پروژه‌ی گاز تاپی» (Tapi) داشت. جدا کردن کشورهای تولیدکننده‌ی انرژی، که سابقاً به شوروی تعلق داشتند، از وابستگی آنان به تشکیلات نفتی روسیه و در عوض گسترش شبکه‌ی شمالی - جنوبی جهت رقابت با خطوط اتصال غربی - شرقی، که در حال ساخت از جانب چین بود، هدف نهایی این سیاست به شمار می‌رفت. واشنگتن امیدوار بود، که با جهت دادن به سوی بارزگانی آزاد و هم‌کاری با کشورهای این منطقه بتواند در تسریع این کار موثر باشد. اما، و در حالی که نیاز مبرمی به سرمایه‌گذاری در این بخش ضروری بود، سرمایه‌داران غربی تمایلی به آن نشان نمی‌دادند.

در اواخر سال ۱۹۹۰، «سازمان جهانی بارزگانی» دچار مشکلات فراوان شد. اعتراضات در غرب بالا گرفت و محافظه‌کاری در بین کشورهای جنوبی نمایان‌تر گشت. در واشنگتن چنین استنباط می‌شد، که بازسازی این پروسه می‌بایست از آغاز شروع شود. چنین استدلال می‌شد، که بستن قرارداد با کشورها به صورت جداگانه کار را آسان‌تر خواهد کرد همان‌گونه که قبلاً در قراردادهای «نفتا» (NAFTA) انجام شده بود، فرض این بود که با به کارگیری فشار و اعمال نفوذ بر کشورها، نکات مورد اختلاف آسان‌تر حل خواهد شد. مسئولیت این کار به روبرت زولیک (Robert Zoellick) واگذار شد. و او نیز پیش‌نویس تعدادی از قراردادهای آزاد منطقه‌ای را تدوین نمود.

خاورمیانه با پیچیدگی‌های خاص خود مشکل‌آفرین بود؛ به ویژه که برخی از کشورهای عربی به بستن قراردادهای بازرگانی با اسرائیل تمایلی نشان نمی‌دادند. اما، این امر به شرط نفوذ در منطقه عملی به نظر می‌رسید. ظاهراً اقبال در آن بود، که حمله به عراق طراحی شده بود و چنین به نظر می‌رسید که عراق حائلی کامل و مساعد در خاورمیانه باشد. اما، نه تنها بارزگانی آزاد مشهور به «نفتا» حاصلی نداشت، بلکه سرنوشت جنگ در عراق و عدم تشکیل بهشت آزاد عراق هم خواب خوش را از دیده‌ی آنان ربود. و سرانجام، تنها تا حدی دسترسی به منابع نفت عراق مهیا گشت. تلاش‌های مشابهی در آمریکای لاتین نیز با چالش‌های مشابهی روبرو شد و بستن قرارداد بازرگانی آزاد، که به علت هم‌کاری‌های اقتصادی بین چند کشور



می‌داد. دیگران، اما، چشمی به کشور مرکزی قدیم دوخته بودند و مشکلات پیش رو را حس می‌کردند. برژینسکی، هنری کیسینجر (Henry Alfred Kissinger) و چند تن دیگر معتقد بودند، که با الحاق دو آلمان، این کشور بیش از پیش مستقل شده و این خود نزدیکی آلمان به روسیه را امکان‌پذیر خواهد ساخت. برژینسکی در سال ۱۹۹۶ با قدری محافظه‌کاری اظهار داشت، که آمریکا هم‌چنان موقعیت خود به عنوان ابرقدرت را حفظ خواهد کرد، اما به شرط آن که از پیش‌روی چالش‌گران آتی جلوگیری کند. او لازمه‌ی نیل به این هدف را نیز در الویت قرار دادن کنترل بر آسیا و تسط بر اروپای شرقی ارزیابی می‌کرد.

در خلال دهه‌ی ۱۹۹۰، کارشناسان به آسیای مرکزی چشم دوخته بودند. با فروپاشی شوروی، چشم‌انداز وسیعی در منطقه - با مخازن عظیم نفت و گاز در کشورهای بی‌ثبات - فراهم آمده بود. کنترل بر این مخازن توسط شرکت‌های غربی و انتقال آن‌ها، از طریق ایجاد خطوط عظیم لوله، می‌توانست از نیاز اروپا به روسیه بکاهد. با شروع جنگ افغانستان، در سال ۲۰۰۱، و ایجاد پایگاه‌های نظامی در منطقه، آمریکا می‌توانست استراتژی محاصره‌ی روسیه را عملی سازد. اوپاما با ظاهر شدن مشکلات عظیم در افغانستان، اما، مجبور به انتخاب استراتژی دیگری گشت. و در سال ۲۰۱۱، نغمه‌ی «راه جدید ابریشم» را سر داد. او با اعمال سیاست فشار، بر اساس حضور نظامی در افغانستان، نخست قصد ایجاد ارتباط میان کشورهای آسیای مرکزی و جنوبی و سپس انتقال گاز از قزاقستان و ترکمنستان و انرژی حاصل از سدهای

ژئوپولیتیکی هم‌راه بود.

با فروپاشی بلوک شرق، جهان وارد فاز جدیدی هم‌راه با تغییرات سریع‌تر و سیاست ژئوپولیتیکی مبهم‌تر گشت. این امر با هیاهوی گوش‌خراش در غرب درباره‌ی «نظم جدید جهانی»، «پایان تاریخ» و «پیروزی لیبرالیسم» تشریح می‌گردید. سیاستی که در جریان بود، تمرکز کم‌تری به مسایل منطقه‌ای داشت. جوهر اساسی این فاز، در سال‌های ۱۹۹۰، یعنی دوران طلایی تلاش جهت تثبیت نظم جدید بازرگانی جهان، سازمان بازرگانی جهانی (WTO) و موقعیت دلار به مثابه ارز مسلط در اقتصاد جهانی بود. نیروهای پیمان آتلانتیک شمالی، «ناتو»، که موقتاً بی‌کار شده بودند، گام به گام سعی در ایفای نقش جدید خود - که حاکی از جایگزین شدن آن‌ها به عنوان نیروهای «کلاه آبی» گاه غیرقانونی سازمان ملل بود- کردند. آن‌ها با بمباران صربستان و افغانستان، جایگاهی پیدا کرده بودند. اکنون بیشتر صحبت از «قدرت نرم» می‌شد و با استفاده از عناوین لیبرالتی هم‌چون حقوق بشر و ایده‌های اساسی لیبرالتی دیگر، برای دور زدن قوانین بین‌المللی، استقلال ملی کشورها که اساسی‌ترین حقوق شناخته شده است را زیر پا گذاشته و نادیده می‌گرفتند.

عجیب نیست، که در این برهه از زمان برخی از نیروهای چپ به جای واژه‌ی امپریالیسم از لغت «امپراطوری» استفاده می‌کردند. اگرچه بودند کسانی، که هنوز به گونه‌ی سابق می‌اندیشیدند. معروف‌ترین آن‌ها ساموئل هانتینگتون (Samuel P. Huntington) بود، که تفکراتی پیرامون جنگ میان تمدن‌های منطقه‌ای در جهان و به طور ساده در معجون «غرب مقابل سایرین» ارائه

آمریکای لاتین که مستقلا به توافق رسیده بودند، بی ثمر ماند.

در واشنگتن پرسش مطرح این بود، که چگونه حمله برنیمی از گرهی خاکی همگی به فاجعه تبدیل شده است؟ برای پاسخ به این سؤال می‌بایست جست‌وجو را از آغاز و در میان هم‌پیمانان خود در اروآسیا شروع می‌کردند، حداقل پاسخ به این مساله را که چگونه حضور «ازدهای سرخ» هر روز در سراسر قاره افزایش می‌یابد؟

با ابتکارات جدید جهت تحکیم روابط اقتصادی، ایالات متحده کوشید با بستن قراردادهای معروف به «تی‌تی‌پی» (TTIP) و «تی‌پی‌پی» (TPP) میان آمریکا و اروپا از یک‌سو و آمریکا و کشورهای جنوب شرقی آسیا - به خصوص ژاپن، که آمریکا می‌کوشید بازار این کشور را به روی سرمایه‌های آمریکایی باز کند - از سوی دیگر، در پیش‌برد سیاست خود موفق گرداند. یکی از مهم‌ترین نکاتی که در این قراردادها به چشم می‌خورد، در نظر گرفتن امکانات ویژه برای شرکت‌های بزرگ در مقابله با حمایت‌های دولتی از بخش‌های خصوصی و آزادی سرمایه‌گذاری در این بخش بود. این قراردادها - به خصوص قرارداد «تی‌پی‌پی» - در گام بعدی در نظر داشت، که این مدل را به کشورهای بیش‌تری صادر کند.

چندی است، به ویژه در سال‌های اخیر، که تغییری در سیاست استعماری چندین قدرت جهانی ظاهر گشته است، که خود برآیند تغییری در منافع اقتصادی آن‌ها می‌باشد. در سطح جهانی، سازمان «بریکس» (BRICS) با به عرصه‌ی وجود گذاشته است. و افزون بر آن، «بانک توسعه»، که عمدتاً با سرمایه‌های چینی اداره می‌شود، نیز تأسیس گردیده است، تا با «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» (IMF)، که آمریکا همواره بر آن تسلط داشته است، رقابت نماید. در اروآسیا، منشاء چالش‌ها از جانب شرق است. در آن‌جا مدتی است روسیه و چین با سرمایه‌گذاری‌های مشخص در مناطق مختلف، سعی در رونق بخشیدن به بازرگانی، ارتباطات و هم‌کاری در زمینه‌ی امنیتی این گونه مناطق کرده‌اند. روسیه در درجه‌ی اول تلاش دارد چند جمهوری سابق شوروی را در پیمان امنیتی «سستو» (CSTO) و از لحاظ اقتصادی در اتحادیه‌ی جدیدالتأسیس «ای‌ای‌یو» (EaEU) گرد آورد؛ اتحادیه‌ای که تاکنون بیش از سی کشور تقاضای هم‌کاری با آن را کرده‌اند.

روسیه و چین، در عین حال، سازمان امنیتی مشترکی به نام «اسکو» (SCO) را در سال ۱۹۹۶ تأسیس کردند، که در سال‌های اخیر با پذیرش عضویت هند و پاکستان بر فعالیت آن افزوده شده است.

قدرت اقتصادی این دو کشور (چین و روسیه) اخیراً رشد به‌سزایی داشته است. رشد اقتصادی غول‌آسای چین لازم به یادآوری نیست. اقتصاد روسیه نیز در سال‌های دهه‌ی ۲۰۰۰، با بالا رفتن قیمت نفت، رشد قابل ملاحظه داشته است. چین، از سال ۲۰۰۳، گام به گام و با شتابی روزافزون اقدام به یک سلسله سرمایه‌گذاری تجاری در کشورهای آسیایی کرده است، که به احداث بزرگراه‌های متعددی انجامیده است، که اصطلاحاً به آن «جاده‌ی ابریشم نوین» اطلاق می‌شود. این سرمایه‌گذاری‌های کلان، در ایجاد راه‌آهن، جاده، احداث بنادر باراندازی و خطوط لوله‌کشی جهت انتقال نفت و گاز و افزون بر آن ایجاد چشم‌اندازهای متعدد اقتصادی از جمله طرح بزرگ گسترش سرمایه‌گذاری و تجارت از خاور دور تا اروپا، خاورمیانه تا جنوب آسیا، تایلند، سنگاپور، مالزی و هم‌زمان امکان انتقال نفت از طریق خطوط لوله‌کشی از ایران و کشورهای آسیای مرکزی (از اعضای سابق اتحاد شوروی) صورت می‌گیرد. بدین طریق، چین در نظر دارد به رشد اقتصادی غرب کشور، که تاکنون به پیش‌رفت‌های چندانی نسبت به شرق آن کشور دست نیافته، رونق بخشد. پروژه‌ی عظیم فوق، با هزینه‌ای نزدیک به هزار میلیارد دلار، از یک‌سو زمینه‌ساز شبکه‌ی اقتصادی میان هند، بنگلادش، چین و میانمار (برمه سابق) است و از سوی دیگر بین چین و پاکستان، که در حال حاضر نیز مبالغ هنگفتی در بندر گوادر پاکستان سرمایه‌گذاری شده است، را شامل می‌شود. علاوه بر آن، چین قول گسترش ارتباط بین دو کشور با هزینه‌ای بالغ بر ۶۶ میلیارد دلار را هم داده است. خطوط ارتباطی مورد نظر چین، شامل بزرگراه‌ها، راه‌آهن، کشتی‌رانی و ساختمان بندر جهت به هم پیوستن روسیه - ایران - آذربایجان، هند - ایران - روسیه، هند - چین و هم‌چنین چین - قزاقستان و احتمالاً در ادامه‌ی آن، ایران و خلیج فارس می‌باشد. در بیش‌تر پروژه‌های فوق‌الذکر، مرتبط کردن ایران و انتقال منابع گاز آن به شرق و شمال نیز مد نظر است؛ امری که مدت‌هاست با کارشکنی از سوی آمریکا مواجه شده است. پروژه‌های بسیاری نیز برای

پیوستن چین و روسیه برنامه‌نویسی شده است. گاز روسیه در حال حاضر و با شتابی روزافزون از طریق خطوط لوله‌ی سیبری به چین فروخته می‌شود. قرارداد سی ساله‌ای به مبلغ چهارصد میلیارد دلار جهت فروش گاز بین روسیه و چین بسته شده است و روسیه راه ارتباطی مهمی برای انتقال اجناس چین به اروپا نیز شده است. به علاوه، قطارهای مدرن با سرعت بالا بین چین - سنگاپور و پکن - مسکو هم برنامه‌ریزی شده است. شرایط این سرمایه‌گذاری‌ها در بیش‌تر موارد، هم‌کاری نه بر اساس دلار آمریکا به عنوان ارز مسلط جهانی، بلکه بر اساس ارز چین (یوان) می‌باشد، که این خود نقش ارز چین را به سرعت افزایش داده است. چین و هند، جهت رویارویی با ابتکار آمریکا، در رابطه با بازار آزاد موسوم به «تی‌پی‌پی» نیز ابتکاری مشابه به نام «آر سی ئی پی» (RCEP) ارائه داده‌اند. و چندین کشور از جمله استرالیا به این بازار پیوسته‌اند؛ بازاری که در جمع نیمی از جمعیت جهان و ۴۰ درصد بازرگانی جهان را در بر می‌گیرد.

خلاصه این که، چین در حال متصل کردن مجدد سرزمین‌های اروآسیایی خارج از امپراطوری غرب است؛ نکته‌ای که مکیندر مدت‌ها پیش خطر ایجاد آن را گوش‌زد کرده بود. همان سه کشوری که آمریکا با تمام قوا می‌کوشید جدا از یک‌دیگر باشند - یعنی چین، روسیه و ایران - اینک با شتابی فزاینده به هم نزدیک می‌شوند. آمریکا و شرکت‌های خصوصی بین‌المللی انرژی به سرمایه‌گذاری در یک برنامه‌ی تحت کنترل آمریکا در آسیای جنوبی و مرکزی، آن گونه که خیال‌پردازان انتظار داشتند، موفق نشدند؛ شاید به این خاطر، که یکی از سیاست‌گذاران عمده‌ی این اندیشه، الکساندروس پترسن (Alexandros Petersen) در سال ۲۰۱۴ در جریان یک بمب‌گذاری در کابل به قتل رسید.

برآیند پروژه‌های چین، عملاً روسیه را - که با زیرساخت‌های قدیمی خود قادر به صدور انرژی به سوی غرب نیست - با از دست دادن نفوذ خود در آسیای مرکزی روبرو ساخته است؛ تا جایی که «گازپروم» (Gazprom) به عنوان شرکتی معتبر، هژمونی خود را به سود شرکت چینی «سی‌ان‌پی‌سی» (CNPC) در چندین کشور از دست داده است. به هر حال، اما، هم‌کاری رو به افزایش چین و روسیه نسبتاً دل‌خواه پوتین است. با این همه، در مسکو برنامه‌های دیگری نیز جهت جا به جایی در

سیاست ژئوپولیتیکی مورد نظر است. و در این رابطه، کوشش‌هایی که به سمت ایجاد چندین شبکه‌ی ارتباطی به سوی جنوب آسیاست، در دست اقدام می‌باشد. در آسیای مرکزی صحبت بر سر مسیر شمال- جنوب مابین روسیه- ایران و هند است. و در سمت شرق، با راه‌های ارتباطی و هم‌کاری «ئی ائی یو»، روسیه به مجموعه‌ی «آسیان» (ASEAN) به طور عموم و ویتنام و تایلند به طور خاص متصل می‌شود.

در سال‌های گذشته، چین در غرب به پیروزی‌هایی در زمینه‌ی فروش محصولات پیش‌رفته‌ی نظامی و تکنیک‌های انرژی هسته‌ای نایل آمده و موفق به بستن قرارداد با کشورهای از جمله ایران از یک سو و ترکیه، اردون، عربستان سعودی و مصر - که متحد آمریکا محسوب می‌شوند- از سوی دیگر شده است. و حتا تماس‌هایی با اسرائیل نیز گرفته شده است. دعوت از مصر برای شرکت و بستن قرارداد با «ئی ائی یو» و هم‌کاری مشترک بدون وجود دلار به عنوان ارز جاری جهانی به عمل آمده است. پوتین نیز با تمام چالش‌های موجود در سوریه، خواستار گسترش بیش‌تر روابط امنیتی در آن‌جاست، تا بتواند جهت بهره‌برداری از انرژی مورد استفاده قرار دهد. این امر نه تنها جهت تحکیم موقعیت روسیه در منطقه، بلکه برای جلوگیری از رشد جنبش‌های اسلامی در جمهوری‌های سابق شوروی - که بیم اوج‌گیری آن‌ها می‌رود- نیز می‌باشد.

پاسخ آمریکا به این چالش‌ها چیست؟ در حال حاضر اولویت سیاست خارجی آمریکا، «کاستن» نفوذ چین در آسیاست؛ حال آن‌که در گذشته کوشش در یک‌پارچه سازی آرام قوانین این کشور با قوانین لیبرالی جهانی می‌شد. طبق یک استراتژی، که طرح آن در بهار سال ۲۰۱۵ در شورای روابط خارجی (CFR: Council on Foreign Relations) - مهم‌ترین محفل فکری در مورد سیاست خارجی آمریکا- ریخته شد، امید می‌رفت آمریکا با ابتکارات تجاری خود از نفوذ چین جلوگیری کند. به این منظور، و در درجه‌ی نخست، آمریکا با به کارگیری ابتکارات بازرگانی بر اساس «تی‌پی‌پی» با چند کشور جنوب شرقی آسیا، که در مجاورت چین قرار دارند، و با وساطت ژاپن در نظر دارد تعداد بیش‌تری از آن‌ها را به خود وابسته کند. و حتا از لحاظ نظامی با فشار آوردن به این کشورها، موجبات وفاداری بیش‌تر نسبت به آمریکا را فراهم سازد. آمریکا

امیدوار است با بستن گمرک بر اجناس چین و در نظر گرفتن گاز و نفت خود برای دوستان، به اهداف فوق‌جامه‌ی عمل بپوشاند.

گزارش‌های متعددی در آمریکا به تنش‌های درون پروژه‌ی هم‌کاری اروآسیا متمرکز شده است. به نظر می‌رسد روسیه با کاهش در روابط بازرگانی خود و بسط و گسترش فعالیت‌های چین به جای آن، کنترل در منطقه‌ی شرق را از دست بدهد. «ئی ائی یو» هم با موانعی روبروست، که بیش‌تر به علتر ناآرامی‌ها در قزاقستان است. روسیه تلاش دارد با استفاده از «اتحادیه» (اتحاد کشورهای مشترک المنافع- مترجمین) نفوذ خود در منطقه را تقویت کند؛ به ویژه که با محاصره‌ی اقتصادی روسیه از سوی غرب و کاهش قیمت نفت، «ئی ائی یو» غیر مستقیم و از طریق روسیه زبان‌هایی را متحمل می‌شود. به علاوه، از ورود اوکراین به «ئی ائی یو» برای مدت نامعلوم ممانعت به عمل می‌آمد. از آن‌جا که چین فاقد «سنت» استعماری به آن صورت که آمریکا به دلیل سوابق امپراطوریش هست، به نظر نمی‌رسد ورودش در آسیای جنوب شرقی «خوشایند» باشد. هم‌چنین گفته می‌شود، که چین به دلیل افزایش جمعیت در آینده با مشکلات اقتصادی مواجه خواهد بود. به باور استراتژیست‌ها، افزایش جمعیت چین یک حربه‌ی رقابتی محسوب می‌شود. «ئی ائی یو» و «اس‌سی‌او» مدت‌هاست با مشکلات داخلی روبرو هستند و اعضای این سازمان‌ها بر سر یک سلسله مسایل به تفاهم نمی‌رسند. از منظر آمریکا این که هند و پاکستان به هم‌کاری در سازمان «اس‌سی‌او» نزدیک می‌شوند، به نحوی رضایت‌بخش به نظر می‌رسد؛ چرا که این امر در بطن هم‌کاری

بین این سازمان‌ها تضاد ایجاد می‌کند. در حال حاضر، آمریکا در پی گسترش روابط خود با هند است. آمریکا می‌کوشد از این طریق زیان از دست رفتن پاکستان را، که در شرف انحطام است، جبران کند. هم‌چنین اعتراضات محلی در مناطقی که چین منافعی دارد، با دقت از جانب آمریکا پیگیری می‌شود؛ برای نمونه، اعتراضات اجتماعی در میانمار را می‌توان نام برد. با توجه به این که پنتاگون مدتی است صحبت از عدم توان و ظرفیت حمله‌ی زمینی بزرگ در مناطق جدید را فاش ساخته، آمریکا می‌کوشد با ایجاد بی‌ثباتی در مناطق مورد نظر به اهداف خویش نایل آید. اوضاع در همکاری‌هایی که آمریکا در آن‌ها دخالت دارد، نظیر «تی‌تی‌ای‌پی» و «تی‌پی‌پی» در حال حاضر مبهم است. مذاکرات مخفی جهت تصمیم‌گیری، پیش‌رفتی را نشان می‌دهد، ولی «تی‌پی‌پی» به تازگی صحبت برای اخذ تصمیم در بهار ۲۰۱۶ را سر داده است. هم‌زمان، مخالفت‌ها حتا در درون جناح‌ها در داخل آمریکا نیز بالا گرفته است. چنان‌چه قراردادها با مشکلاتی روبرو شوند، به کارگیری سیاست ایجاد بی‌ثباتی در مناطق مورد نظر، با جذابیت بیش‌تری اعمال خواهند شد.

یک مشکل، اما، هم‌چنان باقی می‌ماند. آمریکا به تنهایی نمی‌تواند پیش‌قدم تخریب در اروآسیا باشد. این امری است که به سود روابط بازرگانی و داد و ستد نیست و آمریکا تا حد امکان نیازمند کمک اتحادیه‌ی اروپا و حفظ آن به عنوان هم‌پیمان خود است. یکی از ارکان این هم‌کاری، قرارداد «تی‌تی‌ای‌پی» می‌باشد. اتحادیه‌ی اروپا نیز نیازمند منابع خام - از جمله انرژی- است، که می‌بایست از خارج وارد شود. با فعالیت‌های جاری در



لیبی و سوریه، آمریکا موقتا موفق به تامین این نیاز و عقیم گذاشتن نیاز به تامین نفت و گاز اروپا از کشورهایی که در منافع روسیه، ایران و چین نقشی دارند، شده است. ولی نفت و گاز می‌بایست به نحوی تامین شوند؛ این که آمریکا می‌تواند این نیاز را برطرف کند، خیال باطلی بیش نیست و به زودی هم‌چون دودی به آسمان خواهد رفت. روسیه با در اختیار داشتن منابع عظیم انرژی، همواره آمادگی خود را برای ساختن خطوط انتقالی انرژی به اتحادیه‌ی اروپا اعلام کرده است. جدیداً نیز دست به ابتکاری در جنوب دریای سیاه به سوی کشورهای یوگوسلاوی سابق زده و با آغاز هم‌کاری با چند شرکت اروپایی شمالی، تحت عنوان پروژه‌ی «نورداستریم ۲» (Nordstream 2)، اقدام به احداث خط لوله‌ی جدیدی از طریق دریای بالتیک جهت ارسال گاز نموده است.

آمریکا از پروژه‌ی اتحادیه‌ی اروپا، که در صدد تشکیل اتحاد در زمینه‌ی انرژی - که هدف آن بخشا مسدود کردن منافع روسیه در زمینه‌ی انرژی اروپاست - پشتیبانی می‌کند. اما، به نظر نمی‌رسد این امر قبل از سال ۲۰۳۰ عملی شود. قرار است گاز مورد نیاز اتحادیه‌ی اروپا از قطر تامین شود. پرسیدنی است از کدام راه؟ یا این که آیا پروژه‌ی انگلیسی مبنی بر استخراج از منابع نفتی دریای مدیترانه - که در شرق یونان، قبرس، نوار غزه و مصر قرار دارد - امکان‌پذیر می‌گردد؟ در اتحادیه‌ی اروپا و هم‌چنین در بین بخشی از کارشناسان آمریکایی امید فراوانی به صدور گاز از ایران به اروپا جهت نجات اروپا وجود دارد؛ البته به شرط آن که ایران بیش از پیش به روسیه متصل نشود. اما، به این منظور، سرمایه‌گذاری‌های عظیمی مورد نیاز است و رشد هم‌کاری‌های ایران و شرق حاکمی از عدم برتری پروژه‌ی مورد نظر اتحادیه‌ی اروپا دارد. در این زمینه نیز ما شاهد گفت‌وگوهای پیچیده‌ای خواهیم بود. سؤال تعیین کننده‌ای که هم‌چنان پابرجاست، چگونگی رابطه بین اروپا و روسیه است. در این رابطه، مباحث فراوان و گوناگونی در بین مقامات آمریکایی جاری است. جرج فریدمن (George Friedman) مؤسس شرکت جاسوسی آمریکایی «استراتفورس» (Stratfors) در کتابی که در سال ۲۰۱۱ منتشر شده است، می‌نویسد: جای تاسف است، که آمریکا کار گسترش پیمان ناتو در شرق اروپا، جهت خنثی کردن و محاصره‌ی نهایی روسیه در شرق اروپا و حتا قزاقستان، را ناتمام

گذاشته است. ماجراجویی در خاورمیانه، پروژه‌ی مذکور را به تاخیر انداخت و روسیه موفق شد با یک چرخش از گسترش آن به نفع خود، با جنگ گرجستان در سال ۲۰۰۸ و اوکراین در سال ۲۰۱۰ و با پیروزی یانوکویچ (Janukovits)، بهره گیرد. تنظیم و فراهم سازی «ئی ائی یو» و اتفاقات بعد از آن در اوکراین، که به نحوی ناشی از اختلاف بین متحدین اوکراینی اتحادیه‌ی اروپا با «ئی ائی یو» می‌شد، تضادها را دامن زد. بسیاری معتقدند مشکل اصلی نباید روسیه محسوب شود؛ زیرا که در درازمدت، ادغام روسیه در سیستم اقتصاد لیبرالی جهان مد نظر است. حتا برژینسکی هم گاهی به این نظریه ملحق می‌شود.

در خلال این مدت، یک محاصره‌ی تثبیت شده کافی است. این جاست که باید طوری رفتار شود، که کشورهایی چون لهستان، رومانی و ترکیه به نحوی از وضع موجود راضی باشند. فریدمن حتا تا آن‌جا پیش می‌رود، که معتقد است غرب می‌باید از دفاع از کشورهای بالتیک در مقابل کشمکش‌های احتمالی - به علت مشکل بودن دفاع از آن‌ها - چشم‌پوشی کند. با توجه به این امر، که حائل میان اتحادیه‌ی اروپا و روسیه می‌باید حفظ شود و تا آن‌جا که امکان‌پذیر است موقعیت روسیه، و موقتا اقتصاد آن، می‌باید تضعیف شود. اختلافات در اوکراین، حربه‌ی بسیار خوبی جهت افزایش تنش بین روسیه و اتحادیه‌ی اروپا خواهد شد و روابط اقتصادی جاری مابین آن‌ها را - در اثر محاصره‌ی اقتصادی روسیه - کاهش خواهد داد. مشاوران فکری دولت اوباما، قصد گسترش این تضاد را داشتند، اما عضویت اوکراین در سازمان «ناتو» و یا «ئی ائی یو» برای مدت مدیدی غیرممکن شده است. بسیاری از وضعیت سال ۲۰۱۵ راضی هستند. برای آن‌ها، وجود حایل میان روسیه و اتحادیه‌ی اروپا قطعی و ضروری است. نظر به آن که از هم‌پاشی اوکراین محتمل است، این حایل می‌تواند از جهات مختلفی به چالش کشیده شود. یکی از این دلایل ناراضی بودن اروپا، زیان‌های وارده به آن در اثر محاصره‌ی اقتصادی روسیه است. رشد نامطمئن اوکراین و ابتکار جدید روسیه، یکی دیگر از این دلایل به شمار می‌رود. روسیه تمایل بیش‌تری به داشتن روابط با اروپا و عدم وابستگی به چین از خود نشان می‌دهد. تلاش شرکت «گازپروم» جهت احداث لوله‌ی گاز «نورداستریم ۲» در دریای بالتیک، تنها قدم

اول به شمار می‌رود. این امر به نوبه‌ی خود نشان می‌دهد، که موقعیت سیاسی - امنیتی سوئد می‌باید بازنگری شود. عضویت در «ناتو» در این موقعیت، تصمیمی احمقانه و هم‌راه با قبول مخاطرات بسیار است.

شعارهای ضد روسی در آمریکا به درجه‌ی خطرناکی رسیده است. در حال حاضر، می‌توان آن‌ها را از «پنتاگون» و «ناتو» نیز شنید. تا قبل از درگیری اوکراین، چین به عنوان دشمن اصلی محسوب می‌شد. بدین ترتیب، «ناتو» نیز دلایل تازه‌ای برای وجود خویش یافته است و اوباما که به هر حال نقش فرو نشانیدن این خطر را داراست، به زودی با جانشینی با جهت‌گیری سیاسی احتمالا خشن‌تری جایگزین خواهد شد؛ برخی تفسیرهای هشدار دهنده، که گویا ایالات متحده خواست جنگ بزرگ با روسیه را می‌تواند کنار بگذارد.

چکیده‌ی نظرات استراتژیست‌های آمریکا آن است، که روسیه می‌باید تا حدی تضعیف شود. و این حد می‌تواند تا آن‌جا که روسیه کنترل سلاح‌های اتمی خود را از دست ندهد، ادامه یابد؛ چرا که با اوج‌گیری مناقشات، احتمال امکان استفاده از این سلاح‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌شود. اگرچه می‌باید این نکته را همواره در نظر داشته باشیم، که پیامدهای غیر پیش‌بینی شده‌ای موجود هستند، وقتی که قدرت‌های اتمی دست به این گونه بازی‌ها در سطوح بالا در مقابل هم می‌زنند.

ما در زمانی به سر می‌بریم، که امپراطوری آمریکا در معرض چالش‌های بسیاری قرار گرفته است. چین و تا اندازه‌ای روسیه، سرانجام آسیا را از منطقه‌ی اروآسیا جدا کرده و آمریکا را مجبور خواهند ساخت، که دست از مانورهای گزانبیری خود برداشته و به هم‌کاری متعادل کشانده شود. در این میان، خطر آن می‌رود، که آمریکا با بی‌ثبات کردن کشورهای ضعیف‌تر آسیایی - با قصد به تعویق انداختن این پیش‌روی - بکوشد. در این رابطه، سعی بر آنست که در صورت بروز و یا امکان ایجاد شکاف بین چین و روسیه، با قوت بخشیدن به چنین شکافی، با تمام امکانات از آن استفاده شود؛ شاید از طریق نزدیک شدن به یکی از این دو کشور، هرچند احتمال این امر غیر قابل تصور است. استراتژی در خاورمیانه هم‌چنان بر سیاست عدم ثبات این منطقه متکی است. آخرین کاربرد این استراتژی در رابطه با مناقشات سوریه رخ داد.

اوباما سال‌هاست که با تغییر سیاست، سعی در راضی نگه داشتن متحدان خود و به



تاخیر انداختن تصمیم نهایی دارد. سیاست منطقه‌ای آمریکا اساساً با ورود روسیه به صحنه جنگ سوریه شدیداً ضربه خورده و در میان استراتژیست‌های منطقه، برای نمونه برژینسکی پیر و از کوره در رفته، چنین تعبیر می‌شود که با ورود نظامی روسیه خارج از مناطق در نظر گرفته شده‌ی قفقاز، شکست آمریکا قطعی به نظر می‌رسد. روسیه موقعیت خود در منطقه را تحکیم کرده و رژیم اسد جا پای روسیه را برای مدت مدیدی استوار ساخته است. تقویت هم‌کاری با ایران، با وجود عراق تضعیف شده، و تحولات درون «اوپک» می‌تواند آستن آینده‌ای دیدنی باشد. هم‌زمان برای روسیه امکان خطر از دست دادن هم‌پیمانان احتمالی خود، که در سال‌های اخیر هزینه کرده است، وجود دارد. اتفاقات آتی به آسانی قابل تحلیل نیستند. ایران به احتمال قوی سعی در داشتن روابط با همگی خواهد کرد. به نظر می‌رسد، که آمریکا با روسیه در متن یک راه‌حل موقت در منطقه کنار آید. و هم‌زمان امیدوار باشد، که ترکیه و عربستان سعودی منافع آمریکا را تامین سازند، تا به سوء استفاده خود از این بازی ادامه دهد. اما، این دول با سیاست‌های خشن خود مسابلی را ایجاد کرده‌اند. به نظر می‌آید، که ترکیه در درازمدت به هم‌کاری با روسیه نیازمند باشد. عربستان سعودی نیز در حال فروپاشی، در اثر اختلافات داخلی، کاهش قیمت نفت، موقعیت تضعیف شده در منطقه و جنگ یمن که کنترل آن را از دست داده، به سر می‌برد. صرف‌نظر از این‌ها، در اروپا، اتحادیه‌ی اروپا هنوز یک دوست وفادار نسبت به آمریکا محسوب می‌شود؛ هرچند که اختلاف بر سر منافع میان آلمان و آمریکا بیش‌تر نمایان می‌گردد. محاصره‌ی اقتصادی روسیه احتمالاً به نقطه‌ی تلاقی تضاد بین این دو کشور کشیده می‌شود. خطر نامطمئن کردن مناطقی خارج از منطقه‌ی «ناتو»، جهت مجبور کردن وفاداری هم‌پیمان خود، هدفی است که آمریکا به آن ادامه خواهد داد.

بازی ژئوپلیتیکی همواره وجود داشته، اما با به چالش کشیدن یک امپراطوری قدرت‌مند، امکان ترسیم نقشه‌ی جهان به گونه‌ای دیگر افزایش یافته است. در حقیقت، چالشی در مورد خود سیستم به چشم نمی‌خورد. پول و انگیزه‌ی سودآوری حتا در بانک‌های جدید توسعه و گسترش، در هم‌کاری‌های ارزی و پروژه‌های سرمایه‌گذاری، هم‌چنان عمل می‌کنند. قدرت‌های بزرگ جدیدی

با هم‌بستگی بر اساس منافع اقتصادی، نیاز به انرژی، مواد خام و نقل و انتقال مواضع امنیتی، در حال شکل‌گیری می‌باشند. آیا می‌توان اوضاع فعلی را به شروع یک پست امپریالیستی رقابت نام‌گذاری کرد؟ تا زمانی که کارگزاران این اوضاع به سرمایه‌گذاری در کشورهای فقیر و یا به طور آلترناتیو در سیستم بین‌المللی ادامه می‌دهند، می‌توان فعل و انفعالات را مثبت ارزیابی کرد. تضاد قابل ملاحظه‌ای که در این جا فهم می‌شود، اختلاف بین سیستم آمریکایی است که به شرکت‌های خصوصی بزرگ سرمایه‌داری اعتماد دارد، حال آن که غالباً شرکت‌های دولتی به عنوان دلال قدرت‌های بزرگ جدید می‌باشند. اگر واقعاً کنترل بر اروپا، آسیا، تسلط بر جهان باشد، باید گفت قدرت در حال تغییر شکل و محتوا است. اما، قدرت‌مند قدیمی با چنگ و دندان با این وضعیت مقابله خواهد کرد.

توضیحاتی درباره‌ی قراردادهای یاد شده در متن مقاله:

۱- «نفتا»: توافق بازرگانی بین مکزیک، کانادا و آمریکا، که در سال ۱۹۹۳ بسته شد و در سال ۱۹۹۴ به اجرا در آمد.

NAFTA (NORTH AMERICAN FREE TRADE AGREEMENT)

۲- «تی‌تی‌آی‌پی»: قرارداد بازرگانی عظیمی است، که بین اروپا و آمریکا در تابستان ۲۰۱۳ بسته شد. با وجودی که این یک قرارداد بازرگانی آزاد محسوب می‌شود، ولی شامل معافیت برای پرداختن گمرک نمی‌گردد و تنها به قوانین بازرگانی بین طرفین محدود می‌شود.

TTIP (TRANSATLANTIC TRADE AND INVESTMENT PARTNERSHIP)

۳- «تی‌پی‌پی»: قرارداد بازرگانی آزاد بین آمریکا و یازده کشور دیگر - از جمله استرالیا، برمه، کانادا، شیلی، ژاپن، مالزی، مکزیک، نیوزلند، پرو، سنگاپور و ویتنام - می‌باشد.

TTP (TRANS-PACIFIC PARTNERSHIP)

۴- «سی‌اف‌آر»: موسسه‌ی ارتباط فکر آمریکایی است، که در سال ۱۹۲۱ تاسیس شد و نفوذ قابل ملاحظه‌ای در توسعه و گسترش سیاست خارجی آمریکا بازی کرده است.

CFR (COUNCIL ON FOREIGN RELATIONS)

۵- «اس‌سی‌او»: سازمان سیاسی امنیتی آسیای مرکزی، که قبلاً با نام «شانگ‌های ۵» شناخته

می‌شد و متشکل از چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ازبکستان است و در سال ۱۹۹۶ تاسیس شد.

SCO (SHANGHAI CO-OPERATION ORGANISATION)

۶- «آسیان»: یک سازمان هم‌کاری منطقه‌ای و اقتصادی است، که متشکل از ده کشور در آسیای جنوب شرقی می‌شود. «آسیان» در هشتم اوت ۱۹۶۷ در بین کشورهای مالزی، اندونزی، فیلیپین، سنگاپور و تایلند منعقد شد و سپس کشورهای برونئی، کامبوج، لائوس، برمه و ویتنام نیز بدان ملحق شدند. این قرارداد در ابتدا شامل اقتصادهای بزرگ آسیا - یعنی چین، ژاپن، گره‌ی جنوبی و هند - نمی‌شد، ولی بعداً سه کشور چین، ژاپن و گره‌ی جنوبی نیز بدان پیوستند و «آسیان + سه» که هدف‌اش هم‌کاری بازرگانی بین آسیان و آسیای جنوب شرقی است را تشکیل دادند.

ASIAN (ASSOCIATION OF SOUTHEAST ASIAN NATIONS)

۷- اروآسیا EURASIA: به مناطقی که متشکل است از بخشی از قاره‌های اروپا و آسیا اطلاق می‌شود.

۸- «ئی‌اِئی‌یو» (EAEU): منطقه‌ی بازرگانی آزاد بین روسیه و چند کشور اروپایی و آسیایی بود، که در اول ژانویه ۲۰۰۰ تشکیل و در اول ژانویه ۲۰۱۵ منحل گردید.

۹- «سی‌ان‌پی‌سی»: شرکت نفت چینی است، که بخشی از شرکت سهامی ملی نفت چین و بزرگ‌ترین تولید کننده‌ی نفتی این کشور است.

CNPC (CHINA NATIONAL PETROLEUM CORPORATION)

۱۰- «سی‌اس‌تی‌او»: یک اتحاد نظامی است، که در پانزدهم مه ۱۹۹۲ بین دول روسیه، ارمنستان، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ازبکستان تشکیل شد.

CSTO (THE COLLECTIVE SECURITY TREATY ORGANIZATION)

توضیح مترجم:

این گفت‌وگو زمانی صورت می‌گیرد، که اوکراین پناه روز از مرگ و ویرانی جمعی را، علی‌رغم پندیدن دور مذاکرات در هفته‌های پیش از آن، پشت سر گذاشته بود و جنگ هم‌چنان تشدید می‌شد. پوتین گفته بود، که مذاکرات به بن‌بست رسیده است و سرگی لاروف، وزیر خارجه‌ی روسیه، هشدار داده بود، که روسیه عملیات نظامی خود را در جریان مذاکرات صلح آینده متوقف نخواهد کرد. جو بایدن، رئیس‌جمهوری آمریکا، هم از تقصیر ۸۰۰ میلیون دلار دیگر از «سلاح‌های پیچیده‌تر و سنگین‌تر» به اوکراین خبر داده بود. «ناتو» در حال یارگیری و گسترش بیش‌تر برای مقابله با روسیه، و در واقع گسترش حضور نظامی دائمی خود در اروپا، بود. فنلاند و سوئد در تلاشی فعالانه، پیوستن به این ائتلاف را مورد بررسی قرار می‌دادند. و آلمان و دیگر کشورهای اروپایی نیز به طور علنی متعهد به ارسال پول و تسلیحات فزاینده برای «دفاع» از اوکراین بودند.

در این میانه، تبلیغات بسیاری از سوی مشاوران امنیتی آمریکا صورت می‌گرفت، مبنی بر این که جنگ حاضر نه تنها باید به عنوان جنگی در دفاع از اوکراین مورد ملاحظه قرار بگیرد، بلکه این فرصت مهم را برای وارد کردن ضربه‌های مهلک به ثبات دولت روسیه نباید از نظر دور داشت. یک سالیوان، مشاور امنیت ملی، در مصاحبه‌ای با شبکه‌ی «ان بی سی» به صراحت گفت: «آنچه ما می‌خواهیم در پایان این جنگ ببینیم، اوکراین آزاد و مستقل، روسیه‌ی ضعیف‌تر و منزوی شده‌تر و غربی قوی‌تر، متعددتر و مصمم‌تر است. ما بر این باوریم، که هر سه این اهداف قابل تحقق هستند.»

در کنار این توییهات، اوکراین و متحدان غربی آن به طور روزافزون نیروهای روسیه را به جنایات جنگی فبیغ و جنایات علیه بشریت، از جمله قتل عام تعداد زیادی از غیرنظامیان متهم کرده‌اند. جو بایدن پیشنهاد داده است، که پوتین باید با «مکامه‌ی جنایات جنگی» روبرو شود. در مقابل، دولت و دستگاه رسانه‌ای پوتین نیز کمپین همه‌جانبه‌ای را در محکومیت این اتهامات

گفت‌وگوی جرمی اسکس هیل با نوآم چامسکی

جنگ، رسانه‌های جمعی، تبلیغات و مسئولیت!



برگردان: پروین اشرفی

به عنوان «دروغ و اخبار جعلی»، به راه انداخته‌اند.

در چنین اوضاع سرگرفته‌آوری است، که جرمی اسکس هیل با نوآم چامسکی به بحثی پیرامون تهاجم روسیه به اوکراین، مسئول دانستن قدرت‌مندان، نقش رسانه‌ها، تبلیغات جنگی و آنچه برای پایان دادن به جنگ و خون‌ریزی در اوکراین ضروری است، به گفت‌وگو می‌نشیند. چامسکی ضمن این که تهاجم روسیه به اوکراین را یک هدیه‌ی فوق‌العاده به ایالات متحده برمی‌شمارد و آن را وسیله‌ای در راه تحقق آرزوهای ایالات متحده قلمداد می‌کند، می‌کوشد «پاسخ عادلانه‌ای» از سوی «چپ» به این جنگ بدهد. او ضمن این که دفاع اوکراین از خود را «دفاعی مشروع» می‌داند، پاسخ جنگ و راه‌حل آن را به مذاکره برای نجات اوکراین از یک سرنوشت شوم و نابودی قتمی گره می‌زند؛ امری که او با بررسی تاریخی از سیاست‌های ایالات متحده‌ی آمریکا نشان می‌دهد، که هرگز مورد توافق این کشور نبوده است. چامسکی پوشش رسانه‌ای یک جانبه‌نگر همه‌ی طرفین جنگ را مورد نقد تیزبینانه‌ی خود قرار می‌دهد و توضیح می‌دهد چگونه رسانه‌های اصلی جهان سرمایه‌داری تلاش دارند با دروغ‌هایی که به خورد جامعه می‌دهند، در واقع، این جنگ را بفروشنند و برای افزایش تسلیحات خود یارگیری کنند.

چامسکی از تهاجم نظامی روسیه به اوکراین به مثابه جنایت جنگی نام می‌برد، ولی ایالات متحده را نیز در به دادگاه کشاندن پوتین در این رابطه ذی‌الصلاح نمی‌داند؛ چه، از نظر او، خود ایالات متحده هم جنایات جنگی بسیاری مرتکب شده است. او بر این باور است، که ایالات متحده یک دولت رذل با نفوذ در ابعادی عظیم است و از این که پاسخ‌گوی جنایات خود باشد، به طرق مختلف فرار می‌کند. چامسکی رفتار جنون‌آمیز ایالات متحده در قبال چین را هم به نقد می‌کشد و می‌گوید، که جنگ با چین یا با روسیه به معنای خدائناقظی با تمدن است.

در معرفی جرمی اسکس هیل

جرمی اسکس هیل، خبرنگار تحقیقی، نویسنده، ویراستار و موسس نشریه‌ی خبری آن‌لاین «اینترسپت» می‌باشد. «اینترسپت» یک سازمان خبری و برنده‌ی جوایز متعددی است، که از طریق روزنامه‌نگاری بی‌باکانه، قدرت‌مندان را مسئول فاجعه‌ی که در

جهان رنج می‌دهد، می‌داند. بررسی‌های عمیق و تحلیل‌های سرستانه‌ی این رسانه در مورد سیاست، جنگ، نظارت بر فساد، محیط زیست، فن‌آوری، عدالت کیفری، نقش رسانه‌ها و... تمرکز دارد. «اینترسپت» به روزنامه‌نگاران خود آزادی‌ی تحریر و حمایت قانونی لازم را می‌دهد، تا به افشای فساد و بی‌عدالتی در هر کجای دنیا که نیاز است، بپردازند.

اسکای هیل ابتدا تهیه‌کننده و خبرنگار ارشد «دموکراسی ناو» بود و یکی از مشارکت‌کنندگان این برنامه در همکاری با امی گودمن باقی ماند. او در سال ۱۹۹۸ به عراق سفر کرد و در رادیو «پاسیفیکا» در مورد تأثیرات منفی تحریم‌های اقتصادی بر عراق و بمباران «منطقه‌ی پرواز ممنوع» در شمال و جنوب عراق گزارش داد. او جایزه‌ی «جورج پولک» در سال ۱۹۹۸، را برای مستند رادیویی خود «صفاری و کشتار: شورون و دیکتاتوری نفت نیبری» دریافت کرد. این مستند به بررسی نقش شرکت «شورون» در قتل دو فعال محیط زیست در نیبری پرداخته بود. او در سال ۱۹۹۹، درگیری‌های کوزوو را به طور زنده از خود کوزوو و بلگراد گزارش داد و پرده از ماموریت واقعی سازمان ملل و کشتاری که از صرب‌ها صورت می‌گرفت، برداشت.

جرمی اسکای هیل هم‌چنین در سال ۲۰۰۰ به عنوان تهیه‌کننده در سرالو تلویزیونی مایکل مور، تحت عنوان *The Awful Truth* حضور داشت.

در معرفی نوآم چامسکی استاد بازنشسته در موسسه‌ی فن‌آوری، زبان‌شناس (پدر زبان‌شناسی مدرن)، فیلسوف، و یکی از دانش‌مندان بنیان‌گذار حوزه‌ی علوم شناختی و منتقد اجتماعی-سیاسی آمریکایی می‌باشد. او بیش از ۱۵۰ کتاب در موضوعات مختلفی مانند زبان‌شناسی، جنگ، سوسیالیسم، سیاست و رسانه‌های جمعی نوشته است. چامسکی خود را سوسیالیست و آزادی‌خواه می‌نامد و از نظر ایدئولوژیکی، آنارکو-سندیکالیسم شناخته شده و از جمله «لیبرترین‌ها» می‌باشد.

چامسکی همواره از کنش‌گران مخالف جنگ بوده و بارها به دلیل فعالیت‌های ضدجنگ خود دستگیر شده است. او از همان آغاز سیاست جنگی ایالات متحده علیه «تروریسم»، این جنگ را نه یک تقوّل جدید، بلکه ادامه‌ی سیاست خارجی این کشور قلمداد کرد و منتقد دائمی آن بود. چامسکی، از نظر بسیاری، نماد مقاومت قرن بیستمی در مقابل بزرگ‌ترین قدرت نظامی و اقتصادی تاریخ جهان است.

چامسکی در رابطه با سیاست خارجی آمریکا درباره‌ی رژیم جمهوری اسلامی، ضمن تندترین انتقادات به این سیاست‌ها، اما گاهی رژیم‌جمهوری اسلامی را به نوعی تطهیر نموده و هرگز منتقد صریح و رادیکال سیاست‌های هسته‌ای رژیم جمهوری اسلامی، نقشی که این رژیم در تشدید فضای جنگی در منطقه ایفا کرده، و سرکوب اعتراضات و مبارزات کارگری و توده‌ای در ایران، نبوده است. او، هر چند که «به مردم ایران ادای احترام» می‌کند و رژیم جمهوری اسلامی را در سرکوب مبارزات مردم «سرزنش» می‌نماید، اما به طور کلی در رابطه با رویدادهای ایران با احتیاط صحبت می‌کند و از اظهار نظر قاطع درباره‌ی بسترهای اجتماعی اعتراضات و مبارزات کارگری و توده‌ای علیه حاکمیت جمهوری اسلامی خودداری می‌نماید. و به ظاهر هم این نوعی برخورد خود را ناشی از فقدان شواهد و اطلاعات اولیه از اوضاع ایران قلمداد می‌کند. این ضعف سیاسی مهم چامسکی، از نظر بسیاری، ناشی از ضدیت او با سیاست‌های «تجاوزکارانه»ی آمریکا و از این منظر «دوست» قلمداد کردن «دشمنان» آمریکا است. در هر حال، ولی عدم صراحت چامسکی در مورد رژیم جمهوری اسلامی از سوی بسیاری از فعالین سیاسی به حق مورد پرسش و انتقاد قرار گرفته است.



- جرمی اسکی هیل: از این که به ما در گفت‌وگو با پروفسور نوآم چامسکی پیوستید، بسیار متشکریم. ما امروز در مورد تجاوز دولت روسیه به اوکراین، وحشت‌هایی که در اوکراین دیده‌ایم، خون‌ریزی‌ها، قتل‌عام‌ها، و کشتارها به بحث خواهیم نشست. ما هم‌چنین شاهد ادعای قدرقدرتی توسط ایالات متحده در اروپا و درخواست گسترش نظامی‌گری ایالات متحده در اروپا هستیم. دولت‌های اروپایی متعهد می‌شوند، که مبالغ بیش‌تری را برای صنایع تسلیحاتی هزینه کنند و فعالیت‌های خود را به مثابه دلال‌های تسلیحات افزایش دهند. ایالات متحده در حال حاضر بزرگ‌ترین فروشنده سلاح در جهان است. هم‌زمان با این امر، نوآم چامسکی می‌گوید که این یک اقدام تجاوزکارانه با حمایت دولت بود، که در کنار حمله‌ی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و هم‌چنین تهاجم سال ۱۹۳۹ به لهستان توسط اتحاد جماهیر شوروی و آلمان نازی، به کتاب تاریخ تعلق دارد. می‌خواهم به پروفسور نوآم چامسکی در این فوروم در «اینترسپت» خوش‌آمد بگویم. نوآم، از این که با ما هستید بسیار سپاس‌گزاریم. ■ نوآم چامسکی: خوشحالم از این که کنار شما هستم.

- جرمی اسکی هیل: بحث‌های زیادی در میان چپ در ایالات متحده و در میان فعالان ضد جنگ وجود دارد، در مورد این که چگونه می‌توان پاسخ عادلانه‌ای به تصمیم ولادیمیر پوتین در حمله به اوکراین و کشتار جمعی‌یی که شاهد آن هستیم یافت. ما می‌توانیم زمانی را صرف صحبت در مورد بستر تاریخی گسترده‌تری بکنیم، و شما در مصاحبه‌های دیگر درباره‌ی آن زیاد بحث کرده‌اید. اما من می‌خواهم با این سؤال شروع کنم، که آیا شما هیچ جنبه‌ای از پاسخ ایالات متحده، «ناتو» و اتحادیه‌ی اروپا به این تجاوز را عادلانه می‌بینید: انتقال تسلیحات به اوکراین، تحریم‌های اقتصادی گسترده و تلاش برای منزوی کردن کامل نه تنها روسیه و پوتین، بلکه مردم عادی روس؟ آیا هیچ جنبه‌ای از واکنش دولت آمریکا، «ناتو» یا اتحادیه‌ی اروپا به این مساله وجود دارد، که شما با آن موافق باشید؟

■ نوآم چامسکی: من فکر می‌کنم، که حمایت از تلاش اوکراین برای دفاع از خود مشروع است. البته اگر چنین است، باید به دقت محاسبه شود تا در واقع وضعیت آن‌ها را بهبود بخشیده و درگیری را به نحوی تشدید نکند، که منجر به نابودی اوکراین و احتمالاً فراتر از تحریم‌ها علیه متجاوز گردد، درست مانند تحریم‌هایی که علیه واشنگتن مناسب بود، زمانی که به عراق و افغانستان حمله کرد و یا بسیاری موارد دیگر. البته، با توجه به قدرت ایالات متحده، این غیرقابل تصور است و، در واقع، اولین بار زمانی که تحریم انجام شد، ایالات متحده به سادگی شانه‌های خود را بالا انداخت و درگیری را تشدید کرد. این کار در نیکاراگوئه بود، و زمانی که ایالات متحده به دلیل استفاده‌ی غیرقانونی از زور، به دادگاه جهانی کشیده شد و به پرداخت غرامت محکوم گردید، اما با تشدید درگیری به این حکم پاسخ داد. بنابراین، این عمل در مورد ایالات متحده غیرقابل تصور، ولی عملی مناسب است.

با این وجود، من هنوز فکر می‌کنم این سؤال کاملاً درستی نیست. سؤال درست این است: بهترین کار برای نجات اوکراین از یک سرنوشت شوم و از نابودی بیش‌تر چیست؟ و پاسخ، حرکت به سوی یک راه‌حل از طریق مذاکره است. در این باره، چندین واقعیت ساده

وجود دارد، که واقعا بحث‌برانگیز نیستند. دو راه برای پایان یافتن جنگ وجود دارد: یک راه این است، که یکی از طرفین اساساً نابود شود! و قرار نیست، که روس‌ها نابود شوند. بنابراین، این راه به معنای این است، که اوکراین نابود شود! راه دیگر، حل و فصل جنگ از طریق مذاکره است. اگر راه سومی هم وجود داشته باشد، هیچ کس آن را کشف نکرده است. بنابراین، کاری که ما باید انجام دهیم، پرداختن به همه‌ی آن چیزهایی است که شما به آن اشاره کردید؛ آن‌هم در صورتی که به درستی شکل گرفته باشند. در درجه‌ی اول، اما، باید به سمت یک توافق احتمالی از طریق مذاکره حرکت کنیم تا اوکراینی‌ها را از فاجعه‌ی بیش‌تر نجات دهد. این امر، که باید تمرکز اصلی باشد، مستلزم آن است که ما نتوانیم به ذهن ولادیمیر پوتین و دار و دسته‌ی کوچک اطراف او دست یابیم. ما می‌توانیم حدس بزنیم، اما نمی‌توانیم کار زیادی در مورد آن انجام دهیم. با این حال، ما می‌توانیم به ایالات متحده نگاه کنیم و ببینیم، که سیاست صریح آن رد هر شکلی از مذاکره است. این خط‌مشی صریح، به گذشته‌ی دور بازمی‌گردد. در سپتامبر ۲۰۲۱، در بیانیه‌ی سیاست مشترک یکم سپتامبر، شکل قطعی به این خط‌مشی داده شد و سپس در منشور توافق دهم نوآمبر تکرار گردید و گسترش یافت. اگر به آن‌چه در این بیانیه آمده است نگاه کنید، می‌بینید که اساساً می‌گوید مذاکره صورت نمی‌گیرد و از دولت اوکراین نیز می‌خواهد به سمت آن‌چه که آن‌ها برنامه‌ی تقویت شده برای ورود به «ناتو» می‌نامند، حرکت کند؛ خواستی که طبعاً راه‌حل مذاکره را نابود می‌کند و در عوض شامل افزایش ارسال تسلیحات پیش‌رفته به اوکراین، آموزش نظامی بیش‌تر، تمرینات نظامی مشترک، و تسلیحات کار گذاشته شده در مرز با روسیه می‌باشد. (این بیانیه قبل از اعلام تهاجم روسیه است.) اگرچه نمی‌توانیم مطمئن باشیم، اما امکان دارد که این بیانیه شدید، عاملی باشد در هدایت پوتین و حلقه‌اش از هشدار به حمله‌ی مستقیم. ما نمی‌دانیم. اما تا زمانی که این سیاست ایالات متحده است، به قول سفیر چاس فریمن، مساله آن خواهد بود، که «بیابید تا آخرین اوکراینی بجنگیم!»

سؤالانی که شما مطرح کردید، مهم و جالب هستند: چه نوع کمک نظامی‌یی مناسب است به اوکراینی‌هایی داده شود، که به اندازه‌ی کافی از خودشان دفاع کنند، اما نه این که منجر به تشدید تنش‌های موجود شود؛ که صرفاً منجر به ویرانی عظیم می‌گردد؟ و چه نوع تحریم یا اقدامات دیگری می‌تواند در بازدارندگی متجاوزان موثر باشد؟ این‌ها همه مهم هستند، اما در مقایسه با نیاز اولیه برای حرکت به سمت یک راه‌حل از طریق مذاکره، که تنها جایگزین درست برای جلوگیری از نابودی اوکراین است، و البته روسیه قادر به انجام آن می‌باشد، بی‌اهمیت می‌شوند.

- جرمی اسکی هیل: جالب است که ولودیمیر زلنسکی، به ویژه در رسانه‌های ایالات متحده و اروپای غربی، زیاد مورد توجه قرار گرفته است. و او با مقایسه‌های تاریخی بزرگ و گسترده‌ای که درباره‌اش صورت می‌گیرد، به نوعی به یک کاریکاتور تبدیل شده است. غالب نقل قول‌هایی که از او می‌شود، در واقع، به این منظور است که از او تصویر یک رهبر سرکش را بدهد، که می‌خواهد تا انتها بجنگد! اما وقتی بین خطوط حرف‌های او را می‌خوانید، متوجه می‌شوید که مذاکره‌کنندگان اوکراینی چه می‌گویند یا وقتی که خود زلنسکی بر شرایط صلح پای می‌فشارد، چه می‌گوید. به نظر می‌رسد، که او به شدت از عواملی که شما به آن اشاره



می‌کنید، آگاه است؛ این که جنگ باید با مذاکره پایان یابد. من می‌خواهم از شما در مورد نقش رسانه‌های ایالات متحده و اروپا در تداوم این اسطوره‌سازی از زلنسکی بپرسم و این که وقتی او با چنین لحنی صحبت می‌کند، چگونه به نظر می‌رسد که به نوعی جدیت مذاکره‌کنندگان اوکراین یا خود زلنسکی را تضعیف می‌نماید. به نظر می‌رسد، این قصد وجود دارد که به نوعی یک کاریکاتور خلق شود، به جای این که به شرایطی که اوکراین ادعا می‌کند قابل پذیرش است، واقعا گوش داده شود.

■ نوآم چامسکی: بله کاملاً حق با شماست. اگر به پوشش رسانه‌ای نگاه کنید، اظهارات بسیار روشن، صریح و جدی زلنسکی در مورد آنچه که می‌تواند یک راه‌حل سیاسی باشد - به ویژه مساله‌ی خنثی کردن اوکراین - برای یک دوره‌ی طولانی، به معنای واقعی کلمه، سرکوب گردیده است؛ توسط نماینده‌ی کنگره، به نفع شخصیت قهرمانانه‌ی وینستون چرچیل کنار گذاشته شده است؛ و سپس، دیگران زلنسکی را در آن قالب قرار داده‌اند. بنابراین، بله، البته، او کاملاً روشن کرده است، که به این مساله که آیا اوکراین باقی خواهد ماند، و آیا اوکراینی‌ها زنده می‌مانند، اهمیت می‌دهد؛ لذا یک سری پیشنهادات معقول ارائه کرده است، که می‌تواند مبنایی برای مذاکره باشد. ما باید در نظر داشته باشیم، که ماهیت یک حل و فصل سیاسی، ماهیت کلی آن، برای مدتی طولانی از همه طرف کاملاً روشن بوده است. در واقع، اگر ایالات متحده مایل بود آن‌ها را در نظر بگیرد، ممکن بود اصلاً تهاجم روسیه صورت نمی‌گرفت. قبل از این تهاجم، ایالات متحده اساساً دو انتخاب داشت: یکی، موضع رسمی خود را دنبال کند، که من همین الان بررسی کردم؛ موضعی که مذاکره را غیرممکن می‌کند و ممکن است به جنگ منجر شود. و دیگری، آن که گزینه‌های موجود را دنبال کند. آن‌ها تا حدودی هنوز به گونه‌ای در دست‌رس هستند، هرچند در اثر جنگ تضعیف شده‌اند، اما شرایط اولیه کاملاً واضح است.

سرگئی لاوروف، وزیر امور خارجه‌ی روسیه، در آغاز تهاجم اعلام کرد: روسیه دو هدف اصلی دارد. بی‌طرف‌سازی و غیرنظامی‌سازی اوکراین! غیرنظامی‌سازی به معنای خلاص شدن از شر همه‌ی اسلحه‌های تان نیست. این به معنای خلاص شدن از تسلیحات سنگین مرتبط با تعامل با «ناتو» است، که روسیه را مورد هدف قرار می‌دهد. منظور او، اساساً، تبدیل اوکراین به چیزی شبیه مکزیک بود. مکزیک یک کشور مستقل است، که می‌تواند راه خود را در جهان انتخاب کند، بدون هیچ محدودیتی، اما نمی‌تواند به ائتلاف‌های نظامی چین بپیوندد و سلاح‌های پیش‌رفته، تسلیحات چینی، را در مرزهای ایالات متحده قرار دهد. نمی‌تواند عملیات نظامی مشترکی با ارتش آزادی‌بخش خلق انجام دهد، توسط مربیان چینی آموزش ببیند، و غیره. در واقع، این امر آن‌قدر غیرقابل تصور است، که هیچ کس حتا جرات صحبت در مورد آن را ندارد. منظورم این است، که حتا اگر اشاره‌ای به چنین امری صورت گیرد، می‌دانیم چه اتفاقی خواهد افتاد؛ نیازی به صحبت در مورد آن نیست. بنابراین، غیرقابل تصور است. پیشنهاد لاوروف را، در واقع، می‌توان چنین تفسیر کرد: بیاید اوکراین را به مکزیک تبدیل کنیم! خوب، این گزینه‌ای بود که می‌شد دنبال کرد. ایالات متحده، در عوض، ترجیح داد کاری کند که من در مورد مکزیک یک امر غیرقابل تصور توصیف کردم. و این تمام ماجرا نیست. مسائل دیگری نیز وجود دارند. یک مساله، کریمه است. واقعیت این است، که کریمه قابل بحث نیست. ممکن

است ما آن را دوست نداشته باشیم. کریمه‌ای‌ها ظاهراً آن را دوست دارند. اما ایالات متحده می‌گوید: ما هرگز آن را نمی‌پذیریم. خوب، این سیاست مبنای یک درگیری دائمی است. زلنسکی عاقلانه گفته است: بیاید بحث در مورد آن را به تعویق بیندازیم. این منطقی است. موضوع دیگر منطقه دونباس است. این منطقه برای هشت سال مورد خشونت شدید از هر دو طرف بوده است: گلوله‌باران اوکراین، گلوله‌باران روسیه، مین‌های زمینی در همه جا، و خشونت‌های بسیار. ناظران OSCE (سازمان امنیت و هم‌کاری در اروپا) و دیگر ناظران اروپایی در محل هستند و طور منظم گزارش می‌دهند. شما می‌توانید این گزارشات را بخوانید، آن‌ها در دست‌رس عموم هستند. آن‌ها سعی نمی‌کنند منبع خشونت را ارزیابی کنند - این اصلاً کار آن‌ها نیست - اما از افزایش شدید آن صحبت می‌کنند. بنا به گفته‌ی آن‌ها، اگر درست به خاطر داشته باشم، ممکن است حدود پانزده هزار نفر یا رقمی در همین حدود در درگیری‌های هشت سال گذشته، از زمان قیام «میدان»، کشته شده باشند. خوب، باید در مورد دونباس کاری انجام شود. واکنش مناسب، که شاید روس‌ها هم آن را بپذیرند، یک رفراندوم خواهد بود؛ یک رفراندوم تحت نظارت بین‌المللی، تا ببینیم مردم منطقه چه می‌خواهند.

یکی از گزینه‌هایی که قبل از تهاجم روسیه در دست‌رس بود، اجرای توافق‌نامه‌های «مینسک دوم» بود، که نوعی از خودمختاری در منطقه را در چهارچوب فدراسیون اوکراینی گسترده‌تر ارائه می‌کرد، چیزی مانند سوئیس یا بلژیک یا جاهای دیگری که ساختارهای فدرال در آن‌ها وجود دارد. درگیری در ساختارهای فدرال محدود می‌شود. این یک گزینه بود. این که آیا می‌توانست کار کند یا نه، فقط یک راه برای اثبات آن وجود دارد: این که آزموده شود! ایالات متحده، اما، از تلاش برای اجرای آن خودداری کرد. در عوض، بر یک موضع فوق‌نظامی، یعنی موضع رسمی خود، اصرار داشت. و تا آن‌جا که من می‌دانم، مطبوعات هنوز گزارشی از آن موضع منتشر نکرده‌اند. اگر اشتباه می‌کنم، بگویید. من هرگز حتا یک اشاره به آن را در هیچ یک از مطبوعات جریان اصلی ندیده‌ام. گاهی اوقات ما مردمی که در حاشیه هستیم، اشاره‌ای به موضع رسمی ایالات متحده در اول سپتامبر ۲۰۲۱، تکرار و یا گسترش آن در نوامبر در منشور مذکور، داشته‌ایم. در واقع، من یک ارجاع به آن را در یک مجله‌ی محافظه‌کار آمریکایی دیدم. البته افراد چپ در مورد آن صحبت کرده‌اند. اما ایالات متحده بر آن موضعی پافشاری کرد، که جایگزین آن می‌توانست راه عکس آن را دنبال کند؛ یعنی این که گفته شود: خوب، اهداف اصلی شما بی‌طرف‌سازی و غیرنظامی‌سازی اوکراین است، یعنی تنظیمی به سبک مکزیک، پس بیاید آن را دنبال کنیم. در رابطه با کریمه، بیاید موضع معقول زلنسکی را بپذیریم، که می‌گوید بیاید آن را به تعویق بیندازیم، اکنون نمی‌توانیم به آن بپردازیم. یا با در نظر گرفتن وضعیت منطقه‌ی دونباس و بر اساس نظرات مردم ساکن آن‌جا، می‌شود به سمت نوعی چهارچوب مبتنی بر خودمختاری حرکت کرد، که می‌تواند با یک همه‌پرسی تحت نظارت بین‌المللی تعیین شود. آیا روس‌ها موافق هستند؟ نمی‌دانیم! آیا ایالات متحده موافق است؟ نمی‌دانیم! همه‌ی آن‌چه که می‌دانیم، این است که آن‌ها در عمل این‌ها را رد می‌کنند. آیا آن‌ها می‌توانند تحت فشار قرار بگیرند، تا این‌ها را بپذیرند؟ من نمی‌دانم! اما، ما می‌توانیم در این راه تلاش کنیم. این تنها چیزی است، که می‌توانیم به انجام آن امیدوار باشیم. منظورم این است، که اصول راهنمایی وجود دارد که باید آن‌ها را در



بروید و اوکراین را هر چقدر که دوست دارید نابود کنید! شما کار دیگری نمی‌توانید بکنید، زیرا شما هم دیگر وجود نخواهید داشت! ما تضمین می‌کنیم، که شما هیچ آینده‌ای نداشته باشید! بنابراین، شما هم در خطر هستید! این همان چیزی است، که گفته‌های به ظاهر قهرمانانه در برنامه‌ی گفت‌وگوی یک‌شنبه معنا می‌دهد. ممکن است دوباره مثل شبیه‌سازی‌های وینستون چرچیل به نظر برسد، که بسیار هیجان‌انگیز است. اما، معنای واقعی آن‌ها این است: اوکراین را نابود کنید! انفعال در امتناع از عقب‌نشینی از مواضع سیاستی، که روس‌ها مطمئناً از آن کاملاً آگاه هستند، حتا اگر آمریکایی‌ها در تاریکی هم نگه داشته شوند، یکی این است که آن‌ها را پس بگیرند. دوم این که: همان کاری را بکنند، که چین را به خاطر انجام ندادن آن سرزنش می‌کنیم. به تلاش برای تسهیل حل و فصل دیپلماتیک ببینند و خودداری کنند از این که به روس‌ها بگویند: راه دیگری وجود ندارد، شما هم ممکن است شکست بخورید! شما هم در وضعیت بدی قرار دارید! این‌ها، اقداماتی است که می‌توان انجام داد.

– جرمی اسکی هیل: حال می‌خواهم از شما در مورد پوشش رسانه‌ای جنگ پیرسم. و اول از همه می‌خواهم بگویم، که ما قبلاً شاهد کشته شدن تعداد وحشت‌ناکی از روزنامه‌نگاران در اوکراین بوده‌ایم. در واقع، یکی از دوستان من، فیلم‌ساز برنت رنو، یکی از اولین خبرنگارانی بود که در اوکراین کشته شد. و دیدن کشته شدن کارکنان رسانه‌ها، که به نظر می‌رسد برخی از آن‌ها مستقیماً مورد هدف کشتار قرار گرفته‌اند، وحشت‌ناک است. فکر می‌کنم ما شاهد ظهور گزارش‌رسانی فوق‌العاده شجاعانه و حیاتی‌یی از اوکراین هستیم، که بیش‌تر آن هم توسط خبرنگاران اوکراینی انجام می‌شود. و این را باید به جای خود بیان کرد. اما در استودیوهای واشنگتن، برلین و لندن، شکل متفاوتی از فعالیت رسانه‌ای در جریان است. و واقعا این طور به نظر می‌رسد، که بسیاری از خبرنگاران نقش خود را اکنون در کار کردن برای رسانه‌های قدرت‌مند می‌بینند، به ویژه برای رادیو و تلویزیون‌های به خصوصی که از موضع ایالات متحده و «ناتو» حمایت می‌کنند و مبلغان واقعی یک مسیر عمل‌کرد و پیامدهای ویژه‌ی آن می‌باشند. و این امر در زمانی اتفاق می‌افتد، که دولت بایدن اکنون اقرار می‌کند با ارائه‌ی اطلاعات تایید نشده و پافشاری بر ادعاهای خود در مورد نقشه‌ی استفاده‌ی روسیه از سلاح‌های شیمیایی و سایر اقدامات، رسانه‌ها را کنترل کرده است. می‌خواهم یک گزارش اخیر از خبرگزاری «ان بی سی» را برایتان بخوانم، که می‌گوید: «این یک

نظر داشته باشیم. مهم نیست، که مساله چیست؛ مهم‌ترین سؤال این است: ما چه کاری می‌توانیم در این مورد انجام دهیم؟ نه این که کس دیگری چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ این مساله، ارزش صحبت کردن را دارد. ما حداقل می‌توانیم در مورد سیاست ایالات متحده، و کم‌تر در مورد چیزهای دیگر، کارهای بسیاری بکنیم. بنابراین، فکر می‌کنم این همان مساله‌ای است که باید در مرکز توجه و انرژی ما قرار گیرد.

– جرمی اسکی هیل: می‌خواهم از شما در مورد برخی از اظهاراتی که مقامات دولت بایدن در روزهای اخیر کردند، پیرسم. در برنامه‌ی گفت‌وگوی یک‌شنبه‌ی همین آخر هفته‌ی گذشته، که مشاور امنیت ملی و وزیر امور خارجه حضور داشتند، هر دو طرحی را ارائه دادند که کاملاً یک نقشه‌ی جنگی آشکار برای تضعیف اساسی دولت روسیه بود. آن‌ها در مورد جنگ در اوکراین به عنوان راهی برای دست‌یابی به هدفی که روسیه را به شدت تضعیف می‌کند، صحبت کردند. تا چه اندازه اقدامات ایالات متحده، که اکنون در اوکراین شاهد آن هستیم، نهایتاً سرنگونی دولت ولادیمیر پوتین در مسکو را هدف خود قرار داده است؟
■ نوآم چامسکی: راجع به گفته‌ی بایدن در مورد این که این فرد باید کنار برود، سر و صدایی بر پا شد. اما، این اقدامات در معرض دید عموم قرار دارند. و من فکر می‌کنم بسیاری از مردم به یک کلیپ خاص از جو بایدن زیادی اهمیت دادند، اگرچه او ممکن است عمداً آن جمله را این گونه گفته باشد. در رابطه با بایدن در حال حاضر سخت است، که بگوییم آیا قصد دارد چیزی بگوید یا نه.

– جرمی اسکی هیل: حالا این موضوع به کنار، به نظر می‌رسد یکی از جنبه‌های اصلی موضع ایالات متحده در حال حاضر این است که این جنگ یک فرصت بزرگ است، روسیه در موضع ضعف است و می‌شود به آن حمله کرد. این حدس من است.
■ نوآم چامسکی: بله، فکر می‌کنم این اقدامات نشان دهنده‌ی آن است. اما به خاطر داشته باشید، که چیزی در کنار عمل وجود دارد و آن انفعال نامیده می‌شود. آمریکا چه کاری نمی‌کند؟ خوب، کاری که نمی‌کند لغو سیاست‌هایی است که توضیح دادم. شاید مطبوعات آمریکایی اجازه ندهند، آمریکایی‌ها در مورد آن‌ها باخبر شوند، اما مطمئن باشید بدیهی است سازمان اطلاعات روسیه آن‌چه را که در وب‌سایت رسمی کاخ سفید درج می‌شود، می‌خواند. بنابراین، شاید بتوان آمریکایی‌ها را در تاریکی نگه داشت، اما روس‌ها آن را می‌خوانند و در مورد آن می‌دانند. آن‌ها می‌دانند که یکی از اشکال انفعال، تغییر ندادن آن سیاست‌ها است. شکل دیگر انفعال، عدم حرکت برای شرکت در مذاکره است. دو کشور هستند که به دلیل قدرت خود، می‌توانند امکان راه‌حل دیپلماتیک را تسهیل نمایند، نمی‌گویم می‌توانند آن را به نتیجه برسانند، اما می‌توانند تسهیل کنند، احتمال آن را بیش‌تر کنند. یکی از آن‌ها چین و دیگری ایالات متحده است. چین به خاطر امتناع از انجام این اقدام، به درستی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. اما انتقاد از ایالات متحده مجاز نیست! بنابراین، ایالات متحده به خاطر قصور در قدم برداشتن در این راه، و علاوه بر این به خاطر اقداماتی که این راه‌حل را دورتر می‌کند، مانند اظهاراتی که شما از برنامه‌ی گفت‌وگوی یک‌شنبه نقل کردید، مورد انتقاد قرار نمی‌گیرد. فقط در نظر بیاورید، که آن‌ها به پوتین و حلقه‌ی او چگونه برخورد می‌کنند. آن چه که آن‌ها می‌گویند، بدان معناست که: هیچ کاری نمی‌توانید بکنید!

ادعای جلب توجه کننده بود، که به تیر اخبار در سرتاسر جهان تبدیل شد. مقامات آمریکایی گفتند، که علائمی در دست دارند مبنی بر این که روسیه ممکن است برای استفاده از سلاح‌های شیمیایی در اوکراین آماده شود. رئیس جمهور جو بایدن بعداً همین مساله را علناً ابراز کرد. اما سه مقام آمریکایی این هفته به خبرگزاری «ان بی سی» گفتند، که هیچ مدرکی مبنی بر این که روسیه سلاح‌های شیمیایی به نزدیکی اوکراین منتقل کرده باشد، وجود ندارد. آن‌ها گفتند، که ایالات متحده این اطلاعات را منتشر کرده تا روسیه را از استفاده از مأمیات ممنوعه باز دارد! چندین مقام آمریکایی تأیید کردند، که ایالات متحده از این اطلاعات به عنوان یک سلاح استفاده کرده است، حتا زمانی که اعتماد به صحت این اطلاعات هم زیاد نبوده است. گاهی، ایالات متحده اطلاعات کم موثق را به خاطر اثر بازدارندگی آن‌ها استفاده می‌کند، مانند مساله‌ی استفاده از سلاح‌های شیمیایی. یا به گفته‌ی یک مقام دیگر، ایالات متحده فقط برای این که «افکار پوتین را بخواند»، از این اطلاعات کم موثق استفاده کرده است. البته این نوع اقدامات از سوی دولت ایالات متحده امر جدیدی نیست. آن‌چه که فکر می‌کنم خارق‌العاده یا جالب باشد، این است که آن‌ها اکنون نه تنها صاحب آن اطلاعات در ملاء عام هستند، بلکه از این که قادرند از رسانه‌های خبری و خبرنگاران قدرت‌مند خود برای انتشار این اطلاعات - به مثابه بخشی از تلاش‌های جنگی خود- استفاده کنند، تقریباً تجلیل نیز می‌نمایند.

■ نوآم چامسکی: همان‌طور که خودتان می‌گویید، این امر به هیچ وجه جدید نیست. شما می‌توانید نمونه‌های آن را به شکل متمرکز و سازمان‌دهی شده در گذشته، در زمان جنگ جهانی اول، زمانی که بریتانیا وزارت اطلاعات خود را تأسیس کرد، ردیابی کنید. ما می‌دانیم، که این به چه معناست. وودرو ویلسون گفته بود: هدف وزارت اطلاعات این بود، که داستان‌های ترس‌ناکی درباره‌ی جنایات جنگی آلمان ارائه کند، که آمریکایی‌ها را وادار به ورود به جنگ بنماید. و این کار هم موثر بود. اگر شما نوشته‌های روشن‌فکران لیبرال ایالات متحده را بخوانید، متوجه می‌شوید این داستان‌ها پذیرفته شدند. آن‌ها گفتند: بله، ما باید جلوی این جنایات وحشت‌ناک را، که وزارت اطلاعات انگلیس برای گم‌راه کردن ما می‌سازد، بگیریم. رئیس جمهور ویلسون، وزارت اطلاعات عمومی خود را به راه انداخت که به معنای دروغ‌گویی به مردم بود و تلاش برای تشویق آمریکایی‌ها به این که از هر چیزی که آلمانی است، متنفر باشند. در ادامه‌ی این سیاست، به طور مثال، ارکستر سمفونیک بوستون دیگر بتهوون را اجرا نمی‌کرد. این امر ادامه می‌یابد. ریگان، اداره‌ای داشت که به آن دفتر دیپلماسی عمومی گفته می‌شد؛ اداره‌ای برای دروغ گفتن به مردم و رسانه‌ها درباره‌ی آن‌چه که ما می‌کنیم. این کار برای دولت یک وظیفه‌ی سخت نیست. و دلیل آن، در واقع، به وضوح توسط مسئول روابط عمومی شرکت «یونایتد فروت»، در سال ۱۹۵۴، بیان شد؛ در زمانی که ایالات متحده در صدد سرنگونی دولت دموکراتیک گواتمالا و استقرار یک دیکتاتوری شریرانه و وحشیانه در آن‌جا بود، که صدها هزار نفر را با حمایت ایالات متحده به قتل رساند. رسانه‌ها از این مسئول روابط عمومی پرسیدند: در مورد تلاش‌های شرکت «یونایتد فروت» برای متقاعد ساختن خبرنگاران در حمایت از این موضوع چه می‌گویید؟ و او گفت: «بله ما این کار را کردیم. اما باید به خاطر داشته باشید، که آن‌ها چقدر مشتاق این تجربه بودند.» سخت نبود! آن‌ها می‌خواستند!

ما هم این دروغ‌ها را به خوردشان دادیم! آن‌ها خوشحال بودند، زیرا می‌خواستند از دولت و خشونت و ترور آن حمایت کنند! حالا، خبرنگاران در میدان نیستند. همان‌طور که شما وصف کردید، شکافی وجود دارد. این در مورد هر جنگی صادق است. در نیکاراگوئه، در جنگ‌های آمریکای مرکزی در دهه‌ی هشتاد، خبرنگاران بزرگی در میدان حضور داشتند. همین‌طور در جنگ ویتنام، که کارهای جدی و شجاعانه‌ای انجام می‌دادند. بسیاری از آن‌ها از جنگ صدمه دیدند. اما، حالا به اتاق خبر بروید. کاملاً متفاوت به نظر می‌رسد. این یک واقعیت در مورد رسانه است. و لازم هم نیست خیلی به عقب برگردیم. می‌توانید نگاهی به «نیویورک تایمز» بیندازید. این بهترین روزنامه در جهان است، که استاندارد بالایی هم ندارد. متفکر اصلی آن، متفکر بزرگی که مقالات جدی می‌نویسد، یکی دو روز پیش مقاله‌ای داشت مبنی بر این که: چگونه می‌توانیم با جنایت‌کاران جنگی برخورد کنیم؟ چه می‌توانیم بکنیم؟ یک جنایت‌کار جنگی روسیه را اداره می‌کند. چگونه می‌توانیم با او برخورد کنیم؟ نکته‌ی جالب در مورد آن مقاله، همان چیزی نیست که ظاهر شد. انتظار چنین چیزهایی را داریم. این مقاله باعث تمسخر نشد. در واقع، هیچ اظهارنظری هم در مورد آن نشد. ما نمی‌دانیم چگونه با جنایت‌کاران جنگی برخورد کنیم؟ البته که می‌دانیم! در واقع، همین چند روز پیش نمود واضحی از آن را داشتیم. یکی از جنایت‌کاران جنگی در ایالات متحده، فردی است که دستور حمله به افغانستان و عراق را صادر کرد. از این که او یک جنایت‌کار جنگی است، نمی‌توان غافل ماند. او در بیستمین سال‌گرد تهاجم به افغانستان، یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی انجام داد. «واشنگتن پست»، به خاطر اعتبار خود، در بخش سبک کار با او مصاحبه کرد. این مصاحبه ارزش خواندن دارد: درباره‌ی یک خانواده‌ی شاد است و پدر بزرگ دوست داشتنی و مسخره‌ای که با نوه‌هایش بازی می‌کند و پرتره‌هایی را که از افراد بزرگ در ملاقات خود با آن‌ها کشیده بود، به آن‌ها نشان می‌دهد. ما می‌دانیم که چگونه باید با جنایت‌کاران جنگی برخورد کنیم. ما سادگی با آن‌ها برخورد می‌کنیم. با این وصف، این سرمقاله می‌تواند در بزرگ‌ترین روزنامه‌ی جهان ظاهر شود و به اندازه‌ی کافی جالب باشد و یک کلمه اظهارنظر را هم برنینگیزاند، که این یکی بسیار جالب‌تر است. خوب، این ماجرا به شما می‌گوید در مورد چه چیزی صحبت می‌کنید. همان‌طور که تام مک کان، مسئول روابط عمومی شرکت «یونایتد فروت»، گفت: آن‌ها مشتاق تجربه هستند. به تبلیغات زیادی نیاز نیست. بنابراین، دولت می‌تواند با نظام کنترل خود در زمینه‌ی قوه‌ی ادراک، سخت در کار باشد. اما برای یک در باز در سطح تحریریه هم فشار می‌آورد. و این امر در مورد هر زمانی در گذشته هم صادق بود و هنوز هم هست.

- جرمی اسکی هیل: چارلی ساویج، که یک مقاله‌نویس نیست، اما یک گزارش‌گر عالی امنیت ملی برای «نیویورک تایمز» است نیز این هفته در «نیویورک تایمز» مقاله‌ای داشت که به برخی از این موارد می‌پرداخت. این، یک نوشته‌ی تحلیلی در بررسی چالشی که ایالات متحده به دلیل ریاکاری بزرگ خود در مورد مسائل دادگاه کیفری بین‌المللی برای خود ایجاد کرده است، بود. و من فقط می‌خواهم این را برای افرادی که ممکن است آن را به همان شکلی دنبال نکنند که شما و من پیگیری می‌کنیم، کمی آن را خلاصه کنم. مختصراً این که، ایالات متحده به طور مداوم و قاطع و ستیزه‌جویانه‌ای با هر نهاد قضایی بین‌المللی، که صلاحیت داوری

درباره اقدامات آن را داشته باشد، مخالفت کرده است. در واقع، در سال ۲۰۰۲، جورج دبلیو بوش یک قانون دو حزبی را امضا کرد که به عنوان مصوبه‌ی «تجاوز لاهه» شناخته شد. مردم می‌توانند از طریق اینترنت آن را بخوانند، که هنوز هم قانون کشوری در ایالات متحده است. یکی از بندهای آن قانون، مبنی بر این است که ارتش ایالات متحده می‌تواند و به معنای واقعی کلمه مجاز به انجام عملیات نظامی در هلند است تا هر پرسنل آمریکایی را، که به اتهام جنایات جنگی یا تحت تحقیقات جنایات جنگی به هلند آورده می‌شود، آزاد کند. به همین دلیل است، که بسیاری از فعالان و آزادی‌خواهان مدنی، این مصوبه را قانون «تجاوز لاهه» می‌نامند. در عین حال، خود جو بایدن هم گفته است که ولادیمیر پوتین جنایت‌کار جنگی است و خواستار دادگاه جنایات جنگی برای رسیدگی به جنایات او شده است؛ در حالی که خود ایالات متحده فقط از چنین دادگاه‌هایی به طور موقت برای کشورهایی مانند یوگسلاوی یا رواندا حمایت کرده است. ایالات متحده، مانند روسیه، از تایید معاهده‌ای که دادگاه کیفری بین‌المللی را تأسیس کرد، خودداری می‌نماید. من مطمئن هستم نوآم، که من و شما هر دو موافقیم جنایات جنگی گسترده‌ای در حال حاضر در اوکراین در جریان است؛ روسیه قدرت نظامی غالب است و من حتماً برای یک ثانیه هم تعجب نمی‌کنم، که روسیه درصد بالایی از این جنایات جنگی را مرتکب شده باشد. این بدان معنا نیست، که جنایات جنگی توسط اوکراین صورت نگرفته است. ما شواهد ویدئویی در مورد این موضوع، از جنایات جنگی اوکراین گرفته تا روسیه، داریم. من می‌خواهم صریح باشم. من معتقدم، که روسیه در حال ارتکاب جنایات جنگی سیستماتیک در اوکراین است. اما هنگامی که ایالات متحده دیوان کیفری بین‌المللی را تضعیف می‌کند و از تصویب معاهده‌ی آن امتناع می‌ورزد، چگونه جو بایدن می‌تواند خواستار دادگاه جنایات جنگی بشود؟ آن هم وقتی که دیک چین و جورج بوش آزادانه راه می‌روند، حالا هنری کیسینجر به جای خود؟ و یا زمانی که خود ایالات متحده نمی‌پذیرد، که آن دادگاه به طور یک‌سان بر تمام قدرت‌های جهان صلاحیت قضایی داشته باشد؟

■ نوآم چامسکی: بسیار خوب، دو سؤال طرح کردی و نکات واقعی: در مورد این که حجم عظیم جنایات جنگی، جنایاتی که ما باید در نظر داشته باشیم، توسط روس‌ها انجام می‌شود. حق با شماست! در این مورد بحثی نیست، جنایات جنگی بزرگی هم صورت گرفتند. این هم واقعیت است، که ایالات متحده به طور کامل دادگاه بین‌المللی

کیفری را مسدود کرده است. اما توجه داشته باشید، که این امر جدیدی نیست. حتی یک مورد قوی‌تر هم وجود دارد، که نادیده گرفته می‌شود. ایالات متحده تنها کشوری است، که حکم دادگاه کیفری بین‌المللی را رد کرده است. آن‌ها قبلاً دو هم‌راه داشتند، انور خوجه در آلبانی و قذافی در لیبی. اما، آن‌ها رفته‌اند. بنابراین، اکنون ایالات متحده در رابطه با رد حکم دادگاه کیفری بین‌المللی، که در سال ۱۹۸۶ به یکی از جنایات جزئی واشنگتن، یعنی جنگ علیه نیکاراگوئه رسیدگی کرده بود، در انزوای چشم‌گیری قرار گرفته است. آن دادگاه، ایالات متحده را به دلیل «استفاده‌ی غیرقانونی از زور»، یعنی تروریسم بین‌المللی، محکوم کرد و به ایالات متحده دستور داد تا از اقدامات خود دست بکشد و غرامت قابل توجهی را بپردازد. بسیار خوب، دولت ریگان و کنگره واکنش نشان دادند: جنایات را تشدید کنید! این، واکنش ایالات متحده به آن محکومیت بود! در مطبوعات هم یک واکنش وجود داشت: سرمقاله‌ی «نیویورک تایمز» می‌گوید: تصمیم دادگاه بی‌ربط است؛ زیرا دادگاه یک دادگاه خصمانه است! اما، چرا دادگاه خصمانه است؟ زیرا جرات دارد ایالات متحده را به جنایت متهم کند! دادگاه به این امر می‌پردازد. و نتیجه‌ی محکومیت آن، تشدید جنایات است! نیکاراگوئه، در واقع، ابتدا از یک قطع‌نامه‌ی شورای امنیت حمایت کرد که در آن نامی از ایالات متحده برده نشده بود. و فقط از همه‌ی کشورها خواسته بود تا قوانین بین‌المللی را رعایت نمایند. آمریکا، اما، آن قطع‌نامه را وتو کرد. مستند است، که به شورای امنیت گفته می‌شود کشورها نباید قوانین بین‌المللی را رعایت کنند. سپس، به مجمع عمومی سازمان ملل رفت تا قاطعانه قطع‌نامه‌ی مشابهی را تصویب کند. اما، آمریکا و اسرائیل مخالف بودند. دو کشوری که نمی‌خواهند قوانین بین‌المللی را رعایت کنند. خوب، همه‌ی این‌ها، تا آن‌جا که به ایالات متحده مربوط می‌شود، بخشی از تاریخ نیستند! به گفته‌ی جمهوری خواهان، این نوعی از تاریخ است که شما نباید تدریس کنید؛ زیرا تفرقه‌افکنانه است و باعث می‌شود مردم احساس بدی بیابند. شما نباید آن را آموزش دهید، مجبور هم نیستید به کسی بگویید؛ زیرا آموزش داده نشده است و هیچ‌کس هم آن را به خاطر نمی‌آورد. و مساله فراتر از آن است. در واقع، زمانی که معاهدات اصلی، مانند معاهده‌ی سازمان کشورهای آمریکایی در دهه‌ی چهل امضا شد، ایالات متحده شروطی را بر آن اضافه کرد مبنی بر این که آن معاهده اساساً برای ایالات متحده قابل اجرا نیست. در واقع، ایالات متحده به ندرت هر گونه کنوانسیون را امضا می‌کند، بسیار به ندرت. منظورم این است، که تصویب می‌کند، گاهی اوقات هم امضا می‌کند. اما، فقط هنگامی آن‌ها را تایید می‌کند که دارای ملاحظات باشند، که ایالات متحده را مستثنی می‌سازد! این سیاست حتماً شامل کنوانسیون نسل‌کشی نیز می‌شود. یک کنوانسیون نسل‌کشی وجود دارد. ایالات متحده در نهایت آن را، پس از به گمانم حدود چهل سال، تصویب کرد. اما، با یک شرط مبنی بر این که در مورد ایالات متحده قابل اجرا نباشد! ما حق داریم نسل‌کشی کنیم. این پیام به دادگاه‌های بین‌المللی رسید: به دادگاه یوگسلاوی، یا شاید هم به دادگاه جهانی. به خاطر نمی‌آورم. یوگسلاوی، «ناتو» را به خاطر حمله به صربستان به جنایت متهم کرد. قدرت‌های «ناتو» موافقت کردند، که وارد جزئیات عملیات دادگاه بشوند. آمریکا امتناع کرد. و این کار را هم به این دلیل انجام داد، که یوگسلاوی به نسل‌کشی اشاره کرده است. و ایالات متحده از اتهام نسل‌کشی مصون است! و دادگاه این را پذیرفت! کشورها فقط در صورتی مشمول محکمه‌ی قضایی می‌شوند، که آن را بپذیرند.



مناک آمریکا در یوگسلاوی

خوب، این ما هستیم! و می‌توانیم همین گونه ادامه بدهیم! ما یک دولت رذل هستیم، یک دولت رذل با نفوذ در ابعاد عظیم! هیچ کسی عین ما نیست! و با این حال، می‌توانیم بدون هیچ چشم زدن خواستار محاکمه‌ی جنایات جنگی دیگران باشیم! حتا می‌توانیم سرمقاله‌هایی توسط سرمقاله‌نویسان اصلی و حتا معتبرترین آن‌ها داشته باشیم، مبنی بر این که: چگونه می‌توانیم با جنایت‌کار جنگی برخورد کنیم؟ جالب است که به واکنش نسبت به همه‌ی این‌ها در بخش متمدن‌تر جهان، به خود جهان، نگاه کنیم. آن‌ها تجاوز را محکوم می‌کنند و می‌گویند این یک جنایت وحشت‌ناک است. اما پاسخ اصلی این است: این که جدید نیست! سر و صدا برای چیست؟ ما از دیرباز از سوی شما به این متهم شده‌ایم. بایدن، پوتین را جنایت‌کار جنگی می‌خواند! دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه! این واکنش دیگران است. با نگاهی ساده به نقشه‌ی تحریم‌های روسیه می‌توانید این واکنش را مشاهده کنید. ایالات متحده نمی‌فهمد، که چرا اکثر کشورهای جهان به تحریم‌ها نمی‌پیوندند. کدام کشورها به تحریم‌ها می‌پیوندند؟ نگاهی کنید، نقشه آن را فاش می‌کند. کشورهای انگلیسی زبان، اروپا و آن‌هایی که نظام آپارتاید آفریقای جنوبی آنان را سفیدپوستان افتخاری نامید: ژاپن با چند مستعمره‌ی سابق خود! همین و بس. بقیه‌ی جهان می‌گوید: بله، وحشت‌ناک است، اما این که چیز جدیدی نیست؟ چرا ما باید درگیر دشمنی شما بشویم؟ اما، ایالات متحده نمی‌تواند این واکنش را درک کند. چگونه آن‌ها قادر به محکومیت جنایات به شیوه‌ی ما نیستند؟ بسیار خوب، آن‌ها جنایات را به روش ما محکوم می‌کنند، اما قدمی فراتر از آن می‌روند که ما نمی‌رویم؛ همان چیزی که الان توضیح دادم. خوب، این بدان معناست که کارهای زیادی در ایالات متحده باید برای بالا بردن سطح تمدن صورت بگیرد تا به جایی که بتوانیم جهان را ببینیم، به همان گونه که قربانیان سستی آن را می‌بینند. اگر بتوانیم به آن سطح از تمدن صعود کنیم، می‌توانیم در مورد اوکراین نیز به شیوه‌ای بسیار سازنده‌تر عمل کنیم.

- جر می اسکری هیل: در حال حاضر، موضع ایالات متحده در قبال هند و چین را چگونه تحلیل می‌کنید؟ منظورم دو کشور عظیمی است، که بخش بزرگی از جمعیت جهان را به نسبت اندازه‌ی ایالات متحده نشان می‌دهند. فشار اقتصادی‌یی که در حال حاضر آمریکا بر روی هند و چین وارد می‌کند، چه پیامدهایی بر روی موضع ایالات متحده در قبال آن‌ها دارد؟

■ نوام چامسکی: بسیار خوب، مواضع متفاوتی است. یکی به خاطر این که ایالات متحده کاملاً از دولت هند حمایت می‌کند. هند یک حکومت نئوفاشیستی دارد. دولت مودی سخت در تلاش است دموکراسی هند را از بین ببرد، هند را به یک دزدسالاری نژادپرست هندو تبدیل کند، به مسلمانان حمله کند، و کشمیر را فتح کند. حتا یک کلمه در مورد این‌ها گفته نمی‌شود. ایالات متحده از همه‌ی این سیاست‌ها حمایت می‌کند. بسیار حمایت‌کننده است. هند یک متحد نزدیک است، متحد نزدیک اسرائیل است. به عبارت دیگر، همان آدم ماست. بنابراین، مشکلی نیست. تنها مشکل با هند این است، که هند در پیوستن به حمله علیه روسیه، آن‌طور که ما می‌خواهیم، به اندازه‌ی کافی پیش نمی‌رود. یک بازی بی‌طرفی می‌کند، مانند تمام کشورهای جنوب جهانی که می‌گویند: بله، این یک جرم است، اما ما در بازی شما دخالت نمی‌کنیم! نکته‌ی دیگر در مورد چین این است، که هند مشارکت می‌کند، اما نه آن‌چنان فعالانه که ایالات متحده دوست دارد،

یعنی فعالانه در سیاستی که دولت بایدن «محاصره‌ی چین» می‌نامد شرکت نمی‌کند. یکی از سیاست‌های اصلی ما، محاصره‌ی چین است. روسیه به نوعی در حاشیه است. مهار از مد افتاده است، پس چین را محاصره کنید! توسط «کشورهای نگهبان»، این اصطلاحی است که استفاده می‌شود. کشورهای تا بُن دندان مسلح با ظرفیت تهاجمی وسیع برای محافظت از ما در برابر آن‌چه که تهدید چین نامیده می‌شود. این حلقه‌ای است از کشورهای گِره‌ی جنوبی، ژاپن، استرالیا و هند؛ به استثنای این که هند به اندازه‌ی کافی فعالانه به این سیاست ملحق نمی‌شود؛ دولت بایدن اخیراً اعلام کرده است، که موشک‌های دقیق پیش‌رفته‌ای را با هدف‌گیری بر روی چین به آن‌ها تحویل می‌دهد. در رابطه با استرالیا، ایالات متحده به همراه توله سگ خود، انگلستان، زیردریایی‌های هسته‌ای پیش‌رفته‌ای را در اختیار آن‌ها می‌گذارد. در تبلیغات اعلام شده است، این زیردریایی‌ها قادرند بدون شناسایی وارد بندر چین بشوند و ظرف دو یا سه روز ناوگان چین را نابود کنند. چین دارای یک ناوگان باستانی ماقبل تاریخ با زیردریایی‌های دیزلی قدیمی در آن‌جاست؛ آن‌ها حتا زیردریایی‌های هسته‌ای ندارند. در همین حال، ایالات متحده در حال افزایش ظرفیت دفاعی خود است. تا همین حالا ما دارای زیردریایی‌های حامل موشک بالستیک هسته‌ای هستیم، که هر یک از این زیردریایی‌ها قادر است تقریباً ۲۰۰ شهر را در هر نقطه از جهان با یک حمله اتمی نابود کند. اما این کافی نیست. ما اکنون در حال حرکت به سمت مدل پیش‌رفته‌تری هستیم، که فکر می‌کنم به آن زیردریایی‌های «ویرجینیا کلاس» می‌گویند، که بسیار مخرب‌تر می‌باشند. و این سیاست ما در قبال چین است. ما هم‌چنین دارای یک سیاست اقتصادی می‌باشیم. ایالات متحده به تازگی یک قانون دو حزبی که مورد موافقت هر دو حزب است را برای بهبود زیرساخت‌های علمی و فناوری ایالات متحده تصویب کرد، نه به این دلیل که برای ایالات متحده مناسب است، این مورد نظر ما نیست، بلکه به این دلیل که با چین رقابت کنیم. این لایحه‌ی با چین رقابت‌گن است. بنابراین، اگر می‌خواهیم علم و فناوری بهتری داشته باشیم، به این خاطر است که چین را شکست بدهیم. مطمئن شویم، که چین از ما پیشی نمی‌گیرد. بیایید با چین رقابت نکنیم تا بتوانیم با مشکلات واقعی زیستی مانند گرم شدن گِره‌ی زمین - یا مشکلات کم‌تر جدی، اما شدید مانند بیماری‌های همه‌گیر و سلاح‌های هسته‌ای - مقابله کنیم. یا بیایید با آن‌ها رقابت کنیم و مطمئن شویم، که می‌توانیم آن‌ها را شکست دهیم، این چیزی است که مهم است، و از آن‌ها پیشی بگیریم. این یک آسیب‌شناسی است. هیچ چیز احمقانه‌تری نمی‌توانید تصور کنید. راستی تهدید چین چیست؟ این بدان خاطر نیست، که چین یک دولت بسیار ظالم و خشن دارد. ایالات متحده هرگز به چنین چیزهایی اهمیت نمی‌دهد و به راحتی با آن‌ها برخورد می‌کند. مقاله‌ی جالبی در مورد تهدید چین توسط پل کیتینگ، که یک دولت‌مرد استرالیایی و یک سیاست‌مدار مشهور بین‌المللی است و نخست‌وزیر سابق استرالیا بوده، نوشته شده است که عناصر مختلف تهدید چین را بررسی می‌کند و سرانجام به این نتیجه می‌رسد، که تهدید چین این است که چین وجود دارد! او درست می‌گوید. چین وجود دارد و از دستورات ایالات متحده پیروی نمی‌کند. و این خوب نیست. شما باید از دستورات ایالات متحده پیروی کنید. اگر این کار را نکنید، به دردسر می‌افتید. اکثر کشورها این کار را می‌کنند. اروپا می‌کند. اروپا از تحریم‌های آمریکا علیه کوبا و ایران رویگردان است، به شدت با آن‌ها مخالفت می‌کند، اما آن‌ها را رعایت می‌نماید؛ زیرا

شما اطاعت می‌کنید، این «برنامه‌ی آتلانتیک» است! البته که ایالات متحده همیشه از آن حمایت کرده و همیشه هم پیروز بوده است. حالا پوتین آن را برای ایالات متحده حل کرده است. پوتین گفت: باشد! اروپا به مثابه یک زیردست مال شما. اروپا پیش می‌رود و خود را تا دندان مسلح می‌کند تا از خود در برابر ارتشی محافظت کند، که خود با خوشحالی می‌گوید: حتا قادر به فتح شهرهایی که ۲ بیست مایل از مرزش دورتر است نیز نمی‌باشد. بنابراین، ما باید خود را تا دندان مسلح کنیم تا از خود در برابر هجوم این نیروی فوق‌العاده قدرت‌مند در برابر «ناتو» دفاع کنیم! منظورم این است، که اگر کسی این را از بیرون مشاهده کند، از خنده روده‌بر می‌شود. اما نه آن‌هایی که در دفاتر «لاک‌هید مارتین» یا حتا بهتر بگویم در دفاتر «اکسون موبیل» هستند. آن‌ها فکر می‌کنند، وضعیت عالی است. این، قسمت جالب آن است. مقداری امید وجود داشت، نه امیدهای غمده، بلکه امیدهایی برای مقابله با بحران آب و هوا که زندگی سازمان یافته‌ی بشر بر روی زمین را از بین می‌برد. نه این که فردا از بین می‌برد، بلکه هم‌اکنون در حال انجام آن است. محتمل‌ترین پیش‌بینی‌ها در حال حاضر، افزایش سه درجه‌ی سانتی‌گراد نسبت به سطوح قبل از صنعتی شدن تا پایان قرن بیستم می‌باشد. این، فاجعه است! منظورم این نیست، که همه می‌میرند، اما این یک فاجعه‌ی کامل است! خوب، حرکت‌هایی برای متوقف کردن آن وجود داشت. اما حالا آن‌ها نقض می‌شوند. به چندیاتی که از شرکت‌های تولید انرژی بیرون می‌آید، نگاه کنید. آن‌ها شاد هستند: اول، به این خاطر که ما از شر تمام این طرف‌داران محیط زیست مزاحم، که موی دماغ ما هستند، خلاص شده‌ایم. آن‌ها دیگر ما را اذیت نمی‌کنند. در واقع، اکنون ما به خاطر این که در حال نجات تمدن هستیم، مورد علاقه هم قرار می‌گیریم. و این کافی نیست. آن‌ها می‌گویند: ما می‌خواهیم «در آغوش گرفته شویم»؛ این حرف آن‌هاست: «ما می‌خواهیم به خاطر نجات تمدن از طریق گسترش سریع تولید سوخت‌های فسیلی، که همه چیز را نابود می‌کند، اما در طول مدت باقی‌مانده، پول نقد بیش‌تری به جیب‌های ما سرازیر می‌کند، در آغوش گرفته شویم!» این، همان چیزی است که فرد از بیرون به آن نگاه می‌کند. این ما هستیم، باشد؟

- جرمی اسکی هیل: می‌دانم نوآم، باید گفت وگو را تمام کنیم. اما، می‌خواهم اشاره‌ای داشته باشم به این که در روزهای اخیر شنیدیم کاخ سفید بودجه‌ی نظامی بی‌سابقه‌ای را پیشنهاد کرد، بیش از ۸۱۳ میلیارد دلار. و شما می‌دانید که اگر ما به صحبت در این مورد ادامه بدهیم، این گفت‌وگو طولانی‌تر خواهد شد. از منظر ایالات متحده و «ناتو»، در حقیقت چندین چیز بسیار مهم در طول این جنگ اتفاق افتاده است. از جمله این که آلمان سقف مقدار استفاده از تولید ناخالص داخلی خود برای هزینه‌های دفاعی و پروژه‌های تسلیحاتی را حذف می‌کند. بسیاری از کشورهای اروپایی برای درگیر شدن زیاد در انتقال سیستم‌های تسلیحاتی بسیار مُرد بودند، اما اکنون بحث در مورد حتا پایگاه‌های دائمی بیش‌تر «ناتو» هم وجود دارد. و من فکر می‌کنم بخشی از چیزی که شما دارید به آن می‌رسید، و فکر هم می‌کنم مهم است که مردم آن را درک کنند، این است که ولادیمیر پوتین - به هر دلیلی که تصمیم به انجام این جنگ در اوکراین گرفت - نهایتاً شرایطی را ایجاد کرد که ایالات متحده مدت‌ها آرزویش را داشت تا تسلط کامل خود بر تصمیم‌گیری‌های اروپا در مورد مسائل نظامی را قطعی کند.

نمی‌خواهد پدرخوانده را عصبانی کند! بنابراین، آن‌ها تحریم‌های آمریکا را مراعات می‌کنند. چین این کار را نمی‌کند. چین درگیر چیزی است، که وزارت امور خارجه زمانی آن را «سرپیچی موفقیت‌آمیز» از سیاست‌های ایالات متحده می‌نامید. در دهه‌ی شصت، وزارت امور خارجه توضیح می‌داد چرا ما باید کوبا را شکنجه کنیم، تحریم‌های بسیار مخربی را علیه آن اعمال کنیم، و یک جنگی تروریستی را پیش ببریم، که شاید به جنگ هسته‌ای منجر شود. و ما هنوز پس از شصت سال درگیر همان کار هستیم. به آرای مجمع عمومی ۱۸۴-۲ ایالات متحده و اسرائیل نگاه کنید. ما باید این کار را بکنیم، همان‌طور که وزارت امور خارجه‌ی لیبرال در دهه‌ی شصت گفت، که به خاطر «سرپیچی موفقیت‌آمیز» کوبا از سیاست‌های ایالات متحده بود؛ سیاست‌هایی که به سال ۱۸۲۳ برمی‌گشت.

«دکترین مونرو» عزم ایالات متحده برای تسلط بر نیم‌کره را بیان می‌کرد. ما در آن زمان به اندازه‌ی کافی قوی نبودیم، که این کار را انجام دهیم. اما، این سیاست است. و کوبا با موفقیت از آن سرپیچی می‌کند. این خوب نیست. چین، کوبا نیست. خیلی بزرگ‌تر است. و با موفقیت از سیاست‌های ایالات متحده سرپیچی می‌کند. مهم نیست چقدر زورگو است، کی اهمیت می‌دهد؟ ما همیشه از سایر کشورهای زورگو حمایت می‌کنیم، اما نه از «سرپیچی موفقیت‌آمیز» از سیاست‌های ایالات متحده. به خاطر همین ما باید چین را با «کشورهای نگهبان»، که با سلاح‌های پیش‌رفته‌ای که به سمت آن نشانه رفته‌اند، محاصره کنیم؛ همان سلاح‌هایی که باید آن‌ها را حفظ کرده، ارتقا دهیم، و تضمین کنیم که هر چیزی که در مجاورت چین قرار دارد را از توان بیاندازیم. این بخشی از سیاست رسمی ماست. این سیاست در سال ۲۰۱۸ توسط دولت ترامپ و جیم متیس تنظیم شد و باید آن را به عهده گرفت. ما باید قادر باشیم در هر دو جنگ - جنگ با چین و جنگ با روسیه - بجنگیم و پیروز شویم. منظورم این است، که این کار فراتر از جنون است. جنگ با چین یا با روسیه به این معنی است: از آشنایی با شما خوشحالم، خداحافظ تمدن، کار ما تمام است! اما، ما باید قادر باشیم با هر دوی آن‌ها بجنگیم و برنده شویم. و اکنون ما باید با رئیس‌جمهور بایدن این سیاست را تا محاصره‌ی چین توسط کشورهای نگهبان، که ما تسلیحات پیش‌رفته‌تری در اختیارشان قرار داده‌ایم، گسترش بدهیم. ضمن این که ظرفیت تخریب عظیم خود را هم ارتقا ببخشیم. تو گویی ما آن زیردریایی‌های هسته‌ای ضعیفی که ۲۰۰ شهر را می‌تواند نابود کند، دیگر نمی‌خواهیم. این‌ها هیچی نیستند! ما باید فراتر برویم!

و این جاست که پوتین یک هدیه‌ی فوق‌العاده به ایالات متحده داد. جنگ در اوکراین جنایت‌کارانه بود، اما حتا با دیدگاه خود او هم، کاملاً احمقانه بود. او بهترین آرزوی ایالات متحده را متحقق ساخت. می‌توانست اروپا را در یک دیس طلایی به ایالات متحده بدهد. منظورم این است، که یکی از مسائل مهم در روابط بین‌الملل در تمام طول جنگ سرد این بود که آیا اروپا به یک نیروی مستقل در روابط بین‌الملل تبدیل می‌شود؟ همان چیزی که «نیروی سوم» نامیده می‌شد. شاید در امتداد خطوطی که شارل دوگل طرح کرد، یا آن‌چه که گورباچف به هنگام فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ترسیم کرد؛ خانه‌ی مشترک اروپایی، نه اتحادهای نظامی، بلکه هم‌کاری بین اروپا و روسیه که در خون تجارت مسالمت‌آمیز انسجام می‌یافت. این هم یک گزینه بود. گزینه‌ی دیگر همان چیزی است که «برنامه‌ی آتلانتیک» نامیده می‌شود و توسط «ناتو» اجرا شد. ایالات متحده دستور می‌دهد و

این امر هم‌چنین یک غارت بزرگ برای صنعت جنگ است. و من فکر می‌کنم، که سخت هم هست. حالا شما ادامه بدهید. ■ نوآم چامسکی: و صنعت سوخت‌های فسیلی.

- جرمی اسکی هیل: و صنعت سوخت‌های فسیلی. من فکر می‌کنم، که ما ضمن این که دهشت کشتار انسانی و کشتار جمعی در اوکراین را مشاهده می‌کنیم، باید راهی برای اندیشیدن به عواقب بلندمدت اقدامات دولت خودمان نیز پیدا کنیم. و متأسفانه وقتی شما این مسائل را مطرح می‌کنید، یا زمانی که من آن‌ها را مطرح می‌کنم، یا وقتی دیگران در حال حاضر در بستر رسانه‌ای ایالات متحده مطرح می‌کنند، با پاسخ نئو مک کارتی در قبال زیر سؤال بردن روایت غالب یا انگیزه‌های صاحبان قدرت روبرو می‌گردند و کارشان به عنوان یک خیانت در نظر گرفته می‌شود: یا شما دست نشانده‌ی پوتین هستید و یا به روبل حقوق می‌گیرید. این روند بسیار خطرناکی است، که ما اکنون شاهد آن هستیم.

■ نوآم چامسکی: این، یک داستان قدیمی است!

- جرمی اسکی هیل: یک داستان قدیمی هست، اما رسانه‌های اجتماعی و این واقعیت که بسیاری از مردم اکنون می‌توانند نظرات خود را منتشر کنند و هم‌چنین انسجام پیام‌هایی که ما می‌بینیم را در نظر داشته باشیم. البته نوآم، این یک داستان قدیمی است و شما کتاب‌های متعددی در مورد این پدیده نوشته‌اید. آن‌چه که می‌خواهم بگویم، این است که این واقعا در تمام جنبه‌های فرهنگ ما نفوذ کرده است، که کجا صاحبان قدرت را مورد سؤال قرار بدهیم؛ امری که کار خبرنگاران است، که کار افراد متفکر و مسئول در یک جامعه‌ی دموکراتیک است، اما اکنون این چیزها اساسا به عنوان خیانت مورد حمله قرار می‌گیرد. رسانه‌ها از هر چیزی که «ویکی لیکس» افشا نمود، استفاده کردند. با خوشحالی هم از آن استفاده کردند، از آن پول در آوردند، و شهرت خود را بهبود بخشیدند. اما، آیا آن‌ها از آسانژ حمایت می‌کنند، از این فردی که وظیفه‌ی شریف خبرنگاری را انجام داده و اکنون تحت شکنجه قرار گرفته است؟ من که ندیدم!

■ نوآم چامسکی: همیشه همین‌طور بوده است. ما یک نمونه‌ی دراماتیک از آن را درست پیش روی خود داریم: جولیان آسانژ! یک نمونه‌ی کامل خبرنگاری، که وظیفه‌ی خود را با ارائه‌ی اطلاعات به مردم انجام داد؛ اطلاعاتی که دولت می‌خواهد از انتشار آن‌ها جلوگیری کند. برخی از این اطلاعات در مورد جنایات ایالات متحده و چیزهای دیگر است. بنابراین، او سال‌ها تحت شکنجه قرار گرفته است. این تصمیم سازمان ملل برای شکنجه است، که او اکنون در یک زندان با امنیت بالا نگهداری شود و امکان استرداد او به ایالات متحده هم وجود دارد، یعنی استرداد به جایی که او به دلیل این که جرئت کرد کاری بکند که یک خبرنگار باید بکند، شدیداً مجازات خواهد شد. حال نگاهی به شیوه‌ی واکنش رسانه‌ها به این موضوع بیندازیم. آن‌ها از او حمایت نمی‌کنند: ما از کاری که او انجام داد، استفاده خواهیم کرد، اما بعد به شغال‌هایی خواهیم پیوست که به پاهای او می‌کوبند. درسته؟ این اتفاق همین حالا می‌افتد، اما پیشینه‌ی آن خیلی به عقب برمی‌گردد.

به سال ۱۹۶۸ برگردید، اوج جنگ در ویتنام، زمانی که افکار عمومی در حال توسعه بود. هنگامی که مک جورج باندی، مشاور امنیت ملی

کندی و جانسون، مقاله‌ی بسیار جالبی را در مجله‌ی «فارین افرز»، که یک نشریه‌ی معتبر است، نوشت. او در آن‌جا گفت: بسیار خوب، انتقادات موجهی از برخی از کارهایی که ما در ویتنام انجام داده‌ایم، وجود دارد. مثلاً مرتکب اشتباهات تاکتیکی شدیم، ما باید کارها را کمی متفاوت انجام می‌دادیم. و سپس گفت: افراد فرصت‌طلب غیرمتمدن هم هستند، که سیاست‌های ما را فراتر از تصمیمات تاکتیکی به زیر سؤال می‌برند؛ آدم‌های وحشت‌ناک! ما یک کشور دموکراتیک هستیم، پس آن‌ها را نمی‌کشیم. اما، شما باید از شر این افراد فرصت‌طلب غیرمتمدن خلاص شوید. این، سال ۱۹۶۸ بود.

به سال ۱۹۸۱ برگردید، جین کرک پاتریک، سفیر سازمان ملل، مفهوم هم‌ارزی را ابداع می‌کند. او گفت: اگر جرات کنید از آمریکا انتقاد نمایید، مقصر اخلاقی هستید! شما می‌گویید ما دقیقاً مثل استالین و هیتلر هستیم. بنابراین، شما نمی‌توانید در مورد ایالات متحده صحبت کنید!

اصطلاح دیگری هم وجود دارد، که اکنون مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن «پس چه ایسم»، whataboutism است. اگر شما در مورد کاری که ایالات متحده در حال حاضر انجام می‌دهد، صحبت کنید، به معنای «پس چه ایسم» است و شما اجازه ندارید این کار را بکنید. شما باید محکم به خط حزب پایبند باشید، به شدت به خط حزب! ما نیرویی که هیتلر و استالین داشت را نداریم. اما می‌توانیم از واداشتن دیگران به اطاعت و پیروی استفاده کنیم؛ چیزهای زیادی که قبلاً در مورد آن‌ها صحبت کرده‌ایم. و شما به نوعی یک نتیجه‌ی مشابه می‌گیرید: این، جدید نیست!

و بله، حق با شماست، باید با آن مبارزه کرد. ما باید به آن‌چه در حال رخ دادن است، بپردازیم. و این شامل کاری است، که ما حالا در مورد اوکراین داریم انجام می‌دهیم. همان‌طور که در مورد بی‌عملی و اقدام بحث کردیم، ما دوباره به قول سفیر فریمن، تا آخرین اوکراینی می‌جنگیم! و گفتن آن باید موجه باشد، اگر به اوکراینی‌ها اهمیت می‌دهید. اگر آن‌ها اهمیتی برایتان ندارند، خوب، فقط سکوت کنید!

- جرمی اسکی هیل: نوآم چامسکی، با توجه به این نکته، می‌خواهم از شما بسیار تشکر کنم که وقت گذاشتید و با ما بودید و به خاطر همه کارهایتان. من واقعا از این که امشب وقت گذاشتید، از شما سپاس‌گزارم.

■ نوآم چامسکی: خوشحال شدم با شما صحبت کردم.

لینک «یوتیوب» این گفت‌وگو:

www.youtube.com/watch?v=8Jr0PCU4m7M&ab_channel=TheIntercept

گفت‌وگویی که به نظر شما می‌رسد، در تاریخ بیست و هشتم آوریل ۲۰۱۹، توسط ناتیلی بالدوین (Natylye Baldwin) با اولگا بایشا (Olga Bayscha) در سایت thegrayzone.com صورت گرفته است.

ناتیلی بالدوین در زمینه‌ی سیاست خارجی روسیه و ایالات متحده‌ی آمریکا تحقیق می‌کند. از وی کتاب «دیدگاه از مسکو: درک روسیه و روابط ایالات متحده و روسیه» (The View from Moscow: Understanding Russia & US-Russia Relations) منتشر شده است.

اولگا بایشا نیز یک پژوهش‌گر اوکراینی است، که تاکنون چندین کتاب از جمله: «اسطوره‌های سرمایه‌داری و پایان پروژه‌ی شوروی» Mythologies of Capitalism and the End of the Soviet Project، «ارتباط نادرست با تغییرات اجتماعی»، Miscommunicating، «دموکراسی، پوپولیسم، و نئولیبرالیسم در اوکراین»، Social Change، Democracy, Populism, and Neoliberalism in Ukraine، اولگا بایشا مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته‌ی روزنامه‌نگاری از دانشگاه ایالتی کلرادو و مدرک دکترای خود را در رشته‌ی ارتباطات از دانشگاه کلرادو در بولدر دریافت کرده است. او در فارکف اوکراین به عنوان گزارش‌گر و سردبیر در یک برنامه‌ی تلویزیونی و سپس به عنوان سردبیر در یک شرکت تولید برنامه‌های مستند در کیف اوکراین کار کرده است.

در گفت‌وگوی ناتیلی بالدوین با اولگا بایشا، که در مورد نظرات طرح شده در کتاب «دموکراسی، پوپولیسم، و نئولیبرالیسم در اوکراین» صورت می‌گیرد، او سیاست‌های دولت زلنسکی، شخصیت خودشیفته و خودکامه‌ی او، تلاش موسسات نئولیبرالیستی غرب در سازمان‌دهی اقتصاد اوکراین و بهره‌برداری از آن به سود خود، فعالیت ملی‌گرایان افراطی و هم‌سویی زلنسکی با آن‌ها، و زمینه‌هایی که منجر به جنگ حاضر در اوکراین شد، را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. گفت‌وگو حاوی اطلاعات ارزشمندی در مورد وقایع اوکراین و تحولات درونی آن، نقش دولت‌های غربی از یک سو و روسیه از سوی دیگر، هویت ملی، و روان‌شناسی اجتماعی شهروندان اوکراین، می‌باشد؛ اطلاعاتی که یک‌سره از فروچی بنگاه‌های خبررسانی غربی حذف شده‌اند، تا جنگ حاضر به

گفت‌وگوی ناتالی بالدوین با اولگا بایشا

زلنسکی واقعی: از پوپولیست به مشهور تا نئولیبرال غیرمحبوب مانند پینوشه!



ترجمه و تلخیص: پوران نوایه

مثابه جنگ «استبداد» علیه «دموکراسی» در افکار عمومی جهان مورد پسند و پذیرش قرار گیرد. با این همه، این گفت‌گو، کمبودهایی هم دارد: از وضعیت طبقه‌ی کارگر در اوکراین، چگونگی روابط کار و سرمایه، مبارزه‌ی کارگران علیه استثمار مزدی، و به اصطلاح علیه سرمایه‌داران «وطنی»، هیچ نشانی به دست داده نمی‌شود. و این طبقه در انبوه «مردم» مستقیلاً می‌گردد. به علاوه، مرتباً از نئولیبرالیسم و الیگارشی‌های اوکراینی صحبت می‌شود و از خود نظام سرمایه‌داری، و کارکردهای پایه‌ی آن در اداره‌ی اقتصادی جامعه و ارزش‌افزایی سرمایه، نظامی که نئولیبرالیسم تنها سیاست متناسب آن در یک دوره‌ی تاریخی معین است، حرفی به میان نمی‌آید.

ولادیمیر زلنسکی، کمدینی که در سال ۲۰۱۹ به مقام ریاست جمهوری اوکراین رسید، شاید جز به عنوان یک هنرپیشه‌ی بی‌اهمیت (۱) در نمایش «استیضاح ترامپ»، نزد افکار عمومی آمریکا، ناشناخته بود. اما، هنگامی که روسیه در بیست و چهارم فوریه‌ی ۲۰۲۲ به اوکراین حمله کرد، او به ناگاه به یکی از معروف‌ترین چهره‌های رسانه‌ای آمریکایی تبدیل شد. جامعه‌ی مصرف‌کننده‌ی اخبار و اطلاعات آمریکایی، در ابتدا با نمایش سرسام‌آور و دل‌سوزانه‌ی تصویر انسانی روبرو شدند، که به ظاهر (۲) مغلوب حوادث تراژیک شده و اجتماعاً کنترل اوضاع را هم از دست است. اما، این تصویر پس از اندک زمانی تغییر کرد و به تصویر یک قهرمان فستگی‌ناپذیر با لباس فاکای تبدیل شد، که بر یک کشور کوچک، مصمم و دموکراتیک حکومت می‌کند، که با قاطعیت با هجوم بربرهای مستبد از شرق (روسیه) مبارزه می‌کند.

مستقل از این تصویر، که به دقت توسط رسانه‌های غربی ساخته و پرداخته شده است، سیمای واقعی زلنسکی پیچیده و نامطلوب است. او با ۷۳ درصد آرای مردم اوکراین (۳) در حالی انتخاب شد، که جز تعهد برای پیگیری در برقراری صلح، دیگر مفاد برنامه‌ی انتخاباتی‌اش مبهم بود. در هنگام تهاجم روسیه به اوکراین، اما، پیش‌رفت سیاست‌های به واقع غیر مردمی او سبب شده بود، که میزان رضایت مردم از او به ۳۱ درصد برسد (۴).

- ناتیلی بالدوین: کمی در مورد کارتان به ما توضیح بدهید. اهل کجا هستید و چطور به موضوع فعلی کار تحقیقی‌تان علاقه‌مند شدید؟

■ اولگا بایشا: من متولد خارکف، یک شهر اوکراینی، در مرز روسیه هستم. پدر و دیگر اقوام من هنوز در آن‌جا زندگی می‌کنند. پیش از این جنگ، خارکف یکی از مراکز اصلی علمی و آموزشی در اوکراین بود. در سال ۱۹۹۰، اولین شبکه‌ی تلویزیونی - خارج از مدار کنترل حزبی - در خارکف آغاز به کار کرد. در آن زمان، من از دانش‌گاه خارکف فارغ‌التحصیل شده بودم. مسئولین برنامه‌ی خبری این تلویزیون، از طریق یک دوست دانش‌گاهی، از من دعوت به هم‌کاری کردند. و کار من به عنوان گزارش‌گر این برنامه آغاز شد. در آن دوره، بر تعداد رسانه‌های گروهی به طور روزانه افزوده می‌شد. و این رسانه‌ها به دنبال استخدام افراد جوان و جویای نامی بودند، که اغلب آموزشی هم در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری نداشتند. آن‌چه این جوانان را به هم متصل و متحد می‌کرد، عدم درک تحولات پسا شوروی، تضادهای اجتماعی‌یی که در اوکراین سر بر آورده بودند، بی‌توجه به دل‌نگرانی مردمی که با رفرم‌های جاری موافقتی نداشتند، و طبعاً تمایل به زندگی نوع غربی، بود. ما خود را پیش‌روان انقلابی، رفرمیست‌های ترقی‌خواه، می‌دیدیم و به آن مردم به دیده‌ی کسانی که واپس‌گرا بودند و تمدن و پیش‌رفت را نمی‌خواستند، می‌نگریستیم. در واقع، ما که در این رسانه‌ها فعالیت می‌کردیم، زمینه‌ساز ایجاد محیط مناسب رشد و برقراری سیاست‌های نئولیبرالیستی در اوکراین را فراهم کردیم. و این پدیده را به عنوان امکانی برای رسیدن جامعه به تمدن و زندگی غربی، با تمامی عواقب منفی که به بار می‌آورد، به خورد جامعه دادیم. برای من چند سال طول کشید، که به این مساله پی ببرم. پس از این تحول فکری، در حالی که تمایل من به تحقیق درباره‌ی هژمونی جهانی ایدئولوژی غربی بود، به تحصیل و اخذ مدرک دکترا در زمینه‌ی تحقیقات انتقادی رسانه‌ها در دانش‌گاه گُلرادو در بولدر پرداختم و پس از آن هم به کار تحقیقی فعلی‌ام مشغول شدم.

- ناتیلی بالدوین: برطبق کار تحقیقاتی تعدادی از جامعه‌شناسان اوکراینی (۵)، نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد در زمانی نه چندان دور اکثریت مردم اوکراین تمایلی به مساله‌ی هویت نداشتند و بیش‌تر دل‌نگران اشتغال، دست‌مزد و... بودند. فعالیت تحقیقی شما بر آن رفرم‌های نئولیبرالی تمرکز دارد، که از سال ۲۰۱۹، به رغم مخالفت مردم، تصویب شدند. درباره‌ی این مسایل صحبت کنید؟

■ اولگا بایشا: در محل زندگی من در شرق اوکراین (کریمه و کیف) مردم کمی نگران هویت ملی بودند. اوکراین، کشوری پیچیده و چندپارچه است و مردم مناطق مختلف آن نظرات کاملاً متفاوتی درباره‌ی مسایل عیدیه اجتماعی دارند. از زمان استقلال اوکراین، در سال ۱۹۹۱، دو نظرگاه اصلی در زمینه‌ی هویت ملی وجود داشته‌اند: «ملیت اوکراینی» و «اسلاوی شرقی». «ملیت اوکراینی» بر این باور است، که فرهنگ اوکراینی، زبان و تاریخی که بر قومیت آن تاکید دارند، می‌باید مبنای اصلی و غالب در اتحاد مردم و کشور واحد اوکراین باشد. این طرز تفکر بیش‌تر در غرب اوکراین مورد پسند و پذیرش است. «اسلاوی شرقی»، اما، ملیت اوکراینی را با دو قوم اصلی، دو زبان و دو فرهنگ اوکراینی و روسی، می‌بیند و بیش‌تر هم در میان مردم ساکن جنوب شرقی اوکراین رایج است. به هر رو، من فکر می‌کنم نگرانی اصلی اکثریت مردم اوکراین همیشه حول مسائل

اقتصادی دور می‌زند. حتا استقلال اوکراین هم اساساً به علت مسائل اقتصادی رُخ داده است. بسیاری از مردم اوکراین از ایده‌ی جدایی سیاسی از روسیه حمایت کردند، چون فکر می‌کردند وضعیت اقتصادی اوکراین به این ترتیب بهتر می‌شود. انتظاری که البته متحقق نشد و نئولیبرالیستی شدن اوکراین، به طور اساسی، و از بسیاری جهات، زندگی مردم را نابسامان‌تر کرد.

اما، اجرای رفرم‌هایی نئولیبرالی زلنسکی چه پیامدهایی داشته است؟ می‌شود به اعتبار نظرسنجی‌های موجود و میزان محبوبیت این رفرم‌ها در جامعه، درباره‌ی آن‌ها قضاوت کرد. ۷۲ درصد از مردم اوکراین با اصلاحات ارضی، که مهم‌ترین بخش برنامه‌ی نئولیبرالی زلنسکی است، مخالفند. به همین دلیل است، که آرای مردم به او از ۷۳ درصد در بهار ۲۰۱۹ به حدود ۲۳ درصد در ژانویه ۲۰۲۲ رسید. زلنسکی در برنامه‌ی رسمی انتخابات ریاست جمهوری‌اش، شو تلویزیونی «خدمت‌گزار مردم»، که «هولو بورودکو» کاراکتر او در این شو بود، تعهد داد به عنوان رئیس دولت فقط در عرض یک هفته کاری می‌کند، که «معلم مثل رئیس جمهور زندگی کند و رئیس جمهور مثل معلم!» این تعهد انجام نیافت. و مردم فهمیدند، که باز هم فریب خورده‌اند و رفرم‌ها نه در جهت منافع آن‌ها، بلکه برای منافع سرمایه‌ی جهانی صورت گرفت.

- ناتیلی بالدوین: تهاجم روسیه تا چه اندازه در دگرگونی اولویت مسائل اقتصادی با مسائل هویتی تاثیر داشته است؟ شما گفته‌اید این مساله آینده‌ی سیاسی ملی‌گراها (و افراطی‌های آن‌ها) در مقایسه با میانه‌روها یا چپ‌ها را شکل می‌دهد. منظور شما چیست؟

■ اولگا بایشا: سؤال جالبی است. از یک سو، اولویت مردم در حال حاضر زنده ماندن است. امنیت تبدیل به مساله‌ی اصلی‌شان شده است. میلیون‌ها اوکراینی، از جمله مادرم و خواهرم با بچه‌هایش، اوکراین را به مقصد اروپا ترک کرده‌اند. بسیاری از این مردم آماده‌اند برای همیشه در اروپا زندگی کنند، زبان خارجی یاد بگیرند، و روش زندگی ناشناخته در کشور جدید را قبول کنند. با این تحولات، طبعاً، نگرانی‌های هویتی اولویت ندارند. از سوی دیگر، اما، تشدید احساسات قومی و تلاش برای تحکیم ملی هم در برابر تهاجم روسیه شکل گرفته است. این واقعیت، جنبه‌ی دیگری از این جنگ تراژیک است.

تحولات «میدان»، در سال ۲۰۱۴، که البته بسیاری از مردم در جنوب شرقی اوکراین از آن حمایت نکردند، آن‌ها را تبدیل به «اسلاوها»، «سووکی» و «وتنیکی» کرد؛ کلمات تحقیرآمیزی، که در واقع به «عقب‌ماندگی» و «بربریت» مردم این مناطق اشاره دارد. مدافعان «میدان» خود را نیروی مترقی تاریخ قلمداد می‌کردند و مخالفان آن را، به خاطر تبعیت از زبان و فرهنگ روسی، «دیگران» خطاب می‌کردند. اوکراینی‌های طرفدار روسیه هرگز روزی را تصور نمی‌کردند، که روسیه شهرهایشان را بمباران کند. این مردم در یک تراژدی دوگانه بسر می‌برند: دنیای آن‌ها ابتدا به صورت نمادین با «میدان» از هم پاشید؛ و اکنون، به صورت فیزیکی توسط تهاجم روسیه نابود می‌شود. عاقبت این وضعیت ناروشن است. هیچ کس نمی‌داند جنگ چگونه خاتمه می‌یابد. اگر مناطق جنوب شرقی به عنوان بخشی از اوکراین باقی بمانند، آن مردمی که در مقابل ملی‌گرایان افراطی مقاومت کرده‌اند، از بین می‌روند. و این شاید خاتمه‌ی فرهنگ ویژه‌ای باشد، که هرگز نخوابسته است کاملاً اوکراینی یا روسی قلمداد شود. اما، اگر روسیه



البته، نفوذ غرب از همان زمان استقلال اوکراین، در سال ۱۹۹۱، وجود داشت. اتاق بازرگانی آمریکا، مرکز روابط آمریکا و اوکراین، شورای تجارت آمریکا و اوکراین، انجمن تجاری اروپا، صندوق بین‌المللی پول، بانک اروپایی بازسازی و توسعه، سازمان تجارت جهانی و اتحادیه اروپا، همگی بر تصمیمات سیاسی و اقتصادی دولت‌های اوکراین تأثیرات قابل توجهی داشته‌اند.

اما، تا قبل از تحولات «میدان»، شهروندان خارجی به مقامات مهم دولتی نرسیده بودند. این اتفاق پس از «میدان» رخ داد. ناتالی جارسکو، شهروند آمریکایی، به وزارت امور مالی اوکراین رسید؛ آیواراس آبروماوسیوس، از لیتوانی، وزیر اقتصاد و تجارت شد؛ و آلکساندر کوبیتاشویلی، شهروند گرجستان، وزیر مراقبت بهداشتی شد. در سال ۲۰۱۶ هم اولانا سوپرام، از آمریکا، به مقام وزیر موقت بهداشت منصوب شد. روشن است، که این انتصاب‌ها به توصیه‌ی این موسسات جهانی صورت گرفت و طبعاً خواست مردم اوکراین در آن‌ها دخیل نبود. توجه داشته باشید، که نیمی از مردم اوکراین از تحولات «میدان» و نتایج آن حمایت نکردند. تحقیق آماری موسسه‌ی جامعه‌شناسی اوکراین، در آوریل ۲۰۱۴، نشان می‌دهد در جنوب شرقی اوکراین، بیش از ۷۵ درصد مردم در استان‌های دونتسک و لوهانسک - که اکثریت آن‌ها روس زبان هستند - از «میدان» حمایت نکردند. و در کریمه فقط ۲۰ درصد از مردم حامی «میدان» بودند. با این همه، بنگاه‌های دولتی غربی به دروغ «میدان» را انقلاب «مردم اوکراین» جار می‌زدند! اما، درباره‌ی منافع موسسات خارجی که در جهت نئولیبرالیزه کردن اوکراین سرمایه‌گذاری کرده‌اند، تحقیق و تحلیل من نشان می‌دهد که در حوزه‌ی رفرفرم‌های ارضی، لابی‌های مالی غربی عمل می‌کنند. صندوق‌های بازنشستگی و نهادهای سرمایه‌گذاری غربی به علت سرمایه‌گذاری در رشته‌های پُر سود، حمایت صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و... را هم به دست آوردند. روشن است، که آن‌ها به منافع خود و نه منافع مردم اوکراین فکر می‌کردند.

- ناتیلی بالدوین: پیشینه‌ی زلنسکی در رابطه با دموکراسی، آزادی بیان، پلورالیسم سیاسی و برخورد با احزاب سیاسی، در مقایسه با روسای جمهور قبلی اوکراین، چگونه بوده است؟

■ اولگا بایشا: من با جودی دین موافق هستم، که می‌گوید: دموکراسی یک فانتزی است. در نظام نئولیبرالی، کنترل موسسات فراملی بر دولت به جای کنترل آن توسط مردم صورت می‌گیرد و به این دلیل، دموکراسی نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس از تحولات «میدان» در اوکراین، از هنگامی که وزرای خارجی توسط این موسسات

بخواهد کنترل خود را بر این نواحی به طور کامل تثبیت کند، همان‌طور که با غرور اعلام کرده است، مشکل می‌توانم پیش‌بینی کنم با خشم بسیاری از مردم این مناطق، به ویژه در شهری مانند خارکف که به طور جدی آسیب دیده است، چه خواهد کرد.

- ناتیلی بالدوین: به زلنسکی بازگردیم. در کتاب اشاره کرده‌اید، که چطور زلنسکی به نوعی نقش «پایپیر» را بازی کرده است؛ در واقع، شهرت و مهارت بازیگری‌اش را به کار برده است، تا مردم - علی‌رغم برنامه‌ی مبهم انتخاباتی‌اش در زمینه‌ی مشخصا برنامه‌ی اقتصادی نئولیبرالی - از او حمایت کنند. چطور این کار را کرد؟ چطور کمپین انتخاباتی‌اش را مدیریت کرد؟ و پس از از رسیدن به دفتر ریاست جمهوری، چه اولویت‌هایی را انتخاب کرد؟ ■ اولگا بایشا: استدلال اصلی من در کتابم این است، که پیروزی عجیب زلنسکی و حزب او - که پس از پیروزی تبدیل به یک تشکیلات منسجم پارلمانی شد و رفرفرم‌های نئولیبرالی را به اجرا گذاشت - را نمی‌توان مستقل از موفقیت برنامه‌های تلویزیونی او بررسی کرد. پیامی که زلنسکی از طریق شوهای تلویزیونی می‌داد، به وضوح پوپولیستی بود. در پیام‌های او، مردم اوکراین به صورت یک‌پارچه و بدون تعارضات و اختلافات درونی، و جدا از آلیگارش‌ها و سیاست‌مداران فاسد، به تصویر در می‌آمدند. گویی که اگر این فاسدین به زندان بیفتند، ثروت‌شان ضبط شود، همه‌ی مشکلات اوکراین از بین می‌رود. البته زلنسکی رئیس جمهور، همین عمل را با رقبای سیاسی‌اش انجام می‌دهد. جالب این که در شوهای تلویزیونی زلنسکی، جنگ دونباس - که در سال ۲۰۱۴ و یک سال قبل از زمان پخش شوهای او درمی‌گیرد - نادیده گرفته می‌شود؛ آن هم به این دلیل، که روابط روسیه و اوکراین موضوعی مورد اختلاف در جامعه‌ی اوکراین هستند و او نمی‌خواست با طرح این مساله به اختلاف در بین رای‌دهندگان خود دامن بزند.

به هر رو، قول و قرارهای انتخاباتی زلنسکی اساساً در زمینه‌ی «پیش‌رفت» اوکراین بود و به مثابه «تمدن»، «نوسازی»، «غرب‌گرایی» و... دریافت می‌شد. این سیاست به زلنسکی اجازه داد، که برنامه‌های اقتصادی خود در جهت اجرای رفرفرم‌های نئولیبرالی را پنهان کند. این برنامه‌ها، که فقط سه روز پس از رسیدن او به ریاست جمهوری آغاز شدند - خصوصی‌سازی، فروش زمین‌ها و املاک دولتی، مقررات‌زدایی از روابط کار، کاهش اختیارات اتحادیه‌های کارگری، افزایش قیمت سوخت و... - هیچ گاه در طول فعالیت‌های انتخاباتی او در ارتباط با ایده‌ی «پیش‌رفت» مطرح نگشتند.

- ناتیلی بالدوین: اشاره کرده‌اید، پس از کودتای ۲۰۱۴، تعداد زیادی از شهروندان خارجی به مقامات مهم اقتصادی و اجتماعی اوکراین منصوب شدند. و این که بسیاری از مسئولین دولت زلنسکی هم رابطه‌ی نزدیکی با موسسات جهانی نئولیبرالی دارند و آن‌ها هستند، که زلنسکی را - با درک ساده لوحانه‌اش از مسائل اقتصادی - مدیریت می‌کنند. تغییراتی که در دولت اوکراین به طرف‌داری از غرب، در سال ۲۰۱۴، رخ داد، چه پیامدهایی داشت؟ منافع موسسات جهانی نئولیبرالی در اوکراین چیست، آیا اساساً منافع مردم عادی اوکراین در نظر آن‌ها وجود دارد؟

■ اولگا بایشا: تغییر قدرت بر اثر تحولات «میدان»، در سال ۲۰۱۴، دوران نوینی را در تاریخ اوکراین از حیث نفوذ غرب به وجود آورد.

فراملی منصوب شدند، فانتزی بودن دموکراسی بیش از پیش نمایان شد. زلنسکی در اوایل فوریه ۲۰۲۱، ابتدا سه کانال تلویزیونی مخالف «نیوز وان»، «زیک»، و «اوکراین ۱۱۲» را تعطیل کرد. کانال مخالف «نش» را در شروع سال ۲۰۲۲، قبل از آغاز جنگ، ممنوع ساخت. پس از شروع جنگ، در ماه مارس، دهها ژورنالیست و وبلاگ‌نویس و تحلیل‌گر دستگیر شدند، که اکثرشان چپ‌گرا هستند. در ماه آوریل هم کانال‌های تلویزیونی راست‌گرای «کانال ۵» و «پریماتی» تعطیل شدند. به علاوه، زلنسکی با امضای فرمانی همه‌ی کانال‌های تلویزیونی را مجبور به پخش تله‌تون انفرادی کرد، که فقط برنامه‌هایی با دیدگاه دولتی در مورد جنگ را پخش می‌کنند.

این تحولات، از زمان استقلال اوکراین، بی‌سابقه است. حامیان زلنسکی این برخوردها را به موقعیت جنگی نسبت می‌دهند، که از نظر آن‌ها به این خاطر باید اغماض شوند! اما، واقعیت این است که تعطیلی رسانه‌ها یک سال قبل از تهاجم روسیه شروع شد. من معتقدم، که زلنسکی از جنگ حاضر برای تثبیت دیکتاتوری استفاده می‌کند.

– ناتیلی بالدوین: زلنسکی در سال ۲۰۲۱ از شورای امنیت ملی و دفاع اوکراین در مجازات افراد خاصی، که به طور عمده از مخالفین سیاسی‌اش بودند، استفاده کرد. وظیفه‌ی این نهادها چیست و آیا استفاده‌ی زلنسکی از آن‌ها طبق قانون بود؟

■ اولگا بایشا: پس از نزول شدید حمایت مردمی زلنسکی، در سال ۲۰۲۱، او به طور غیررسمی و غیرقانونی به تحریم مخالفانش روی آورد و این کار را به وسیله‌ی شورای امنیت ملی و دفاع انجام داد. تحریم‌ها شامل تصرف املاک این افراد بود. در فوریه‌ی ۲۰۲۱، دو عضو پارلمان ویکتور مدودچاک و تاراس کوزاک (از اعضای «برنامه‌ی اپوزیسیون برای همیشه») تحریم شدند. مدودچاک مورد ضرب و شتم قرار گرفت و با صورت زخمی وادار به حضور در تلویزیون گشت و کوزاک بعدها موفق به فرار از اوکراین شد. به دنبال آن، در یازدهم مارس ۲۰۲۱، احزاب اپوزیسیون ممنوع شدند. و این تصمیم توسط سازمان امنیت ملی و شورای دفاع گرفته شد و با تایید و فرمان زلنسکی به اجرا در آمد.

بر طبق قانون اساسی اوکراین، شورای امنیت ملی و دفاع «فعالیت نهادهای اجرایی را در زمینه‌ی امنیت ملی و دفاع هماهنگ و کنترل می‌کنند» و ربطی به تحریم و پیگرد مخالفین سیاسی و مصادره‌ی اموال آن‌ها ندارند. روشن است، که کار رژیم زلنسکی در این مورد خلاف قانون اساسی است. به همین دلیل، پس از آن که رئیس دادگاه قانون اساسی، اولکساندر توپیتسکی، کار زلنسکی را خلاف قانون اساسی و «کودتا» خواند، زلنسکی دستور به برکناری او داد. در دوره‌ی استالین، گروه رهبری سه گانه (trioka) توسط کمیسارهای امور داخلی به وجود آمدند، تا مخالفین را بدون وجود دادگاه‌های علنی و عادلانه، با بازجویی‌های سطحی، محکوم کنند. کار شورای امنیت ملی و دفاع زلنسکی شبیه آن دوره و محاکمات آن است. در ژوئن ۲۰۲۱، زلنسکی بر اساس تصمیم شورای امنیت ملی و دفاع، ۵۳۸ نفر و ۵۴۰ شرکت را تحریم کرد.

– ناتیلی بالدوین: مایلم درباره‌ی لیست «صلح‌ساز» (Myrotvorets)*، که بنا به گزارشات به دولت و سرویس امنیتی اوکراین وابسته است (۶)، سؤال کنم. گفته می‌شود، این لیست مربوط به «دشمنان کشور» است و اطلاعات شخصی آن‌ها

را منتشر می‌کند. تعداد زیادی از اسامی این لیست کشته شده‌اند. اسامی این افراد چگونه سر از این لیست در می‌آورد؟ و این کار، با دولتی که گفته می‌شود «دموکراتیک» است، چه سنجیتی دارد؟ ■ اولگا بایشا: این، یک سایت اینترنتی ناسیونالیستی است، که در سال ۲۰۱۵ «توسط قائم مقام مردم، که مقام مشاورت وزارت کشور اوکراین را بر عهده داشت» ایجاد شده است. و این اطلاعات در گزارش سازمان ملل در این باره آمده است. اسم «قائم مقام مردم» هم انتان گراشنکو، مشاور سابق وزیر امور داخلی آرسن آواکف، است. تحت حمایت آواکف، در سال ۲۰۱۴، گردان‌های ناسیونالیستی برای سرکوب مقاومت مردم در دونباس به وجود آمدند. سایت اینترنتی «صلح‌ساز»، در واقع، جزیی از استراتژی عمومی ترساندن مخالفان کودتای «میدان» بوده است. امکان دارد که «دشمن مردم»، یعنی هر فردی که جرات ابراز علنی نظر مخالف با «کودتای میدان» را داشته باشد یا برنامه‌های ناسیونالیستی دولت اوکراین را به چالش بکشد، در این سایت معرفی شود. اطلاعات شخصی اولس بوزینا، ناشر و روزنامه‌نگار، که با شلیک گلوله‌ی ناسیونالیست‌ها در نزدیکی آپارتمان‌ش در کیف کشته شد؛ و اولگ کالاشنیکف، یک فرد برجسته‌ی اپوزیسیون، که در خانه‌اش به قتل رسید، در لیست اینترنتی «صلح‌ساز» درج شده بود. اسامی قاتلین این افراد هم مشخص بود، اما آن‌ها دستگیر نشدند و به زندان نیفتادند؛ زیرا که در اوکراین امروزی، که زندگی سیاسی تحت سلطه‌ی ناسیونالیست‌های رادیکال است، آن‌ها قهرمان محسوب می‌شوند.

حتا هنگامی که سایت «صلح‌ساز» اطلاعات شخصی سیاست‌مداران خارجی (شامل صدراعظم سابق آلمان، گرهارد شرودر) را انتشار داد و یک رسوایی جهانی به بار آورد هم این سایت تعطیل نشد. نام همگی افرادی که در مارس ۲۰۲۲ دستگیر شدند هم در این سایت وجود داشت. بعضی از آن‌ها مانند یوری تکاچف، سردبیر روزنامه‌ی «اودسا تایمر»، و دمتری دژانگیروف، سردبیر «کاپیتال»، یک کانال «یوتیوب»، را من شخصاً می‌شناسم. بسیاری از افرادی که در سایت «صلح‌آمیز» معرفی شده بودند، پس از تحولات «میدان» از اوکراین فرار کردند. برخی هم پس از دستگیرهای دسته‌جمعی ماه مارس موفق به فرار شدند. یکی از این افراد به نام تریک نزالژکو، در دوازدهم آوریل ۲۰۲۲، وقتی از اوکراین خارج شد، در «یوتیوب» سرویس امنیتی اوکراین را «گشتاپو» خواند.

با توجه به این واقعیت‌ها، اوکراین یک کشور دموکراتیک نیست. هرچه بیش‌تر به اوضاع اوکراین توجه می‌کنم، بیش‌تر به این نتیجه می‌رسم که در اوکراین نیز همان مسیر مدرنیزاسیون به سبک آگوستو پینوشه در شیلی، که توسط نئولیبرال‌ها تحسین می‌شد، پیش رفته است. جنایات پینوشه مدت‌های مدید بررسی نمی‌گشت، اما سرانجام حقایق افشا شدند. من امیدوارم، که این اتفاق در اوکراین هر چه زودتر رخ دهد.

– ناتیلی بالدوین: ولودیمیر ایشچنگو، محقق اوکراینی، در مصاحبه با «نیولفت ریویو» (۷) گفت: هم‌کاری بین ناسیونالیسم و نئولیبرالیسم در پسا شوروی اروپای شرقی، بر خلاف اروپای غربی، وجود دارد. این امر حتا در دونباس در بین مردم مرفه هم دیده شده است. اگر این نظر درست است، می‌توانید چگونگی این رابطه را توضیح دهید؟

■ اولگا بایشا: با او موافق هستم. ما در اوکراین با اتحاد ناسیونالیست‌ها و لیبرال‌ها با اتکا بر عدم تحمل روسیه و آن‌هایی که خواهان هم‌کاری

با روسیه هستند، روبرو هستیم. در شرایط جنگ حاضر، شاید چنین اتحادی توجیه‌پذیر باشد. اما، واقعیت این است که چنین اتحادی پیش از جنگ، در سال ۲۰۱۳ و از زمان شکل‌گیری جنبش «میدان»، به وجود آمد. توافق برای هم‌کاری با اتحادیه‌ی اروپا، که جنبش «میدان» از آن حمایت می‌کرد، از نظر لیبرال‌ها به پروسه‌ی مدرنیزاسیون و دموکراتیزه شدن اوکراین کمک می‌کرد و کشور را به استانداردهای اروپایی می‌رساند. برعکس، هم‌کاری با اتحادیه‌ی اقتصادی اوراسیا، تحت رهبری روسیه، کشور را از نظر آن‌ها در مسیر قهقرایی استبداد آسیایی و نوع تمدن دولت‌گرای شوروی قرار می‌داد. در این نکته، موضع لیبرال‌ها و ناسیونالیست‌های اوکراین بر هم منطبق می‌شود. ناسیونالیست‌ها از «میدان» به طور فعال حمایت کردند، البته نه اساساً بدین خاطر که به مدرنیزاسیون و دموکراتیزه کردن اوکراین تمایل داشتند، بلکه از موضع روشن ضدروسی حامی «میدان» بودند. اتحاد بین لیبرال‌ها، که «میدان» را مکانیسمی برای پیش‌رفت و حقوق بشر و غیره می‌دیدند و ناسیونالیست‌های ضدروسی، فاکتور مهمی در تبدیل اعتراضات عمومی به جنگ مسلحانه‌ای بود، که به سقوط دولت انجامید و این خلاف قانون اساسی بود. نقش تعیین‌کننده‌ی ناسیونالیست‌های افراطی در «میدان»، در عین حال، فاکتور مهمی در شکل دادن به جنبش ضد «میدان»، و در واقع علیه «کودتا»، در شرق اوکراین بود.

نگران ساخت. به علاوه، او هیچ تلاشی در تعقیب قانونی جنایت‌های ملی‌گرایان افراطی علیه مخالفان سیاسی و مردم دونباس به عمل نیاورد. زلنسکی، در سال ۲۰۲۱، فعالیت کانال‌های روس زبان را هم ممنوع ساخت و این عمل او با تأیید علنی مدودکو، یکی از کسانی که متهم به قتل بوزینا است، روبرو شد، که این خود نمونه‌ای واضح از گردش به راست زلنسکی می‌باشد. اما، سؤال این است: چرا زلنسکی به راست گرایید؟ بسیاری از تحلیل‌گران بر این باور هستند، که ملی‌گرایان افراطی - هرچند اقلیت کوچکی از مردم اوکراین را نمایندگی می‌کنند- از آن‌جا که در به کارگیری خشونت علیه سیاستمداران، رسانه‌ها و غیره تردید نمی‌کنند، عامل این چرخش او هستند. این‌ها می‌توانند به طور مرتب تکرار کنند، که «زلنسکی یک یهودی است، پس نمی‌تواند نازی باشد!» واقعیت این است ملی‌گرایان افراطی فرایند سیاسی در اوکراین را از طریق خشونت علیه هر آن کسی که با برتری‌طلبی و سیاست‌های آن‌ها مخالفت کند، اداره و کنترل می‌کنند. آناتولی شاری، یک وبلاگ‌نویس محبوب اوکراینی که در تبعید به سر می‌برد، نمونه‌ی روشن این وضعیت است. او و خانواده‌اش نه تنها دائماً به مرگ تهدید می‌شوند، بلکه فعالین حزب او نیز (حزبی که در مارس ۲۰۲۲ توسط زلنسکی ممنوع شد) توسط همین افراد دائماً مورد ضرب و شتم و تحقیر قرار می‌گیرند.

- ناتیلی بالدوین: رابطه‌ی زلنسکی با جناح راست افراطی در اوکراین چگونه است؟

■ اولگا بایشا: او نظریات راست افراطی را شخصاً به زبان نیاورده است. در شوهای تلویزیونی «خدمت‌گزار مردم»، که برنامه‌ی غیررسمی انتخاباتی‌اش برای ریاست جمهوری بود، ناسیونالیست‌ها به شکل منفی تصویر شده‌اند. او، هنگامی که کاندیدای ریاست جمهوری بود، از قانون زبان مصوبه‌ی رئیس جمهوری پیشین، پوروشنکو، انتقاد کرده بود. بر طبق این قانون، فراگیری و تکلم زبان اوکراینی برای کارمندان دولتی، سربازان، آموزگاران و پزشکان اجباری بود. او، در سال ۲۰۱۹، عنوان می‌کرد: «ما باید قوانین و تصمیماتی را اتخاذ کنیم، که نه تنها باعث دودستگی در جامعه نشود، بلکه آن را یک‌پارچه کند.» اما پس از رسیدن به ریاست جمهوری، زلنسکی به اجرای همان برنامه‌های ناسیونالیستی پیشینان خود روی آورد. در نوزدهم می ۲۰۲۱، دولت او سیاست ترویج زبان اوکراینی در همه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی را اتخاذ کرد که همان قانون زبان پوروشنکو بود. و بدین ترتیب، از یک سو ناسیونالیست‌ها را شادمان و از سوی دیگر روس زبان‌ها را

- ناتیلی بالدوین: زلنسکی امروز با نفوذترین فرد در رابطه با جنگ حاضر در سطح جهان است؛ جنگی که در صورت تشدید می‌تواند پیامدهای مخربی داشته باشد. من نگران هستم، او با همان روش و مهارت شوهای تلویزیونی‌اش، در جلب حمایت از تصویری که از دموکراسی و عدالت و مبارزه علیه نیروهای شیطانی و استبدادی ساخته، موفق شود؛ مانند فیلم سینمایی، که بر اساس کمدی «بوک مارول» ساخته شده است. آیا زلنسکی نقش سازنده‌ای به عنوان رهبر جنگ بازی می‌کند؟

■ اولگا بایشا: من صحبت‌های او در مورد جنگ را دنبال می‌کنم. با اطمینان می‌گویم، آن طور که او این جنگ را توضیح می‌دهد، هیچ راه‌حل دیپلماتیکی برای پایان دادن به آن وجود نخواهد داشت. در صحبت‌های او مرتباً مساله‌ی تهاجم نیروهای شر به نیروهای خوب تکرار می‌شود. با چنین توضیحاتی، دلایل جنگ ریشه‌یابی نمی‌شوند؛ زمینه‌هایی که جنگ را ممکن کردند؛ و این واقعیت، که اوکراین چندین سال از اجرای «توافق‌نامه‌ی مینسک»، که در سال ۲۰۱۵ بعد از شکست ارتش اوکراین در جنگ دونباس از سوی آن امضا شد، طفره رفته است. طبق این توافق‌نامه، دونباس منطقه‌ای خودمختار در چهارچوب اوکراین می‌شد؛ مساله‌ای غیرقابل تصور و غیرقابل تأیید برای ملی‌گرایان افراطی! در عوض اجرای این توافق‌نامه، که به میانجی سازمان ملل تصویب شده بود، دولت اوکراین به مدت هشت سال مشغول جنگ در دونباس بوده است. زندگی مردمی که در این مناطق اقامت دارند، در این مدت یک کابوس بوده است. و ملی‌گرایان افراطی که در آن‌جا جنگیده‌اند، این مردم را - که به تحقیر «سووکی» و «وتنیکی» خوانده شده‌اند- سزاوار هیچ رحم و شفقتی ندانسته‌اند. جنگ حاضر، از نظر من، ادامه‌ی جنگی است که از سال ۲۰۱۴، زمانی که ارتش برای سرکوب اعتراضاتی که علیه تحولات «میدان» شکل گرفته بود و دولت آن را به اصطلاح «عملیات ضدتروریستی» می‌خواند، شکل گرفت. تأکید بر زمینه‌های تاریخی این جنگ به هیچ



برتری طلبی مانعی شد، تا نیروهای «مترقی» طرفدار «میدان» نتوانند زبان مشترکی با هم‌وطنان به اصطلاح «عقب افتاده»ی خود که طرفدار روسیه بودند، پیدا کنند؛ این احساس منجر به قیام دونباس شد؛ «عملیات ضدتروریستی» را به وجود آورد؛ به «دخالت روسیه»، و عدم اجرای «توافق‌نامه‌های مینسک»، انجامید؛ و سرانجام باعث جنگ حاضر شد!

زیرنویس‌ها:

- 1- www.usatoday.com/story/news/politics/2019/12/18/trump-impeachment-path-vote-started-zelensky-call/2674518001/
- 2- <https://twitter.com/ClintEhrlich/status/1496709505396051968?t=UZSQ0LIMKXM2X7w5eq95nw&s=09>
- 3- www.bbc.com/news/world-europe-48007487
- 4- <https://abtc.ng/volodymyr-zelensky-approval-rating-2022>
- 5- <https://jacobinmag.com/2022/02/us-russia-nato-donbass-maidan-minsk-war>
- 6- www.mintpressnews.com/volodymyr-zelensky-secret-police-hunted-down-opposition-anatoly-shariy/280200/
- 7- <https://newleftreview.org/issues/ii133/articles/volodymyr-ishchenko-towards-the-abyss>
- 8- www.mintpressnews.com/volodymyr-zelensky-secret-police-hunted-down-opposition-anatoly-shariy/280200/
- 9- <https://youtu.be/Z-R4sh2z0EM>
- 10- <https://twitter.com/AlexGabuev/status/1501713416574193673?t=1ptOqAGLt0irrL1aldOYbg&s=09>

لینک اصلی گفت‌وگو:

<https://thegrayzone.com/2022/04/28/zelensky-celebrity-populist-pinochet-neoliberal>

*** توضیح مترجم:** بیش از ۲۰۰ هزار نام از جمله نام‌های روزنامه‌نگاران، دانش‌گاہیان، کمونیست‌ها و فعالین اتحادیه‌های کارگری در این سایت، به عنوان «دشمن اوکراین»، ثبت شده است. لیست مزبور حاوی اطلاعات فعالین کمونیست کشورهای دیگر، از جمله سه کادر «حزب کمونیست یونان»، گیورگوس لامرولیس، عضو مجلس و معاون رئیس پارلمان یونان، سوتریس زاریانو پولوس، عضو سابق پارلمان اروپا، و گیورگوس ماگاناس، کادر این حزب، نیز می‌باشد. اسامی افراد مشهوری مانند جرارد دوپاردیو، هنرپیشه‌ی فرانسوی، و راجر واترز، بنیان‌گذار گروه موسیقی «پینک فلوید»، هم در این لیست وجود دارد. بسیاری از افرادی، که در این «لیست مرگ» ردیف شده‌اند، هدف خشونت قرار گرفته و برخی به قتل رسیده‌اند.

رو به معنای تایید «تهاجم نظامی» روسیه نیست. اما، تاییدی بر این واقعیت است که اوکراین هم مسئول آن می‌باشد. تعریف این جنگ با مفاهیمی مانند «جنگ بربریت علیه تمدن» یا «استبداد علیه دموکراسی» درست نیست. گفته‌ی بوش: «شما یا با ما هستید یا با تروریست‌ها»، که زلنسکی برای جلب نظر «دنیای متمدن» آن را به عاریت گرفته است، فقط برای پرهیز از پذیرش مسئولیت فاجعه‌ای - که در حال وقوع است - عمل می‌کند؛ آن هم به طور موثر! مهارت بازی‌گری زلنسکی در فروش این داستان یک بُعدی به جهان، با ارزش بوده است. او سرانجام به صحنه‌ی جهانی وارد شده است و جهان او را به دیده‌ی تحسین می‌نگرد! و گم‌دین سابق ما حتا تلاشی هم نمی‌کند، که احساس رضایت‌اش از این وضعیت را پنهان دارد. او در پاسخ یک روزنامه‌نگار فرانسوی، در پنجم مارس ۲۰۲۲، که پرسیده بود: آیا زندگی او با جنگ دچار دگرگونی شده است، با لبخندی گفت: «امروز، زندگی من زیباست! من فکر می‌کنم، که به من نیاز است. احساس می‌کنم این که دیگران به تو نیاز داشته باشند، مهم‌ترین معنای زندگی است. احساس این که توقف برای نفس کشیدن، قدم زدن، و خوردن، موجودیت نادری، بلکه تو زندگی می‌کنی!» (۹)

این سخنان برای من هشدارآمیز است؛ چرا که اشاره‌ای است به این مساله، که جنگ فرصت بی نظیری را در اختیار او در یک صحنه‌ی جهانی قرار داده است، تا خود را نمایش دهد! جنگ «زندگی‌اش را زیبا کرده است!» «او زندگی می‌کند!»، بر خلاف میلیون‌ها مردم اوکراین، که زندگی‌شان به هیچ رو زیبا نیست و هزاران نفرشان دیگر زنده هم نیستند!

- ناتیلی بالدوین: آلکساندر گابواف معتقد است، که رهبری روسیه در مورد اوکراین اطلاعات کافی ندارد. (۱۰) هم‌چنین از سوی مفسران روسی شنیده‌ام، که اوکراین دچار ذهنیت برتری طلبانه‌ای نسبت به روسیه است، که ناشی از سمپاتی به غرب می‌باشد. آیا به نظر شما، این فاکتور مهمی در این جنگ از هر دو سو بوده است؟

■ اولگا بایشا: در مورد عدم اطلاعات کافی بخشی از رهبری روسیه در مورد فرایندهای سیاسی و اجتماعی اوکراین، از زمان وقوع تحولات «میدان»، موافق هستم. در واقع، نیمی از مردم اوکراین آن تحولات را تایید نکردند و میلیون‌ها مردمی که در جنوب شرق اوکراین زندگی می‌کردند هم تمایل داشتند که روسیه در آن تحولات دخالت کند. این را با اطمینان می‌گویم؛ زیرا اقوام و دوستان قدیمی من در این مناطق زندگی می‌کنند. اما، آن‌چه در سال ۲۰۱۴ و در جریان آن تحولات واقعیت داشتند، ممکن است امروزه واقعیت نداشته باشند. هشت سال از آن تحولات گذشته است؛ نسل جدیدی از جوانان، در محیط اجتماعی جدیدی، رشد کرده و پرورش یافته‌اند؛ بسیاری از مردم با واقعیت‌های جدیدی آشنا شده و به آن‌ها عادت کرده‌اند. هرچند اکثر مردم از ملی‌گرایان افراطی و سیاست‌های آن‌ها مبنی بر اوکراینی کردن جامعه متنفر هستند، اما، تنفرشان از جنگ حتا از این هم بیش‌تر است. واقعیت‌های زمینی پیچیده‌تر از نظرگاه‌های تصمیم‌گیرندگان هستند.

- ناتیلی بالدوین: در مورد احساس برتری طلبی اوکراینی‌هایی، که خود را بیش‌تر به کشورهای غربی نزدیک می‌دانند تا روسیه، چه نظری دارید؟

■ اولگا بایشا: این طور است. و این مساله، در واقع، تراژیک‌ترین قسمت تحولاتی است که از پس از «میدان» ایجاد شد! این احساس

حذف منزلت و عقل سلیم، شاید جزو مصیبت‌های کم‌تر جنگ باشد! اما در سرمایه‌داری متاخر، آدم‌های بدبین، بدخواه و احمق، تمایل دارند در همان محیط مهلک جنگ محصور شوند. کافی است برای لحظه‌ای به ژست‌های اخیر هم‌بستگی با مردم اوکراین، مردمی که در حال حاضر از تهاجم وحشیانه‌ی روزافزون روسیه در رنج هستند، توجه کنید. به محض این که کشورهای غربی تحریم‌های شدیدی را علیه روسیه، هرچند نه به شدت تحریم علیه ایران یا عراق، اعمال کردند، دیگران هم دست به ابتکار عمل زدند. در بریتانیا، برخی از سوپرمارکت‌ها، ودکای روسی را از قفسه‌های خود حذف کردند. شرکت «نت‌فلیکس» نسخه‌ی فیلم «آنا کارنینا»، اثر تولستوی، را که در کنار

شهری آن با روش‌هایی که توسط ایالات متحده و متحدانش در فلوجه و تلعفر به کار گرفته شده است، قابل قیاس باشد. به همین خاطر است، که جو بایدن و نومحافظه‌کارانی مانند نایل فرگوسن معتقدند، پوتین در تلاش است اتحاد جماهیر شوروی را احیا کند، حتا اگر او «کمونیسم زدایی» را از جمله اهداف خود در اوکراین اعلام نماید. اگرچه اکثر سیاست‌مداران و روزنامه‌نگاران در آشکار ساختن چنین منطقی، بیش از حد معقول هستند؛ اما هیستری ضد روسیه‌ای از همان روز اول تهاجم روسیه به اوکراین شتاب گرفت، به ویژه در بریتانیا. کریس برایانت، نماینده‌ی «حزب کارگر»، در تویییتی که اکنون حذف کرده است، خواستار آن شد که شهروندان دو تابعیتی بریتانیا و روسیه مجبور

حال توسعه و جهان سومی نیست. این‌جا اروپاست.» ماتیورایت، روزنامه‌نگار تابلویید، در برنامه‌ی صبح‌گاهی «آی تی وی نیوز»، از استفاده‌ی سلاح‌های ترموباریک در اوکراین، که پوتین به آن متهم شده است، ابراز نازاحتی کرد. او اذعان نمود: «باید منصفانه بگوییم، که ایالات متحده قبلا از سلاح‌های ترموباریک در افغانستان استفاده کرده بود. اما این ایده که از آن در اروپا هم استفاده شده است، مایه‌ی تأسف است.»

این گونه برخوردها، هم‌دردی با اوکراینی‌های تحت محاصره را «استانی» می‌سازد («استانی کردن» اشاره به گفت‌وگوهای پسااستعماری‌بی دارد که اغلب اروپا را به مثابه مکان اصلی تمدن / مدرنیته در برابر تاریخ گذار به سرمایه‌داری در کشورهای غیرغربی تلقی

روشن‌فکرانی که جنگ، و امپریالیسم، را ترویج می‌کنند!

ریچارد سیمور
برگردان: پروین اشرفی



دیگر درام‌های روسی زبان جای داشت، کنار گذاشته است. مجله‌ی «ساختارهای مولکولی» برای این که چوب لای چرخ نظامی‌گری روسیه بگذارد، مقالات موسسات دانش‌گاهی روسیه را ممنوع کرده است. در نهایت، مجموعه‌ای از شرکت‌های چندملیتی مانند کوکاکولا و مک دونالد، نیز فعالیت‌های تجاری خود را در روسیه به حالت تعلیق در آوردند. مک دونالد در توجیه کار خود، به «ارزش‌های ما» اشاره کرده است.

این اقدامات، درست مانند خود تحریم‌ها، به مثابه نوعی از جنگ اقتصادی - که (در واقعیت امر) به مردم عادی روسیه آسیب می‌زند - تفاوت مادی چندانی در توانایی پوتین برای پیش‌برد جنگ ایجاد نمی‌کند، بلکه این تحریم‌ها به نوعی از هویت‌سازی تبدیل می‌شوند. ما از «وال استریت ژورنال» می‌شنویم، که روسیه تحت رهبری پوتین در حال بازگشت به «گذشته‌ی آسیایی» خود است، حتا اگر چنان‌چه روش‌های حملات

به انتخاب ملیت خود گردند! تام توگندات، نماینده‌ی «حزب محافظه‌کار»، پیشنهاد داد: «ما می‌توانیم همه‌ی شهروندان روسیه را اخراج کنیم!» او بعدا ادعا کرد، که منظورش فقط دیپلمات‌ها و آلیگارش‌های روسی بود، اما این چیزی نیست که او گفت.

از سوی دیگر، از رهبری اوکراین هم به راحتی چهره‌ی دیگری به دست داده می‌شود، تا اوکراین به مثابه پایگاهی از «اروپای» ایده‌آل شناخته شود. دانیل هانان، که در روزنامه‌ی «تلگراف» قلم می‌زند، نوشت: «آن‌ها خیلی شبیه ما هستند و این چیزی است، که بسیار تکان دهنده است.» چارلی داگاتا، خبرنگار «سی بی اس»، که از پایتخت اوکراین گزارش می‌داد، تحت تأثیر همان درک نادرست، نوشت: «اوکراین مثل عراق و افغانستان نیست، که دهه‌ها شاهد مناقشه و تنش بوده است. این یک کشور نسبتا متمدن و اروپایی می‌باشد.» یک روزنامه‌نگار دیگر نیز در «آی تی وی نیوز» تأکید کرد: «این یک کشور در

می‌کند - مترجم)، و آن‌چه را که هم‌بستگی خودشیفته با «کسانی مثل ما» ممکن است به یک انگیزه‌ی جهانی خطرناک تبدیل کند، کاهش می‌دهد. در عین حال، وابستگی به اروپا را از طریق چهره‌ی رییس جمهور اوکراین، ولودیمیر زلنسکی، که در صفحات اول روزنامه‌ها - با استناد به افسانه‌ی چرچیل - به عنوان «قهرمان» معرفی می‌شود، تقویت می‌کند. کیتلین موران، از روزنامه‌ی «تایمز» اعتراف می‌کند که زلنسکی را دوست دارد! «نیویورک پست» گزارش می‌دهد، که زنان در نمایش‌های ویدئویی در رابطه با اوکراین - که در پلاتفرم اجتماعی «تیک تاک» منتشر می‌شوند، «وحشی» می‌گردند. کاتلین پارکر، در «واشنگتن پست»، نیز زلنسکی را به عنوان یک «هنرمند جنگ‌جو» مدرن می‌ستاید!

در مورد زلنسکی، به عنوان یک رهبر، به ندرت حتا درک واقع‌بینانه‌ای وجود داشته است. یکی از سردرگمی‌هایی که در مورد



رئیس جمهور اوکراین وجود دارد، رابطه‌ی متناقض بین منابع مالی او و وعده‌های انتخاباتی وی است. کمک کننده‌ی مالی اصلی به کارزار انتخاباتی زلنسکی، یک آلیگارشی ددمنش به نام ایهور کولومایسکی بود، که صاحب گروه رسانه‌ای ۱+۱ می‌باشد؛ رسانه‌ای که گمدی محبوب «زلنسکی، خدمت‌کار مردم» را پخش می‌کرد. کولومایسکی، یکی از حامیان فعال جنگ با روسیه در دونباس بود، که از گردان نئونازی «آزوف» و دیگر شبه نظامیان مسئول جنایات جنگی حمایت مالی می‌کرد. با این حال، زلنسکی با تکیه بر پلاتفرم مخالفت با فساد آلیگارشی، پایان دادن به جنگ در دونباس، و برقراری صلح با روسیه، به ریاست جمهوری انتخاب شد. از سال ۲۰۱۹ تاکنون، اما، رئیس جمهور زلنسکی پیشرفت اندکی در تحقق مفاد برنامه‌ی انتخاباتی خود داشته است. اگرچه او از تعهد خود به آلیگارشی‌زدایی صحبت کرد، اما در عمل این امر به معنای تعقیب کسانی بود که ادعا می‌شود با روسیه ارتباط دارند: تحریم ویکتور مدودچوک، سیاست‌مدار مخالف و متهم به داشتن روابط مالی با جدایی‌طلبان دونباس؛ و تعطیلی ناگهانی سه ایستگاه تلویزیونی به دلیل پخش «اطلاعات نادرست» روسی! دارایی‌های پترو پوروشنکو، رئیس جمهور پیشین اوکراین، نیز به دلیل ادعاهایی مبنی بر تامین مالی شورشیان جدایی‌طلب در دونتسک و لوهانسک، یعنی ادعاهایی که هنوز به اثبات نرسیده است، توقیف شد! و در آخر، هفته‌ی گذشته، زلنسکی فعالیت یازده حزب سیاسی هم‌سو با روسیه را هم ممنوع ساخت! در واقع، به نظر می‌رسد که پلاتفرم مخالفت با فساد آلیگارشی، فقط به عنوان تلاشی برای ریشه‌کن کردن نفوذ روسیه، تثبیت قدرت زلنسکی، و در عین حال محافظت از کولومایسکی، مدون شده است. رئیس جمهور زلنسکی، در اوایل سال ۲۰۲۰، روسلان ریابوشاپکا، دادستان کل اوکراین، را از کار برکنار کرد. وی یک برنامه‌ی مبارزه با فساد به راه انداخته بود، که از جمله کولومایسکی را مورد هدف قرار می‌داد. یک مشاور سابق زلنسکی جایگزین دادستان کل شد. زلنسکی هم‌چنین هم‌کلاسی قدیمی خود، ایوان باکانوف، را به ریاست سرویس امنیتی اوکراین منصوب کرد. و وی نیز وکیل کولومایسکی را به عنوان رئیس دفتر خود استخدام نمود و تغییرات گسترده‌ای را در سرویس‌های امنیتی آغاز کرد، که «دیده‌بان حقوق بشر» آن را به

عنوان اقدامی برای تصاحب قدرت محکوم نمود! زلنسکی هم‌چنین با انتصاب ده‌ها تن از هم‌کاران سابق شرکت تولیدکننده‌ی برنامه‌های تلویزیونی خود در سمت‌های برجسته‌ی دولتی، متحدین خود را در داخل دولت تقویت کرده است.

اما، صلح با روسیه چه شد؟ مبنای این امر می‌توانست «مینسک ۲» باشد، که در فوریه‌ی ۲۰۱۵ پس از فروپاشی پروتکل اولیه‌ی مینسک امضا شد. این توافق‌نامه‌ها به مثابه اهرم مسلحی بودند، که جدایی‌طلبان در دونتسک و لوهانسک با حمایت نظامی روسیه به آن رسیده بودند. در نتیجه، دولت‌های اوکراین ضمن این که مدعی بودند به این توافق‌نامه‌ها احترام می‌گذارند، همواره از شرایط وضع شده در آن‌ها ناراضی بوده‌اند. در حالی که روسیه بر پایبندی «مینسک ۲» به «خودگردانی محلی» و انتخابات در استان‌های دونتسک و لوهانسک اصرار داشت، اوکراین تلاش می‌کرد اجرای چنین مقرراتی را حداقل تا زمان خروج نیروهای روسی به تعویق بیندازد. زلنسکی در مذاکره برای صلح با همسایه‌ی بزرگ‌تر خود، ضرورتاً باید اولویت‌های دومی را رعایت می‌کرد، که با توجه به وضعیت پارلمان اوکراین بسیار دشوار بود. (او به خاطر موافقت با مذاکره با روسیه، که هم‌زمان به اشغال کریمه توسط نیروهایش ادامه می‌داد، با انتقاد شدید روبرو بود.) بنابراین، زلنسکی با تسلیم شدن در برابر فشارهای داخلی و بین‌المللی، به همان موضع سستی اوکراین پایبند ماند. و این موضع، یعنی امتناع از مذاکره با رهبران دونباس، رد فدرالیزاسیون، و مخالفت با اشغال کریمه توسط روسیه. نه تنها این، بلکه او هم‌چنین هم‌کاری نظامی با ایالات متحده و بریتانیا را افزایش داد و پایگاه‌های دریایی جدیدی در نزدیکی دریای سیاه ساخت، که روسیه آن‌ها را به مثابه پایگاه‌های متخاصم غربی قلمداد می‌کرد.

به احتمال زیاد، نه روسیه و نه اوکراین خواهان اجرای کامل «مینسک ۲» نبودند. روسیه می‌توانست برای خروج نیروهای خود موقتاً تلاش کند و در عین حال نفوذ خود را در دونتسک و لوهانسک افزایش دهد و آن‌ها را به مناطق تحت کنترل خودکامه‌تری تبدیل نماید. اوکراین تا زمانی که قدرت نظامی و سیاسی روسیه در منطقه، «خودگردانی محلی» را به استقلال بالفعل تبدیل می‌کرد، تمایلی به تصویب مقررات سیاسی نداشت.

معضل مینسک اساساً، همان‌طور که ولودیمیر ایشچنکو استدلال کرده است، شکست گسترده‌تر پروژه‌های ملی‌گرایانه در اوکراین پس از شوروی را انعکاس می‌داد. هیچ پروژه‌ی واحدی، بخشا به دلیل تکه تکه شدن طبقه‌ی سرمایه‌دار، نتوانسته است رضایت بیش از نیمی از جمعیت اوکراین را جلب و تضمین کند. جناح لیبرال-ناسیونالیستی که پس از واقعه‌ی «میدان»، با دخالت یک جریان راست افراطی کوچک اما با نفوذ، قدرت را به دست گرفت، هرگز توسط اکثریت مردم در دونتسک و لوهانسک - که از لحاظ تاریخی، مرفه‌ترین و از نظر صنعتی، پیش‌رفته و جزو مناطق طرف‌دار روسیه هستند - پذیرفته نشد. اگرچه اقدامات روسیه، از سال ۲۰۱۴، باعث کاهش حمایت از آن در داخل اوکراین گشت، و تهاجم روسیه احتمالاً این حمایت را برای همیشه نابود کرد، اما این بدان معنا نیست که زلنسکی هرگز می‌توانست - حتّی اگر می‌خواست - فرصتی برای میانجی‌گری در این تناقضات داشته باشد. این شکست باعث شد محبوبیت او فرو بریزد. اگرچه او با آرای چشم‌گیر ۷۳ درصدی انتخاب شد، اما تا ژوئن ۲۰۲۱ بیش از نیمی از رای‌دهندگان به وی نمی‌خواستند او دوباره نامزد ریاست جمهوری شود و تنها ۲۱ درصد گفتند که به او رای خواهند داد.

روزنامه‌نگاران رها شده از تفکر رسمی، ممکن است هم‌چنان در عشق به مقاومت سهیم باشند. یان دانت، کشیش لیبرال سکولار، ضمن تمجید از اوکراین به عنوان «گوشت و خون ساخته شده برای آرمان‌های اروپا»، پیشنهاد می‌کند «اروپائیان پُر شور برای ارتش اوکراین پول بفرستند». هرچند که این امر یک خیال است، اما هم‌دردی قابل توجهی برای داوطلبانی ایجاد می‌کند که به درخواست دیمیترو کولبا، وزیر خارجه‌ی اوکراین، و به درخواست همتای بریتانیایی وی، لیز تراس، در حمایت از زلنسکی به جنگ رفته‌اند. «آی تی وی نیوز» ما را به دیدن یک مصاحبه‌ی غیرانتقادی با داوطلبان انگلیسی در این جنگ دعوت می‌کند، داوطلبانی که توسط «لژیون گرجستان» در اوکراین آموزش داده می‌شوند؛ همان لژیونی که قبل از ادغام در ارتش اوکراین، در ابتدا برای جنگ با روس‌ها و برای شرکت در «جنگ غرب»، توسط اقوام گرجی، راه‌اندازی شده بود!

بروز چنین احساساتی، به مطالبه‌ی ایجاد «منطقه‌ی پرواز ممنوع» در اوکراین - یعنی

جنگ هوایی - و هم چنین به افزایش هزینه‌های نظامی تبدیل شده است. روزنامه‌نگاران معمولی شاکي هستند، که مخالفت با «منطقه‌ی پرواز ممنوع» به معنای «مماشات» با روسیه است و خاطرات عامه از جنگ جهانی دوم را زنده می‌کند؛ تو گویی که آن‌ها اولین کسانی هستند، که به «منطقه‌ی پرواز ممنوع» فکر می‌کنند! آن‌ها، هم‌چنین، از قدرت‌های غربی می‌خواهند با «بلوف هسته‌ای» روسیه مقابله کنند. با این حال، واضح است که در حال حاضر دیوان‌سالاران مسئول جنگ در «ناتو»، خواهان ایجاد «منطقه‌ی پرواز ممنوع» نیستند؛ زیرا این امر مستلزم تقابل مستقیم با یک قدرت مسلح هسته‌ای، روسیه، می‌باشد. «پنتاگون» حتا پیشنهاد لهستان مبنی بر ارسال «ام آی جی ۲۹»، ساخت شوروی، به اوکراین را به این دلیل که به یک اقدام جنگی نزدیک است، وتو کرد. این برای اولین بار نیست، که صاحب‌نظران ستیزگر «پنتاگون»، سلطنت‌طلب‌تر از پادشاه شده‌اند. کمک نظامی‌ای که کشورهای «ناتو» قصد دارند به اوکراین ارائه دهند، تنها به منظور تحریک گردن‌کشی‌های طولانی‌مدت است. درست مانند پیشنهادی که هیلاری کلینتون با اشاره به نمونه‌ی افغانستان، در دهه‌ی هشتاد، با خوشحالی ارائه داد؛ و آن هم بدون هیچ نشانه‌ای از تأسف در مورد بیش از دو میلیون جان از دست رفته و تولد یک جنبش جهادی جهانی خشونت‌آمیز. این پیشنهاد، روسیه را به خون خواهد کشید و اوکراین را نیز نابود خواهد کرد.

روشن‌فکران، و نویسندگان، مروج جنگ تجاوزکارانه با تقاضا برای هزینه‌های نظامی بیش‌تر، شروط مطمئن‌تری در سر دارند. در بریتانیا، هم محافظه‌کاران و هم حزب کارگر در اپوزیسیون، در این امر مشارکت دارند. جان کمپنر چرخش سخت آلمان به سوی تسلیحات را به عنوان یک خبر بد برای پوتین، در روزنامه‌ی «تایمز»، جشن می‌گیرد. در سوئد، جایی که افکار عمومی در حال حاضر در زمینه‌ی عضویت در «ناتو» در نوسان است، دولت سوسیال دموکرات افزایش بودجه‌ی نظامی را اعلام کرده است. «اکنون میست» شادمانه خاطر نشان می‌کند، که تسلیحات اروپایی باعث می‌شود بازار سهام دفاعی در اروپا سر به فلک بکشد.

این امر، با نجات مردم اوکراین از دست تهاجمات روسیه، ارتباط چندانی ندارد. البته محتمل‌ترین پایان بازی، یک توافق از طریق

مذاکره می‌باشد. زلنسکی که ممکن است از ویرانی شورش‌هایی به سبک افغانستان استقبال نکند، در حال حاضر به خود فضایی برای عقب‌نشینی دیپلماتیک می‌دهد، در حالی که موقعیت روسیه در مذاکره به دور از حداکثرگرایی است. به نظر می‌رسد، که پوتین مجبور است حاکمیت تقلیل یافته‌ی اوکراین را به رسمیت بشناسد؛ ضمن آن که زلنسکی باید بپذیرد کریمه به روسیه تعلق دارد و وضعیت ویژه‌ای را برای «جمهوری‌های» شرقی لوهانسک و دونتسک قائل شود. با توجه به این که اوکراین نمی‌تواند در این جنگ پیروز شود، «ناتو» مستقیماً مداخله نمی‌کند، و روسیه فقط می‌تواند با صرف هزینه‌های گزاف برای حفظ موقعیت خود (و جایگاه پوتین در رهبری خوف‌ناک نظامی) پیروز شود، طولانی شدن جنگ هیچ مزیتی ندارد.

اگرچه هیجان فرهنگی کنونی، اوکراین را از بمب‌های خوشه‌ای و گلوله‌باران روسیه نمی‌رهاند، اما تا حدودی به جنگ فرهنگی بریتانیا دهنه زده است. یک مثال معمولی در این مورد توسط نیک کوهن ارائه شده است، کسی که به نظر می‌رسد همان سه یا چهار مقاله را مکرراً می‌نویسد. او در روزنامه‌ی «آزور» ادعا می‌کند، که چپ‌های افراطی و راست افراطی که از لحاظ تاریخی طرفدار پوتین هستند، در یک مرکز حیاتی جدید با هم هم‌راهی می‌نمایند. این امر طبیعتاً و از نظر سیاسی ناوارد است. مدافعان پوتین در آن روزهای اولیه، یعنی زمانی که روسیه چچن را پودر می‌کرد، ستریت‌های قرن نوزدهمی‌یی چون کلیتون و بلر بودند. پوتین خود یک شرکت‌کننده‌ی فعال در جنگ علیه ترور بود، چیزی که کوهن هم علاقه‌مند ویژه، و البته بی فکر، آن محسوب می‌شد. بلر، در اواخر سال ۲۰۱۴، خواستار پیگیری انگیزه‌های مشترک با پوتین بود. اما این ادعا که چپ ضد جنگ طرفدار پوتین است، مکمل حیاتی‌یی برای اقدامات سیاسی اخیر بریتانیا می‌باشد؛ سیاستی که به ویژه با تلاش استارمر در شکار فعالان ائتلاف توقف جنگ و سرکوب کارگر جوان به دلیل انتقاد از «ناتو»، هم‌راه است. روزنامه‌ی «تلگراف» گامی فراتر از این برمی‌دارد و اتحادیه‌ی «آر ام تی» - اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن - را متهم می‌کند که «دشمن زیرزمینی» و «مدافع پوتین» است!

تا همین جا هم جنگ فرهنگی بر سر روسیه و اوکراین بیش از این که در مورد آن‌ها باشد،

به منظور تسلیح مجدد اخلاقی «غرب»، پس از عراق و افغانستان، تحت عنوان یک جنگ سرد جدید می‌باشد؛ جنگ سردی که پوتین را وارث استالین، خواهان احیای آتلانتیسیسم رو به احتضار، طالب احیای یک اروپایی‌گرایی اخلاق‌گرا پس از فروپاشی آرمان باقی‌مانده، و بدنام‌سازی چپ پس از شوک رهبری کوربین در «حزب کارگر»، اعلام می‌کند. این جنگ فرهنگی، هویت‌های تمدنی مهلکی که به مثابه نیروی محرکه‌ای در طول «جنگ علیه ترور» عمل کردند و اخیراً به هم ریخته بودند را به طور گسترده‌تری در یک چشم‌انداز جدید احیا می‌نماید.

بیست و دوم مارس ۲۰۲۲

منبع: New Left Review

توضیح: ریچارد سیمور، Richard Seymour، نویسنده‌ی مارکسیست، از ایرلند شمالی و از اعضای پیشین «حزب کارگران سوسیالیست» است. او فعال سیاسی و صاحب وبلاگ «آرام‌گاه لنین» و سردبیر مجله‌ی «سالویج» می‌باشد، که متعهد به انتشار هنر و ادبیات انقلابی و مقالات رادیکال است. ریچارد سیمور کتاب‌های متعددی در زمینه‌ی مسائل سیاسی به چاپ رسانده است. از جمله می‌توان از «معنای دیوید کامرون»، «علیه ریاضت‌کشی»، «کوربین: تجدید حیات عجیب سیاست‌های رادیکال»، «افسوزدایی از زمین: تاملاتی در مورد اکوسوسیالیسم یا بربریت»، «شورشیان آمریکا: تاریخ‌چه‌ی مختصر ضدیت با امپریالیسم آمریکا»، «دفاع لیبرالی از کشتار» و «ماشین توئیت» نام برد. نوشته‌های او در «نیو لفت رویو»، «نیویورک تایمز»، «نقد کتاب در لندن»، «گاردین»، «پرسپکت»، «ژاکوبین» و... به چاپ می‌رسد. او از جمله در مجله‌ی «پاترئون» نیز به انتشار مقالات، کتاب و خاطرات سیاسی می‌پردازد. سیمور دکترای خود را در رشته‌ی جامعه‌شناسی در مدرسه‌ی اقتصاد لندن اخذ کرده است.



یادداشت مترجمین:

این نوشته‌ی مایکل هادسون حامل اطلاعات و تحلیل جالبی از اهداف نظامی، اقتصادی و سیاسی بلوک آمریکا- ناتو و متحدین اروپایی آن در مقابله با بلوک‌بندی روسیه، چین، هندوستان و دیگر متحدین آن‌ها به دست می‌دهد؛ به خصوص تحلیل و برجسته کردن نقش دلار آمریکایی در رقابت با یورو اروپا فکرانگیز است. اما برخی از اظهارات او، که بعد دیگری از درک او از پیشینه‌ی این دو بلوک رقیب و آینده‌ی آن‌ها را نشان می‌دهد، با سنت‌های سیاسی تثبیت‌شده‌ی «نگاه» تفاوت بسیار دارند. مقوله‌ی «صنعتی شدن سوسیالیستی» ظاهرن اشاره به اقتصاد چین و روسیه دارد. دو الگوی اقتصادی‌یی که در ابتدا سرمایه‌داری دولتی تحت کنترل حزب حاکم بوده‌اند و در سی سال گذشته به تدریج به یک سرمایه‌داری ناب تبدیل شده‌اند. کی و کجا در چین و روسیه، کار مزدی و اصل تولید برای سود از بین رفت؟ در جای دیگر این نوشته، به جنگ بین «نئولیبرلیسم و سوسیالیسم» اشاره می‌شود، این سوسیالیسم کجا است؟ از همه بدتر به خصلت امپریالیستی روسیه و چین امروز مطلقن اشاره نمی‌شود. نکبت جمهوری اسلامی در ایران، ۴۳ سال با پشتیبانی سیاسی، اقتصادی و نظامی روسیه و چین دوام آورده است. ما ضمن تشویق خوانندگان «نگاه» به خواندن این مقاله، در ضمن توجه آن‌ها را به این اشکالات این نوشته جلب می‌کنیم.

بلعیدن یورو توسط دلار

مایکل هادسون

ترجمه‌ی: محبوبه مشکین - فرهاد بشارت



یا کشورهایی که به آن برای بقای اقتصادی کمک می‌کردند و یا در آفریقای شرقی- آغاز شود. نقشه برای کودتاها، انقلابات رنگی، تغییر رژیم‌ها برای تمام این مناطق طرح‌ریزی شده‌اند. ارتش آفریقای آمریکا، به خصوص، به سرعت در یکی دو سال گذشته سازمان یافته است. اما اوکراین که، با دخالت آمریکا، از زمان کودتای «میدان» در ۲۰۱۴، به مدت هشت سال درگیر جنگ داخلی بود، بزرگ‌ترین شانس پیروزی در این تقابل علیه چین، روسیه و متحدین آن‌ها را به دست داد.

به این ترتیب، مناطق روس‌زبان دونتسک و لوهانسک به طور فزاینده‌ای مورد بمباران قرار گرفتند. وقتی که روسیه هنوز از مقابله امتناع کرد، نقشه‌هایی برای یک قدرت‌نمایی بزرگ در اواخر فوریه از طریق حمله‌ی اوکراین غربی به این مناطق طراحی شدند. این نقشه‌ها توسط مشاورین آمریکایی و تسلیحات «ناتو» تدارک شده بودند.

دفاع پیش‌گیرانه‌ی روسیه از دو استان اوکراین شرقی، و در ادامه نابود کردن ارتش اوکراین، نیروهای دریایی و هوایی آن، در دو ماه، گذشته بهانه‌هایی برای تحمیل کردن

سیستم‌های اقتصادی است- صنعتی کردن سوسیالیستی در مقابل سرمایه‌داری مالی نئولیبرال.

این، آن چیزی است که می‌تواند جنگ سرد نوین علیه چین را به عنوان آغاز یک جنگ جهانی سوم طولانی مشخص کند. استراتژی آمریکا این است، که محتمل‌ترین متحدین اقتصادی چین - به خصوص روسیه- و آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و آسیای شرقی را از آن جدا کند. سؤال این بود، از کجا می‌شود این ممانعت و ایزولاسیون را شروع کرد؟

به نظر می‌رسید، که روسیه به عنوان بزرگ‌ترین شانس برای ایزولاسیون، هم از چین و هم چین از منطقه‌ی اروپایی «ناتو»- باشد. زنجیره‌ای از حصرهای اقتصادی شدید و رشدیابنده - احتمالان گُشوده- علیه روسیه طرح شد، تا مانع تجارت با آن شود. همه‌ی آن چیزی که لازم بود تا یک زمین لرزه‌ی ژئوپولیتیک را دامن زند.

این هدف به سهولت ممکن شد. جنگ سرد نوین رشدیابنده می‌توانست در خاورمیانه - به دلیل مقاومت در مقابل تلاش آمریکا برای غصب میدان‌های نفتی عراق یا علیه ایران

الان دیگر معلوم شده است، که گسترش امروزین جنگ سرد جدید بیش از یک سال پیش برنامه‌ریزی شده بود. نقشه‌ی آمریکا برای مسدود کردن خط لوله‌ی گاز «نورد استریم دو» (لوله‌ی گاز دومی که قرار بود مستقیماً از روسیه به آلمان و اروپا گاز صادر کند)، در واقع بخشی از استراتژی آمریکا بود برای جلوگیری از این که اروپای غربی («ناتو») نتواند به رفاه بیش‌تری از طریق تجارت و سرمایه‌گذاری دوجانبه با چین و روسیه دست یابد.

همان‌طور که پرزیدنت بایدن و گزارشات امنیت ملی آمریکا اعلام کردند، چین به عنوان دشمن اصلی قلمداد شد. علی‌رغم این که چین در کمک به شرکت‌های آمریکایی برای کاهش دست‌مزدها از طریق صنعت‌زدایی از اقتصاد آمریکا به نفع صنعتی کردن چین نقش بزرگی داشت؛ رشد چین به عنوان بالاترین خطر اعلام شد: رفاه از طریق سوسیالیسم! صنعتی شدن سوسیالیستی همیشه به عنوان دشمن بزرگ کل اقتصادی که اغلب کشورها از زمان جنگ اول جهانی را در بر گرفته بود، قلمداد شد؛ به خصوص از ۱۹۸۰ به بعد. امروز، نتیجه یک درگیری

برنامه‌های حصر اقتصادی‌یی است که امروز شاهد آن هستیم. این نقشه‌ها توسط آمریکا طراحی شده بودند. اروپای غربی در سراسر این زمان به انجام وظیفه برای اجرای این طرح آمریکا مشغول بودند. به جای خرید گاز، نفت و مواد غذایی از روسیه، اروپای غربی این مایحتاج خود را - در کنار واردات شدت یابنده‌ی تسلیحات نظامی - از آمریکا وارد می‌کند.

پیشم انداز افت در نرخ تبدیل ارز بین یورو و دلار

بنابراین، لازم است نگاهی بیاندازیم به این که این پدیده چگونه بر توازن پرداختی‌های اروپای غربی، و از آن جا نرخ تبدیل یورو با دلار، تاثیر خواهد گذاشت. قول داده شده بود، که تجارت و سرمایه‌گذاری در اروپا، قبل از جنگ حصر اقتصادی تحمیلی، یک بهبود متقابل رشد یابنده بین آلمان، فرانسه و دیگر کشورهای «ناتو» با روسیه و چین را پدید خواهد آورد. روسیه انرژی وافر، با قیمتی مناسب، به اروپا تحویل می‌داد و این انرژی قرار بود یک جهش بزرگ با راه افتادن «نوردستریم دو» پدید آورد. قرار بود اروپا ارز خارجی، برای پرداخت جهت این تجارت وارداتی، را با ترکیبی از صادرات بیش‌تر محصولات صنعتی به روسیه و سرمایه‌گذاری در توسعه‌ی اقتصاد روسیه به دست آورد؛ از جمله از طریق کمپانی‌های خودروسازی آلمان و سرمایه‌ی مالی. این تجارت

و سرمایه‌گذاری دوجانبه هم‌اکنون متوقف شده است و برای سال‌های طولانی متوقف خواهد ماند. مصادره‌ی ذخیره‌های ارزی روسیه، در قالب یورو و استرلینگ بریتانیایی، توسط «ناتو»، و روسیه‌هراسی اروپا - که توسط رسانه‌های تبلیغاتی آمریکا باد زده می‌شوند - ادامه خواهد داشت.

به جای آن، کشورهای عضو «ناتو» گاز طبیعی مایع را از آمریکا خواهند خرید. اما، آن‌ها نیاز دارند بلیون‌ها دلار برای بالا بردن کافی ظرفیت پذیرش بنادرشان خرج کنند. این کار دست‌کم تا سال ۲۰۲۶ طول خواهد کشید؛ البته اگر شانس بیاورند. کمبود انرژی، قیمت بین‌المللی گاز و نفت را شدیداً بالا خواهد برد. کشورهای عضو

«ناتو»، هم‌چنین، باید خرید تسلیحات از شرکت‌های صنعت نظامی آمریکا را افزایش دهند. این خرید شتاب‌زده، قیمت تسلیحات را بالا خواهد برد. و قیمت غذا هم در نتیجه‌ی کمبود غلات بالا خواهد رفت. این کمبود غلات ناشی از توقف واردات غله از روسیه و اوکراین از یک طرف، و از طرف دیگر کمبود کودهای آمونیاکی کشاورزی - که از گاز تولید می‌شوند - خواهد بود.

همه‌ی این سه دینامیسم تجارتی باعث تقویت دلار در مقابل یورو خواهند شد. حال سؤال این است، که آیا اروپا خواهد توانست پرداخت‌های بین‌المللی خود را با آمریکا توازن دهد؟ اروپا چه چیزی را



این امر توانایی آن را برای چاپ پول جهت خرج کردن برای اقتصاد محدود می‌کند. قوانین منطقه‌ی یورو، اجازه‌ی قرض دولتی بیش از سه درصد تولید ناخالص ملی را نمی‌دهند. در این وضعیت چرا عطای یورو را به لقایش نبخشند و از دلار آمریکایی استفاده نکنند؛ مانند اکوادور، سومالی، ترکیه و جزایر کای‌کوس. این به سرمایه‌گذاران خارجی در مقابل افت ارزش پول، امنیت در تجارت هر دم افزون با اروپا و تامین مالی صادرات‌اش را می‌دهد.

برای اروپا، آلترناتیو این است که هزینه‌ی قرض خارجی آن، به دلار، در عرصه‌ی مالی بیش‌تر شود. در این صورت، کسری موازنه‌ی تجاری اروپا با ایالات متحده به خاطر واردات نفت، اسلحه و غذا به حالت انفجاری خواهد رسید. هزینه‌ی این کار به یورو، با توجه به افت ارزش پول آن در مقابل دلار، حتا بیش‌تر خواهد بود. نرخ بهره افزایش خواهد یافت و این به نوبه‌ی خود سرمایه‌گذاری را کم‌تر کرده و اروپا را بیش‌تر از گذشته وابسته به واردات خواهد کرد. منطقه‌ی یورو تبدیل به یک منطقه‌ی مُرده از نظر اقتصادی خواهد شد. این پدیده برای ایالات متحده‌ی آمریکا هژمونی تقویت شده‌ی دلار، دست‌کم در مقابل اروپا، را به بار خواهد آورد. و کُل قاره‌ی اروپا به نوعی تبدیل به نمونه‌ی بزرگ‌تری از پورتوریکا خواهد شد.

دلار در مقابل ارزهای نیم‌کره‌ی جنوبی

مشکل کاملن بزرگ شده‌ی این پدیده، تبدیل جنگ سرد جدید به شعله‌های جنگ جهانی سوم خواهد بود. «جنگ اوکراین»، که آغازگر این تحول خواهد بود، به نظر می‌رسد حداقل یک یا دو دهه ادامه خواهد داشت. در این دوره، ایالات متحده جنگ بین نئولیبرالیسم و سوسیالیسم را به جنگی که تمام دنیا در بر می‌گیرد، گسترش خواهد داد. علاوه بر تسخیر اقتصادی اروپا توسط آمریکا، استراتژی‌های آن تلاش می‌کند چنگال‌های خود را بر کشورهای آفریقایی، آمریکای جنوبی و آسیایی بیاندازد. چیزی شبیه آن چه که برای اروپا تدارک دیده‌اند. افزایش سریع قیمت انرژی و غذا به اقتصادهایی که کمبود غذا و نفت دارند،

می‌تواند صادر کند، که اقتصاد آمریکا - زمانی که منافع حفاظتی آن نفوذ بیش‌تری پیدا می‌کند - بتواند بپذیرد؛ زمانی که تجارت آزاد جهانی به سرعت در حال مرگ است. جواب این است، که اروپا کار زیادی نمی‌تواند بکند. حال اروپا چه کار خواهد کرد؟ من می‌توانم پیشنهاد فروتنانه‌ای بدهم. الان که اروپا قدرت خود را، به عنوان یک نهاد مستقل سیاسی از دست داده، بیش‌تر شبیه کشورهای مثل پاناما و لیبریا شده است. «راه اطمینان بخش»: مراکز بانکی در دریا، که کشورهای «واقعی» نیستند، چون ارز خود را چاپ نمی‌کنند، بلکه دلار آمریکایی را استفاده می‌کنند. منطقه‌ی یورو با قوانین پولی دست و پاگیری به وجود آمده است.

شدیدا ضربه خواهد زد. هم‌زمان قرض‌های خارجی آن‌ها، که به دلار حساب می‌شوند، به صاحبان اوراق قرضه‌ی دولتی و بانک‌ها افزایش خواهد یافت. علت این امر، افزایش نرخ برابری دلار نسبت به ارزهای داخلی این کشورها خواهد بود. بسیاری از کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین، به خصوص در شمال آفریقا، در مقابل یک دوراهی قرار خواهند گرفت: یا باید گرسنگی بکشند و مصرف بنزین و برق خود را کاهش دهند و یا باید دلار قرض کنند، تا وابستگی تجاری‌یی که آمریکا به وجود آورده را بپوشانند.

صحبت این است، که صندوق بین‌المللی پول در پی گشایش اعتبارات مالی (اس. د. ار.) بیش‌تر برای کمک به پرداخت کسری‌های افزایش‌یابنده‌ی تجاری و بدهی‌هاست. اما چنین اعتباراتی همیشه با شرط و شروطی می‌آیند. صندوق بین‌المللی پول همیشه سیاست محدود کردن کشورهایی را داشته، که سیاست‌های ایالات متحده‌ی آمریکا را دنبال نمی‌کنند. اولین خواست ایالات متحده این خواهد بود، که این کشورها تجارت و همکاری ارزی با روسیه، چین و موفلغین جهانی آن‌ها را بایکوت کنند. مقامات ایالات متحده می‌پرسند، ما چرا به شما اعتبارات مالی (اس. د. ار.) و قرض به دلار بدهیم؛ در حالی که شما قرار است این اعتبارات را در روسیه و چین، و کشورهای دیگری که ما به عنوان دشمنان آمریکا می‌شناسیم، خرج کنید.

دست‌کم نقشه این است. من شگفت‌زده نخواهم شد، که یک کشور آفریقایی، «اوکراین آینده» بشود. این کار می‌تواند از طریق یک نیروی نیابتی آمریکا صورت پذیرد. هنوز هم تعداد زیادی وهابی‌های پشتیبان و مزدور وجود دارند، که علیه ارتش‌ها و مردم کشورهایی می‌جنگند، که تلاش می‌کنند غذای خود را از گندم روسی تأمین کنند و اقتصاد خود را با نفت و گازی که از چاه‌های روسیه می‌آیند نیرو بخشدند. یا کشورهایی که در پروژه‌ی «جاده و مسیر» جدید چین («راه ابریشم نوین») شرکت می‌کنند. این هم‌کاری با چین باعث شد، که آمریکا جنگ جدید خود برای کسب هژمونی نئولیبرال جهانی را آغاز کند.

اقتصاد جهانی دچار تشنج است و آمریکا خود را برای یک حرکت نظامی و مسلح کردن صادرات نفت و مواد غذایی خویش

آماده می‌کند؛ از این جمله است، تجارت اسلحه و گذاشتن شروطی برای سایر کشورهای جهان، تا جای خود را در یکی از دو سوی «پرده‌ی نوین آهنین» انتخاب کنند. اما، در این میان برای اروپا چه می‌ماند؟ اتحادیه‌های کارگری یونان هم‌اکنون مشغول تظاهرات علیه حصر اقتصادی تحمیلی هستند. ویکتور اوربان، نخست‌وزیر مجارستان، بُرد انتخاباتی اخیر خود را مدیون یک جهان‌بینی ضداروپای واحد و ضد آمریکایی است. کاربُرد این جهان‌بینی فعلن خود را با پرداخت روبل بابت خرید گاز روسیه نشان داده است. چند کشور دیگر صف‌بندی قدیمی را ترک خواهند کرد. این کار چقدر طول خواهد کشید؟ چه چیزی عاید کشورهای نیم‌گِره‌ی جنوبی خواهد شد؟ این فقط یک «صدمه‌ی جنبی» در مورد کمبود کالاها و بالا رفتن روزافزون قیمت انرژی و غذا نخواهد بود. هدف استراتژی آمریکا، آغاز تقسیم کردن بزرگ اقتصاد جهانی به دو بخش است. هم‌اکنون هندوستان به دیپلمات‌های آمریکایی اعلام کرده، که اقتصاد آن طبیعتاً به اقتصاد روسیه و چین گره خورده است.

از موضع بالاتر آمریکا سؤال این است: «ما چه رشوه‌ای باید به سیاست‌مداران و الیگارک‌های وابسته‌شان بدهیم، تا کشورشان را در اختیار ما بگذارند؟»

این، آن مساله‌ای است که جنگ جهانی سوم را واقعاً به جنگ سیستم‌های اقتصادی تبدیل خواهد کرد. کشورها کدام طرف را انتخاب خواهند کرد: منافع اقتصادی و انسجام اجتماعی خودشان، یا دیپلماسی آمریکا که با دستان رهبران سیاسی این کشورها به اجرا در می‌آید. به این دیپلماسی آمریکا، دخالت‌های نظامی آن را هم باید اضافه کرد. ویکتوریا نولاند، معاون وزیر خارجه‌ی آمریکا، اخیرن با تبختر اعلام کرد که آمریکا از هشت سال پیش مبلغ پنج بیلیون دلار برای کمک به احزاب دست‌راستی اوکراین سرمایه‌گذاری کرده، تا جنگی که امروز در آن‌جا جریان دارد آغاز شود. چنین اظهاراتی خیلی قابل تعمق هستند.

با توجه به همه‌ی این دخالت‌های سیاسی و تبلیغات رسانه‌ای، پرسیدنی است چقدر طول خواهد کشید بقیه‌ی جهان درک کنند، که این یک تقابل جهانی است که به جنگ جهانی سوم منجر خواهد شد. مساله این

است، که تا وقتی این درک حاصل شود که اوضاع از چه قرار است، شکاف‌های جهانی، روسیه، چین و اروپا-آسیا را قادر خواهد کرد یک نظم جهانی نوین حقیقتن غیرنئولیبرال را درست کنند. نظم نوینی، که احتیاج به کشورهای «ناتو» ندارد و اعتماد و امیدش را به دستاوردهای اقتصادی‌یی که برای همه مفید باشد از دست داده است. تا آن زمان، میدان‌های جنگ نظامی پُر از اجساد مردگان اقتصادی خواهد بود.

مایکل هادسون (Michael Hudson)، ۸۳ ساله، پروفیسور اقتصاد در دانش‌گاه میسوری کانزاس، محقق انستیتوی اقتصاد در دانش‌گاه بارد، تحلیل‌گر سابق وال استریت، مشاور سیاسی، خبرنگار و پروفیسور مدرسه‌ی مطالعات مارکسیستی در دانش‌گاه پکن چین است. از او صدها مقاله و چندین کتاب - از جمله «سرنوشت تمدن: سرمایه‌داری مالی، سرمایه‌داری صنعتی یا سوسیالیسم»، «سوپر‌امپریالیسم، استراتژی اقتصادی امپراتوری آمریکا»، «حباب و فراتر از آن»، «کشتن میزبان: چگونه انگل‌های مالی و بدهی‌ها از بین می‌روند؟»، «شکست جهانی: نظم جدید اقتصاد بین‌المللی»، و...- منتشر شده است.



از دعوت‌تان برای ارائه‌ی این سخن‌رانی، سپاس‌گزارم. در موضوع جنگ اوکراین، چیز عمده‌ای که در ابتدا باید شناخته شود این است که این یک جنگ نیابتی است. در این رابطه، حنا لئون پنینا، که رئیس «سیا» و وزیر دفاع وقت در دولت اوباما بود، اخیراً اذعان کرد که جنگ اوکراین «جنگ نیابتی» آمریکاست؛ گرچه این به ندرت پذیرفته می‌شود. به بیان صریح، آمریکا (با حمایت اعضای «ناتو») در یک جنگ نیابتی طولانی، با استفاده از اوکراین به عنوان میدان جنگ، با روسیه است. آن طوری که پنینا تأکید می‌کند، نقش آمریکا در شکل دادن به این ایده این است که تسلیحات بیش‌تر و بیش‌تر و سریع‌تر و سریع‌تر مهیا کند، در حالی که اوکراین



مُجری جنگ باشد و به وسیله‌ی مزدوران خارجی تقویت شود.

چطور این جنگ نیابتی به وقوع پیوست؟ برای درک این موضوع ما باید نظری به استراتژی بزرگ امپراطوری آمریکا ببندازیم. در این‌جا باید به سال ۱۹۹۱ وقتی که شوروی منحل شد (یا حتی به قبل از دهه‌ی ۱۹۸۰) بازگردیم. این استراتژی بزرگ امپراطوری آمریکا دو شاخک دارد، یکی توسعه و تثبیت موقعیت ژئوپلیتیک، شامل توسعه‌ی «ناتو»، دیگری حرکت آمریکا برای برتری هسته‌ای (توانایی نابودی نیروهای هسته‌ای رقیب م). است. بخش سوم مربوط به اقتصاد است، ولی آن را در این‌جا بررسی نمی‌کنیم.

شافک اول: توسعه‌ی ژئوپلیتیک

شافک اول در سند «راهنمای سیاست‌گذاری دفاعی برای آمریکا»، درست چند ماه بعد

از انحلال شوروی، در فوریه‌ی ۱۹۹۲، به وسیله‌ی پال ولفوویتز اعلام شد. استراتژی بزرگ امپراطوری که در آن مقطع اتخاذ و بعد از آن پیگیری شد، به این شکل بود که آمریکا باید از نظر ژئوپلیتیک به سرزمین شوروی سابق و هم‌چنین آن‌چه که حوزه‌ی نفوذ شوروی محسوب می‌شد، پیش‌رفت کند. هدف این بود، که از ظهور مجدد روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ جلوگیری شود. فرایند گسترش ژئوپلیتیک آمریکا/ناتو سریعاً شروع شد، که در همه‌ی جنگ‌های آمریکا/ناتو در آسیا، آفریقا، و اروپا که در سه دهه‌ی گذشته به وقوع پیوسته بود، قابل رویت بود. جنگ «ناتو» در یوگسلاوی در دهه‌ی نود در این رابطه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. حتی در حالی که تجزیه‌ی یوگسلاوی در

غرب در بیاید، روسیه را آن‌قدر تضعیف می‌کند که اگر تجزیه نشود، لااقل به افسار کشیده می‌شود. این امر همیشه هدف برنامه‌ریزان راه‌بردی آمریکا و مقامات آمریکایی، هم‌راه با متحدین «ناتو»، بوده است. آن‌ها مکرراً گفته‌اند، که می‌خواهند اوکراین را به عضویت «ناتو» در بیاورند. «ناتو» این هدف را در سال ۲۰۰۸ علنی کرد. فقط چند ماه پیش، در نوامبر ۲۰۲۱، در منشور راه‌بردی بین دولت بایدن در واشنگتن و دولت زلنسکی در کیف، به توافق رسیده شد که هدف فوری الحاق اوکراین به «ناتو» است. این امر، اما، هم‌چنین برای مدت طولانی سیاست «ناتو» بوده است. آمریکا در ماه‌های آخر سال ۲۰۲۱ و در آغاز سال ۲۰۲۲، با سرعت در حال تجهیز نظامی اوکراین و تکمیل آن به عنوان عمل انجام شده بود.

جنگ نیابتی آمریکا در اوکراین!

جان بلامی فاستر
ترجمه‌ی: علی اورنگ

همان‌طوری که برژینسکی و دیگران توضیح داده‌اند، ایده این بود که وقتی عضویت اوکراین در «ناتو» قطعی شود، روسیه کارش تمام می‌شود. نزدیکی به روسیه، با اوکراین به عنوان سی و یک‌امین کشور عضو «پیمان ناتو»، یک مرز ۱۲۰۰ مایلی با روسیه در اختیار «ناتو» می‌گذارد؛ همان مسیری که از آن ارتش هیتلر به شوروی حمله کرد. اما در این سناریوی جدید، روسیه با بیش‌ترین تعداد بمب اتمی مواجه است. این هدف، کل نقشه‌ی ژئوپلیتیک را عوض کرده و کنترل اوراسیا و غرب چین را در اختیار غرب می‌گذارد.

بررسی این که در واقع چطور حوادث پیش رفتند، اهمیت دارد. جنگ نیابتی در سال ۲۰۱۴ شروع شد، وقتی که کودتای «میدان» با مدیریت آمریکا در اوکراین به وقوع پیوست. رئیس‌جمهوری که به طور دموکراتیک انتخاب شده بود، حذف شد. و عمداً تدریجاً ناسیونالیست را بر سر کار آوردند. نتیجه‌ی فوری این وقایع، شروع فروپاشی اوکراین بود.

جریان بود، آمریکا فرایند توسعه‌ی «ناتو» را، با حرکت هرچه بیش‌تر به شرق که در برگیرنده‌ی همه‌ی کشورهای «پیمان ورشو» و بخش‌هایی از شوروی سابق بود، در پیش گرفت. بیل کلینتون در کمپین انتخاباتی ۱۹۹۶، توسعه‌ی «ناتو» را بخشی از برنامه‌ی انتخاباتی‌اش کرد. واشنگتن در سال ۱۹۹۷ شروع به اجرای آن کرد و در نهایت پانزده کشور دیگر را به عضویت «ناتو» افزود، اندازه‌ی آن را دو برابر کرد و «اتحادیه‌ی آتلانتیک» با سی عضو را با هدف قرار دادن روسیه به وجود آورد. در حالی که به «ناتو» هم‌چنان نقش بیش‌تری را در دخالت‌های جهانی - مثل دخالت در یوگسلاوی، سوریه و لیبی - داد.

اما هدف، اوکراین بود. زیگنیف برژینسکی، که مهم‌ترین استراتژیست همه‌ی این‌ها بود و مشاور امنیت ملی جیمی کارتر هم بود، در کتاب (۱۹۹۷)، تخته‌ی شطرنج بزرگ گفت که اوکراین «محور ژئوپلیتیک» به ویژه در غرب است، که اگر به عضویت «ناتو» و تحت کنترل

کریمه یک ایالت مستقل و خودمختار از سال ۱۹۹۱ تا سال ۱۹۹۵ بود. در سال ۱۹۹۵، اوکراین به طور غیرقانونی قانون اساسی کریمه را به دور انداخت و کریمه را بر خلاف میل آن ضمیمه کرد. مردم کریمه خود را اوکراینی نمی دانستند و عمدتاً روسی زبان با ارتباطات عمیق فرهنگی با روسیه بودند. وقتی که کودتا به وقوع پیوست و کنترل آن به دست ناسیونالیست های تندروی اوکراین افتاد، خواست مردم کریمه جدایی بود. روسیه فرصت رفتار دوم برای ماندن در اوکراین یا الحاق به روسیه را به آن ها داد. و آن ها الحاق به روسیه را انتخاب کردند؛ اگرچه، در شرق اوکراین اهالی عمدتاً روسی آن به وسیله ی تندروهای ناسیونالیست و نئونازی های کیف سرکوب شدند. روس هراسی و سرکوبی مفرط جمعیت روسی زبان در شرق اوکراین شروع شد (با مورد ننگینی که چهل نفر در یک ساختمان دولتی به وسیله ی نئونازی های وابسته به گردان «آزوف» به آتش کشیده شدند). در شروع ماجرا، تعداد بیش تری از جمهوری های جدایی طلب وجود داشتند، ولی در نهایت دو جمهوری در منطقه ی دونباس، با جمعیت غالب روسی زبان - جمهوری های لوهانسک و دونتسک - باقی ماندند.

بنابراین، جنگ داخلی در اوکراین بین کیف در غرب و دونباس در شرق شروع شد. اما این جنگ هم یک جنگ نیابتی هم راه با حمایت آمریکا/ناتو از کیف و حمایت روسیه از دونباس بود. جنگ داخلی درست بعد از کودتا شروع شد، وقتی که زبان روسی اساساً ممنوع شد؛ طوری که افراد به خاطر صحبت کردن به زبان روسی در یک مغازه می توانستند جریمه شوند. این حمله به زبان و فرهنگ روسی و سرکوب خشونت آمیز مردم در مناطق شرقی اوکراین بود. در ابتدا، حدود چهارده هزار تن جان خود را در جنگ داخلی از دست دادند. و این تلفات در شرق کشور بود؛ هم راه با چیزی شبیه به دو و نیم میلیون نفر پناهنده، که به روسیه سرازیر شدند. توافق نامه های «مینسک» در سال ۲۰۱۴ با میانجی گری فرانسه و آلمان و با حمایت شورای امنیت سازمان ملل، منجر به آتش بس شد. در این توافق نامه ها به لوهانسک و دونتسک در چهارچوب اوکراین خودمختاری داده شد. اما کیف قراردادهای «مینسک» را مکرراً به زیر پا گذاشت و به حملات اش به جمهوری های جدا شده ی دونباس، گرچه در مقیاس کم تری، ادامه داد. آمریکا هم به آموزش های نظامی و تسلیحاتی با سرعت هرچه بیش تر ادامه داد. واشنگتن مقادیر عظیمی از کمک های نظامی

را در خلال سال های ۱۹۹۱ تا ۲۰۲۱ در اختیار کیف گذاشت. کمک نظامی مستقیم از جانب آمریکا به کیف در سال های ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۴، به میزان ۳.۸ میلیارد دلار و از ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۱، ۲.۴ میلیارد دلار بود، که بر سرعت اش افزوده شد و در نهایت، وقتی که جو بایدن به دفتر ریاست جمهوری در واشنگتن آمد، کمک های نظامی آمریکا سر به فلک کشید. بنابراین، آمریکا با سرعت زیادی در حال نظامی کردن اوکراین بود. انگلستان و کانادا هم حدود پنجاه هزار نفر از ارتش اوکراین را تعلیم دادند. این ارقام شامل آن هایی که به وسیله ی آمریکا تعلیم داده شدند، نیست. «سیا»، در واقع، گردان «آزوف» و شبه نظامیان جناح راست را تعلیم می داد. همه ی این ها، در واقع، روسیه را مورد هدف قرار داشت.

از آن جایی که «ناتو» یک اتحادیه ی اتمی است، روس ها به ویژه نگران جنبه ی اتمی این تحولات بودند. اگر اوکراین به «ناتو» ملحق می شد و موشک ها در اوکراین قرار می گرفتند، یک حمله ی اتمی قبل از این که کرملین فرصت جواب گویی داشته باشد، می توانست به وقوع بپیوندد. تسهیلات دفاعی موشک های ضد بالستیک در لهستان و رومانی وجود دارند، که اهمیت حیاتی به عنوان تسلیحات نیروی متقابل (پیش دستی در حمله) در حمله ی اول «ناتو» را دارند. ولی درک این که سیستم های دفاعی موشک «ایچیس»، که در آن جا نصب شده اند و قابلیت پرتاب موشک های تهاجمی را هم دارند، مهم است. همه ی این ها در ورود روسیه به جنگ داخلی اوکراین نقش داشتند. در فوریه ی ۲۰۲۲، کیف در تدارک یک حمله ی عمده، با ۱۳۰ هزار نیروی نظامی در مرزهای دونباس، شرق و جنوب دونباس را با حمایت مداوم آمریکا/ناتو زیر شلیک گلوله قرار داد. این حرکت از خطوط قرمز روسیه، که به روشنی پیش از این توضیح داده بود، عبور کرد. در واکنش به آن، روسیه ابتدا اعلام کرد که توافق نامه های «مینسک» شکست خورده اند و جمهوری های دونباس به اجبار باید ایالت های مستقل و خودمختار محسوب شوند. بعد از آن، در جنگ داخلی اوکراین در حمایت از جبهه ی دونباس، و در جهت آنچه منافع دفاع ملی خود می دانست، دخالت کرد.

نتیجه، یک جنگ نیابتی بین آمریکا/ناتو و روسیه شد، که در اوکراین در حال وقوع است. این جنگ، در واقع، ادامه ی جنگ داخلی اوکراین است، که شروع اش کودتای مهندسی شده به وسیله ی آمریکا بود. اما بر خلاف جنگ های

نیابتی دیگر بین کشورهای سرمایه داری، این جنگ در مرزهای یکی از قدرت های بزرگ اتمی در حال وقوع است و نتیجه ی استراتژی بزرگ امپراطوری در واشنگتن می باشد، که از مدت ها پیش با هدف دست یابی به اوکراین - به وسیله ی «ناتو» - برای نابودی روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ و برپایی برتری آمریکا بر جهان (همان طور که برژینسکی بیان کرد)، مطرح شده بود. مشخصاً، این جنگ نیابتی توأم با خطرات بزرگی است، که از زمان بحران موشکی کوبا تاکنون شاهد آن نبوده ایم. به دنبال حمله ی روسیه، فرانسه اعلام کرد که «ناتو» یک قدرت اتمی است و بلافاصله بعد از آن، در بیست و هفتم فوریه، روس ها نیز نیروهای اتمی شان را در حالت آماده باش کامل گذاشتند. چیز دیگری که در مورد جنگ نیابتی باید درک شود، این است که روس ها با موفقیت قابل ملاحظه ای از تلفات غیرنظامیان اجتناب کرده اند. واقعیت این است، که مردم روسیه و اوکراین پیوستگی های عمیقی دارند و مسکو تلاش کرده است تلفات غیرنظامیان را پایین نگه دارد. ارقام ارتش آمریکا و ارتش های اروپایی نشان می دهد، که تلفات غیرنظامیان در مقایسه با استاندارد جنگ های آمریکا به طور قابل توجهی پایین بوده است. یک علامت این است، که تلفات نظامیان روسی بیش تر از تلفات غیرنظامیان اوکراینی است، برعکس آنچه که در جنگ های آمریکا عمل می کند. اگر نظری به این که آمریکا چطور می جنگد بیندازیم، متوجه تفاوت می شویم. مثلاً در عراق، آمریکا به تسهیلات برق و آب و گُل زیرساخت های غیرنظامی زمینه حمله می کند، برای این که در میان مردم نفاق به وجود آورد تا بر علیه دولت شورش کنند. اما هدف قرار دادن زیرساخت های غیرنظامی طبیعتاً تلفات غیرنظامیان را بالا می برد. مثلاً در عراق، تلفات غیرنظامیان در اثر حمله ی آمریکا صدها هزار نفر بود. روسیه، بر خلاف آمریکا، در پی نابودی زیرساخت های اوکراین، که انجام آن برایش کار آسانی بود، نیست. حتا در حال جنگ، آن ها هنوز به کیف گاز می فروشند و قراردادهای را اجرا می کنند. آن ها اینترنت اوکراین را نابود نکرده اند.

روسیه عمدتاً با هدف آزاد کردن دونباس، که بخش عمده اش در اشغال نیروهای اوکراین بود، اقدام به دخالت نظامی کرد. به تحت کنترل در آوردن ماریوپول اولویت داده شد؛ بندر عمده ای که دونباس را محل مناسبی برای توسعه و پیش رفت می کند. ماریوپول در اشغال



نئونازی‌های گردان «آزوف» بوده است. گردان «آزوف» در حال حاضر کم‌تر از ۲۰ درصد شهر را کنترل می‌کند. آن‌ها در پناهگاه‌های قدیمی شوروی، در بخشی از شهر، پنهان شده‌اند. شبه نظامیان، مردم دونتسک و روس‌ها، بقیه‌ی شهر را کنترل می‌کنند. حدود صد هزار نیروهای شبه نظامی وابسته به دولت اوکراین وجود دارند. بیش‌تر شبه نظامیان در بین نیروهای اوکراینی، که بخش عمده‌ی ۱۳۰ هزار نظامی‌ای که دونباس را محاصره کرده بودند، شامل می‌شدند، در حال حاضر به وسیله‌ی ارتش روسیه ضربه خورده‌اند. علاوه بر کسب کنترل دونباس، هم‌راه با شبه نظامیان مردم دونباس، مسکو در پی این است که اوکراین را وادار به غیرنظامی شدن (کاهش نیروهای نظامی) و بی‌طرفی کرده و آن را خارج از «ناتو» نگه دارد.

اگر وضعیت فعلی را از نقطه نظر توافق‌نامه‌های صلح بررسی کنیم («گلوبال تایمز» گزارش خوبی در سی و یکم مارس در این باره داشت)، می‌توان دید که ریشه‌ی این جنگ در کجاست. کیف قبلاً با بی‌طرفی موافقت کرده است، که به وسیله‌ی تعدادی از کشورهای غربی (مثل کانادا) تضمین شده و نظارت شود. ولی مسأله‌ی مذاکرات این است، که کیف آن را «خودمختاری» می‌نامد. این گُل موضوع دونباس و جنگ داخلی است. اوکراین اصرار دارد، که دونباس بخشی از سرزمین مستقل‌اش است، قطع نظر از خواست مردم جدایی طلب جمهوری‌های دونتسک و لوہانسک! مردم جمهوری‌های دونباس و روس‌ها نمی‌توانند این موضوع را بپذیرند. در واقع، شبه نظامیان دونباس و روس‌ها هنوز در حال آزاد کردن بخش‌هایی از دونباس هستند، که در اشغال شبه نظامیان اوکراینی است. مشکل اصلی مذاکرات در این‌جاست، و این حقیقت جنگ داخلی در اوکراین را آشکار می‌کند. نقش آمریکا در این‌جا به عنوان برهم زننده‌ی مذاکرات است.

شافک دوم: حرکت در جهت برتری هسته‌ای

این‌جا لازم است، که به شاخک دوم استراتژی امپراطوری بپردازیم. تاکنون، در مورد استراتژی بزرگ امپراطوری در رابطه با ژئوپلیتیک، توسعه به سرزمین شوروی سابق و حوزه‌ی نفوذ شوروی، بحث کرده‌ام، که به طور خیلی موثری به وسیله‌ی برژینسکی مطرح شده است. ولی شاخک دیگری هم در استراتژی بزرگ امپراطوری وجود دارد، که در این چهارچوب احتیاج به بحث دارد. و آن حرکت به سمت برتری هسته‌ای می‌باشد. اگر شما کتاب «تخته‌ی

است، که اساس‌اش بر «نابودی حتمی طرفین» (MAD) قرار دارد. نوع دیگر حمله‌ی هسته‌ای، «جنگ نیروی متقابل» است، که نابودی نیروهای هسته‌ای دشمن را قبل از این که آن‌ها بتوانند حمله کنند، مورد هدف قرار می‌دهد. و البته استراتژی جنگ نیروی متقابل همان استراتژی حمله‌ی اول است. آمریکا تحت نظر مک نامارا شروع به بررسی استراتژی نیروی متقابل کرد. مک نامارا در آن مقطع می‌اندیشید چنان ایده‌ای دیوانگی است، پس تصمیم گرفت «نابودی حتمی طرفین» (MAD) را سیاست بازدارنده‌ی آمریکا کند. آن سیاست بخش عمده‌ی دهه‌ی شصت و هفتاد را در بر گرفت. ولی در سال ۱۹۷۹، وقتی که برژینسکی مشاور امنیت ملی دولت کارتر بود، آن‌ها تصمیم گرفتند استراتژی جنگ نیروی متقابل را پیاده کنند. آمریکا در آن مقطع تصمیم گرفت، که موشک‌های «پرشینگ ۲» و موشک‌های «کروز» مسلح به گلاهدک هسته‌ای را در اروپا قرار دهد. این امر منجر به عروج جنبش خلع سلاح هسته‌ای، جنبش بزرگ صلح اروپا، شد. واشنگتن در ابتدا موشک‌های هسته‌ای میان‌برد «پرشینگ ۲»، و هم‌چنین موشک‌های «کروز» را در اروپا قرار داد. و این تبدیل به مسأله‌ای بزرگ برای جنبش صلح، هم در اروپا و هم در آمریکا، شد. خطر جنگ هسته‌ای به مقدار عظیمی بالا رفت. سپس، دولت رونالد ریگان استراتژی جنگ نیروی متقابل را به شدت ارتقا داد و به آن دفاع راهبردی موسوم به «جنگ ستارگان» علمی-تخیلی‌شان را هم اضافه کرد، که سیستمی را متصور می‌شد که همه‌ی موشک‌های دشمن را ساقط می‌کند. این تا حد زیادی یک فانتزی بود. بالاخره به خاطر

شطرنج بزرگ» برژینسکی، در مورد استراتژی ژئوپلیتیک آمریکا را خوانده باشید، یک کلمه در مورد تسلیحات هسته‌ای در آن پیدا نمی‌کنید. معتقدم که کلمه‌ی «هسته‌ای» مطلقاً در هیچ کدام از کتاب‌هایش ظاهر نمی‌شود. ولی البته این در گُل استراتژی آمریکا در رابطه با روسیه بسیار اهمیت دارد. در سال ۱۹۷۹، در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر، وقتی که برژینسکی مشاور امنیت ملی او بود، تصمیم گرفته شد که «نابودی حتمی طرفین» (MAD) را دور زده و آمریکا استراتژی نیروی متقابل برتری هسته‌ای را دنبال کند. این سیاست منجر به کار گذاشتن موشک‌های اتمی در اروپا می‌شود. در «نامه‌ای برای آمریکا»، که در «مانتلی ریویو پرس» در سال ۱۹۸۱ ظاهر شد، تاریخ‌دان مارکسیست و فعال ضد هسته‌ای ای. پی. تامسون از برژینسکی نقل قول می‌کند، که او تایید کرد استراتژی آمریکا به سمت استراتژی جنگ نیروی متقابل حرکت کرده است.

برای توضیح این لازم است کمی به عقب‌تر برگردیم. در دهه‌ی شصت، شوروی با آمریکا به توازن اتمی رسید. یک بحث بزرگ در پنتاگون و تشکیلات امنیتی در این مورد به وجود آمد؛ چرا که توازن اتمی، یعنی «نابودی حتمی طرفین» (MAD)؛ یعنی این که اگر هر طرف، مهم نبود چه طرفی، به دیگری حمله می‌کرد، هر دو طرف کاملاً نابود می‌شدند. رابرت مک نامارا، وزیر دفاع جان اف کندی، شروع به ترویج ایده‌ی نیروی متقابل برای دور زدن «نابودی حتمی طرفین» کرد. اساساً دو نوع حمله‌ی اتمی وجود دارد. اولی «ضد ارزش» نام دارد، که شهرها، مردم، و اقتصاد دشمن را مورد هدف قرار می‌دهد. این آن چیزی

جنبش‌های انبوه در اروپا، در دو طرف دیوار برلین، و جنبش ضد هسته‌ای در آمریکا، و ظهور گورباچف در روسیه، مسابقه‌ی تسلیحاتی در این دوران متوقف شد. ولی بعد از انحلال شوروی، واشنگتن تصمیم گرفت استراتژی جنگ نیروی متقابل، حرکت به سوی برتری هسته‌ای، را هم‌چنان به پیش ببرد.

در سه دهه‌ی بعد، واشنگتن به توسعه‌ی تسلیحات استراتژی جنگ نیروی متقابل ادامه داد. توانایی آمریکا در این زمینه آن‌قدر بالا رفت، که در سال ۲۰۰۶ اعلام شد آمریکا نزدیک به برتری هسته‌ای است؛ همان‌طور که در آن مقطع در مقاله‌ای به وسیله‌ی شورای روابط خارجی (مرکز اصلی در جهت استراتژی بزرگ آمریکا) در نشریه‌ی «فارن افرز» درج شد. مقاله‌ی «فارن افرز» اعلام می‌کرد، که چین با توجه به پیشرفت آمریکا در زمینه‌ی تکنولوژی ردیابی هدف، قابلیت بازدارنده‌ی هسته‌ای بر علیه حمله‌ی اول آمریکا را ندارد. و حتا روس‌ها دیگر نمی‌توانند روی قابلیت بقای بازدارنده‌ی هسته‌ای خود حساب کنند. واشنگتن در جهت رسیدن به برتری کامل هسته‌ای در حرکت بود. و این در ارتباط نزدیک با توسعه‌ی «ناتو» در اروپا صورت می‌گرفت؛ چرا که بخشی از استراتژی نیروی متقابل، آوردن تسلیحات نیروی متقابل نزدیک‌تر و نزدیک‌تر به مرزهای روسیه - در جهت کاهش زمانی که بتواند پاسخ دهد- بود.

روسیه، هدف اولیه در این استراتژی بود. در حالی که چین، آشکارا، هدف بعدی بود. اما وقتی که ترامپ آمد، تصمیم گرفت که راه تشنج‌زدایی با روسیه را انتخاب کند و روی چین تمرکز نماید. عمل کرد ترامپ، کارها

را برای مدتی به تعویق انداخت و استراتژی بزرگ آمریکا/ناتو را بی‌ثبات کرد؛ چرا که گسترش «ناتو» بخش اصلی استراتژی برتری هسته‌ای بود. وقتی که دولت بایدن بر سر کار آمد، سعی بر این شد که وقت از دست رفته در زمان ترامپ با تنگ کردن طناب دار اوکراین روی گردن روسیه جبران شود.

در این فرایند، روس‌ها که حالا تبدیل به یک کشور سرمایه‌داری شده‌اند و در حال احیای قدرت بزرگ خود هستند، فریب نخوردند. آن‌ها پیش‌بینی این دوران را کرده بودند. در سال ۲۰۰۷، ولادیمیر پوتین اعلام کرد جهان تک قطبی غیرممکن است و آمریکا قادر نخواهد بود به برتری هسته‌ای دست یابد. هم روسیه و هم چین شروع به تولید تسلیحاتی کردند، تا بتوانند استراتژی نیروی متقابل را دور بزنند. ایده‌ی حمله‌ی اول این است، که حمله کننده (و فقط آمریکا نزدیک به این ظرفیت است) به موشک‌های نصب شده روی زمین حمله می‌کند - چه در سیلوهای سفت شده یا متحرک - و با ردیابی زیردریایی‌ها، آن‌ها را هم نابود می‌نماید. نقش موشک‌های ضد بالستیک این است، که موشک‌های باقی مانده را - که به تلافی شلیک شده‌اند- نابود کند. طبیعتاً، طرف مقابل، یعنی روسیه و چین از کشورهای قدرت‌های هسته‌ای بزرگ، همه‌ی این‌ها را می‌دانند. بنابراین، هرچه که برای محافظت از بازدارندگی هسته‌ای یا توانایی حمله‌ی تلافی جویانه خود از دست‌شان بر بیاید را انجام می‌دهند. در سال‌های گذشته، روسیه و چین موشک‌های «هایپرسونیک» تولید کرده‌اند. این موشک‌ها از سرعت خارق‌العاده‌ای برخوردار هستند، بالای «ماخ ۵» (۵ Mach) و هم‌زمان قابلیت مانور دارند. بنابراین، به وسیله‌ی

سیستم‌های موشک ضد بالستیک قابل توقف نیستند. و نتیجتاً قابلیت نیروی متقابل آمریکا را تضعیف می‌کنند. آمریکا هنوز به تکنولوژی موشک‌های «هایپرسونیک» دست نیافته است. این نوع اسلحه آن چیزی است، که چین اسم‌اش را «گرز آدم‌کش» گذاشته است. و به معنای آن است، که با استفاده از قدرت کم‌تر می‌تواند با قدرت نظامی غالب طرف مقابل مواجه شود. این اسلحه بازدارندگی پایه‌ای روسیه و چین را، با حفاظت از ظرفیت‌های تلافی جویانه‌شان در صورت حمله‌ی اول بر علیه آن‌ها، بالا می‌برد. و در واقع یکی از فاکتورهای عمده‌ای است، که با قابلیت‌های حمله‌ی اول آمریکا مقابله می‌کند. جنبه‌ی دیگر این «بازی جوجه» هسته‌ای، تسلط ماهواره‌های آمریکا/ناتو است. این تسلط عمدتاً به خاطر این است، که هدف‌گیری «پنتاگون» آن‌قدر دقیق است که می‌تواند امکان نابودی سیلوهای سخت شده برای موشک را با گلاهدک‌های کوچک‌تر، به خاطر دقت مطلق آن، در نظر بگیرد؛ در حالی که زیردریایی‌ها را هم هدف قرار می‌دهد. همه‌ی این‌ها به نحوی به سیستم‌های ماهواره‌ای ربط دارند. این به آمریکا، به اعتقاد خیلی‌ها، به خاطر بالا رفتن دقت عملیات، قابلیت نابودی سیلوهای سخت شده برای موشک‌ها را یا حداقل مراکز فرماندهی و کنترل را با تسلیحاتی که هسته‌ای نیستند، یا با گلاهدک‌های هسته‌ای کوچک‌تر، می‌دهد. بنابراین، نظامیان روسی و چینی به این خاطر به مقدار زیادی بر تسلیحات ضد ماهواره‌ای برای مواجه شدن با این مزیت آمریکا تمرکز کرده‌اند.

زمستان هسته‌ای و انقراض هستی

همه‌ی این‌ها به اندازه‌ی کافی ناخوشایند هستند، ولی باید در مورد زمستان هسته‌ای هم صحبت کرد. اگر مدارک از طبقه‌بندی خارج شده را بخوانید، ارتش آمریکا (و می‌توان تصور کرد، که در مورد ارتش روسیه هم این درست است)، علوم مربوط به جنگ هسته‌ای را کاملاً ترک کرده است. در مدارک از طبقه‌بندی خارج شده، در مورد تسلیحات هسته‌ای و جنگ هسته‌ای، صحبتی راجع به طوفان‌های آتش در هیچ جایی از بحث‌های جنگ هسته‌ای نشده است. ولی، در واقع، این طوفان‌های آتش هستند که بیش‌ترین تعداد مرگ و میر را در حمله‌ی هسته‌ای باعث می‌شوند. طوفان‌های آتش در یک حمله‌ی مربوط به حرارت هسته‌ای اتمی (ترمو نوکلیر) به یک شهر می‌تواند تا ۱۵۰ مایل پخش شود. تشکیلات نظامی، که در



مورد جنگیدن و پیروزی در یک جنگ هسته‌ای شکل گرفته است، طوفان‌های آتش را در تحلیل خود و حتا در محاسبات نابودی حتمی طرفین (MAD) به حساب نمی‌آورد. دلیل دیگری هم البته برای این وجود دارد: طوفان‌های آتش به وجود آورنده‌ی زمستان هسته‌ای هستند!

در سال ۱۹۸۳، وقتی که تسلیحات نیروی متقابل در اروپا کار گذاشته شد، دانش‌مندان امور اتمسفر شوروی و آمریکا، با هم، اولین نمونه‌های زمستان هسته‌ای را به وجود آوردند. تعدادی از دانش‌مندان عمده، هم در شوروی و هم در آمریکا، در پژوهش تغییرات آب و هوایی درگیر بودند، که اساسا برعکس زمستان هسته‌ای بود، اگرچه به سرعت آن نبود. این دانش‌مندان کشف کردند، که یک جنگ هسته‌ای با طوفان‌های آتش در صد شهر، تأثیری معادل سقوط درجه‌ی حرارت جهان - آن‌طوری که کارل ساگان مطرح کرد- تا «ده‌ها درجه‌ی سانتی‌گراد» می‌گذارد. آن‌ها پس از مطالعات بیشتر، اما، از آن ارقام عقب‌نشینی کردند و گفتند که پایین رفتن درجه‌ی حرارت تا ۲۰ درجه‌ی سانتی‌گراد خواهد بود. می‌توانید تصور کنید معنی آن چیست؟ طوفان‌های آتش، دود و دوده‌ها را به اتمسفر پرتاب می‌کنند. و این امر جلوی رسیدن ۷۰ درصد انرژی خورشید به زمین را می‌گیرد، که به معنای پایان کشاورزی در کره‌ی زمین می‌باشد. زندگی گیاهی، تقریبا، نابود می‌شود؛ به طوری که اثرات مستقیم بمب هسته‌ای در نیم‌کره‌ی شمالی تقریبا با مرگ همه در نیم‌کره‌ی جنوبی همراه خواهد بود. فقط تعداد کمی از مردم در کره‌ی زمین زنده می‌مانند.

مطالعات زمستان هسته‌ای با عنوان این که اغراق‌آمیز بوده است، به وسیله‌ی ارتش و نخبگان در آمریکا مورد انتقاد قرار گرفت. ولی در قرن بیست و یکم، از سال ۲۰۰۷، مطالعات زمستان هسته‌ای گسترش پیدا کرد و چندین بار تکرار و تأیید شد. آن‌ها نشان دادند، که حتا به کارگیری بمب‌های هسته‌ای - در سطح هیروشیما- در یک جنگ بین هندوستان و پاکستان، هرچند که نتیجه‌اش یک زمستان هسته‌ای نه به آن شدت خواهد بود، ولی تأثیرش کاهش انرژی خورشیدی به میزانی خواهد بود که باعث مرگ میلیاردها نفر خواهد شد. در مقابل، در یک جنگ «ترمونوکلر» جهانی، همان‌طور که مطالعات نشان داده است، زمستان هسته‌ای به بدی (یا حتا بدتر) از آن‌چه که مطالعات دهه‌ی هشتاد در این باره نشان داده است، می‌باشد. و این علم است. به وسیله‌ی

نشریات علمی آن را دقیقاً بررسی کرده، پذیرفته و انتشار داده‌اند و یافته‌ها را مکرراً تأیید کرده‌اند. کاملاً آشکار است، که از دیدگاه علمی اگر ما تبادل «ترمونوکلر» داشته باشیم، همه‌ی مردم کره‌ی زمین را کشته می‌شوند. ممکن است بقایای گونه‌های انسانی در بخش‌هایی از نیم‌کره‌ی جنوبی زنده بمانند، ولی نتیجه‌اش نابودی جهانی خواهد بود.

در بدو امر، مک‌نامارا فکر می‌کرد نیروی متقابل ایده‌ی خوبی است؛ چون این‌طور تصور می‌شد، که یک استراتژی «بدون شهر» است. آمریکا می‌توانست تسلیحات هسته‌ای طرف مقابل را نابود کند و شهرها را دست نخورده باقی بگذارد! ولی این فکر سریعاً مردود شد و اکنون کسی دیگر به آن اعتقاد ندارد؛ چون بیش‌تر مراکز فرماندهی و کنترل در شهرها یا نزدیک شهرها قرار دارند. هیچ راهی وجود ندارد، که این مراکز فرماندهی و کنترل را بدون حمله به شهرها، در حمله‌ی اول هسته‌ای، نابود کرد. علاوه بر این، راهی وجود ندارد که بازدارندگی هسته‌ای طرف مقابل را کاملاً نابود کرد. در رابطه با قدرت‌های اصلی هسته‌ای، فقط یک بخش نسبی کوچک از مهمات هسته‌ای قدرت‌های بزرگ می‌تواند همه‌ی شهرهای اصلی طرف مقابل را نابود کند. هر نوع فکر دیگری در این رابطه، فانتزی خطرناکی را دنبال می‌کند و احتمال جنگ جهانی «ترمونوکلر»، که باعث نابودی انسان می‌شود، را بالا می‌برد. این امر به منزله‌ی آن است، که تحلیل‌گران برجسته‌ی هسته‌ای - که عمیقاً در دکترین نیروی متقابل درگیر هستند- دیوانگی کامل را ترویج می‌دهند. برنامه‌ریزان جنگ هسته‌ای وانمود می‌کنند، که در یک جنگ هسته‌ای می‌توانند چیره شوند. ولی ما حالا می‌دانیم، که «نابودی حتمی طرفین» (MAD)، آن‌طور که در بدو امر متصور می‌شد، از آن‌چه که امروز یک جنگ جهانی «ترمونوکلر» عرضه می‌کند، بالنسبه بهتر است. «نابودی حتمی طرفین» منجر به نابودی صدها میلیون نفر از هر دو طرف می‌شود، ولی زمستان هسته‌ای یعنی عملاً تمام مردم کره‌ی زمین ریشه‌کن می‌شوند.

استراتژی نیروی متقابل، حرکت به سوی قابلیت حمله‌ی اول یا برتری هسته‌ای، به این معناست که مسابقات تسلیحات هسته‌ای دائماً در حال افزایش است؛ به امید آن که از «نابودی حتمی طرفین» جلوگیری کند، در حالی که در واقع انقراض انسان را تهدید می‌کند. حتا اگر تعداد تسلیحات هسته‌ای محدود باشد، به اصطلاح «نوسازی» زرادخانه‌ی هسته‌ای، به ویژه در

طرف آمریکا، برای ایجاد نیروی متقابل طراحی شده است. و بنابراین، حمله‌ی هسته‌ای اول آن ممکن است. به خاطر همین، واشنگتن از پیمان‌های هسته‌ای - مثل پیمان موشک‌های ضد بالستیک و پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد- خارج شد. این پیمان‌ها به صورت مواعی در توسعه‌ی تسلیحات نیروی متقابل دیده می‌شدند، که در حرکت «پنتاگون» به طرف برتری هسته‌ای عمل می‌کرد. واشنگتن از همه‌ی این پیمان‌ها خارج شد و بعد هم‌زمان به قبول محدودیت بر روی مجموع تسلیحات هسته‌ای تمایل نشان داد؛ چرا که به این ترتیب بازی به شکل دیگری به پیش برده می‌شد. استراتژی آمریکا روی نیروی متقابل (نابودی نیروهای اتمی دشمن) ضد ارزش (هدف قرار دادن شهرها و مردم) است.

جذب همه‌ی این اطلاعات در زمانی محدود آسان نیست، ولی فکر می‌کنم فهم دو شاخک استراتژی بزرگ امپراطوری آمریکا/ناتو برای درک این که چرا کرملین خودش را در خطر می‌بیند، اهمیت دارد؛ و این که چرا این جنگ نیابتی برای جهان تا این حد خطرناک است. آن‌چه که ما در حال حاضر باید به خاطر داشته باشیم، این است که این مانور برای برتری مطلق جهانی، ما را به ورطه‌ی یک جنگ جهانی «ترمونوکلر» و نابودی جهانی انسان پیش می‌برد. تنها راه‌حل ایجاد یک جنبش جهانی در راه صلح، محیط زیست و سوسیالیسم است.

آن‌چه خواندید، متن سخنرانی جان بلامی فاستر، در تاریخ سی و یکم مارس ۲۰۲۲، در موسسه‌ی Tricontinental: Institute for Social Research است.

جان بلامی فاستر، پروفیسور جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگن و سردبیر «ماتلی ریویو»، مجله‌ی ماهانه‌ی مستقل سوسیالیست، چاپ نیویورک، می‌باشد. از او کتاب‌ها و مقالات متعددی در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، بحران‌های اقتصادی، محیط زیست، بحران محیط زیست، و تئوری مارکسیسم، منتشر شده است.

متن بالا برگردانی است از:

The U.S. proxy war in Ukraine

برگرفته از: «افبار روز»



وقتی «جنوب» از پیروی از «غرب» در اوکراین خودداری می‌کند

به خلاف اکثر کشورهای غربی، در راس آن‌ها ایالات متحده، کشورهای «جنوب» نسبت به درگیری مسلحانه‌ی مسکو با کیف موضعی محتاط در پیش گرفته‌اند. رفتار کشورهای سلطنتی و امیرنشین خلیج [فارس]، که متحد واشنگتن نیز هستند، نمونه‌ی این خودداری از پیروی از غرب است. آن‌ها، در عین حال، هم از اشغال اوکراین و هم از تحریم‌ها علیه روسیه انتقاد می‌کنند. به این ترتیب، دنیایی چند قطبی سر برمی‌آورد که به رغم اختلاف‌های ایدئولوژیک، در آن منافع حکومت‌ها است که حرف اول را می‌زند. آیا جنگ اوکراین، چنان که جو بایدن رییس جمهوری آمریکا مدعی است و تحلیل‌گران



و سیاست‌مداران غربی نیز مرتب آن را تکرار می‌کنند، یک رودرویی جهانی بین «دموکراسی و اقتدارگرایی» است؟ رابرت کاپلان، روزنامه‌نگار آمریکایی از معدود کسانی است که به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد. او می‌گوید:

«حتا اگر این موضوع خلاف گمان غالب به نظر برسد، خود اوکراین هم در سال‌های دراز گذشته یک دموکراسی ضعیف، فاسد و از نظر نهادی، کم توسعه بوده است.» این کشور به گزارش «گزارش گران بدون مرز»، در سال ۲۰۲۱، در رده‌بندی آزادی مطبوعات در ردیف ۹۷ بوده است. کاپلان می‌افزاید:

«جنگ بر سر چیزی بزرگ و اساسی‌تر، یعنی حق مردم در تصمیم‌گیری برای آینده و آزادسازی خود از بند هر گونه تجاوز است.» (۱)

او به این امر بدیهی اشاره می‌کند، که «دیکتاتورهای» بسیاری متحد واشنگتن هستند

و این کشور هم آن‌ها را محکوم نمی‌کند. اگر در کشورهای «شمال»، صدهای معترض به جنگ در اوکراین به دلیل تسلط نوعی «تفکر واحد» زمان جنگ نادر است (۲)، در «جنوب» این صداها غلبه دارد و «بقیه‌ی دنیا»یی که اکثریت جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهد، به این جنگ با عینک دیگری می‌نگرد. آقای تدروس ادهانوم قبریسوس، رییس «سازمان جهانی بهداشت»، این دیدگاه را تشریح و از این که دنیا اهمیتی یک‌سان برای زندگی سیاه و سفید، اوکراینی‌ها و یمنی‌ها و تیگره‌ای‌ها قابل نیست و «رفتارش با نوع انسان به شکل یک‌سان نیست و برخی را از دیگران برابرت‌ر می‌شمارد» (۳)، اظهار تاسف می‌کند. او این موضوع غم‌انگیز را پیش‌تر نیز در زمان بحران کووید-۱۹ ابراز کرده بود. این یکی از دلایلی

است آن‌ها با قطع رابطه‌ی اقتصادی با روسیه دست به فداکاری‌های پُر هزینه‌ای به بهانه‌ی حفظ «نظم کنونی مبتنی بر قانون» بزنند. این انتظار غرب واکنشی حساسیت برانگیز ایجاد کرده است؛ زیرا نظم کنونی تا به حال به ایالات متحده امکان داده، که بدون هیچ گونه کیفری به حقوق بین‌المللی تجاوز کند» (۵)

نمونه‌ی این امر، موضع‌گیری عربستان سعودی است که از شرکت در کارزار ضد روسی خودداری نموده و خواهان انجام گفت‌وگو بین دو طرف در بحران اوکراین شده است. در این «بی طرفی» یکی از متحدان اصلی ایالات متحده در خاور نزدیک، رشته‌ای از عوامل نقش داشته است. در درجه‌ی اول، ایجاد «اوپک+» در سال ۲۰۲۰ (۶)، که مسکو

به سوی یک نظم ژئوپولیتیک نو!

آلن گرش
برگردان: شهباز نخعی

را نیز در زمره‌ی کشورهای درآورده که در مورد میزان تولید نفت مذاکره می‌کنند و باعث ایجاد هماهنگی پُر بار بین روسیه و عربستان سعودی شده و از نظر ریاض این رابطه «راه‌بردی» (۷) است. به عقیده‌ی ناظران، نشانه‌ی چرخش دیدار شاهزاده خالد بن سلمان، معاون وزارت دفاع عربستان سعودی، از نمایشگاه تسلیحات در مسکو است و امضای یک قرارداد هم‌کاری نظامی بین دو کشور، که مکمل هم‌کاری پیشین در زمینه‌ی توسعه‌ی هسته‌ای غیرنظامی است. در سطح گسترده‌تر، روسیه به صورت یک مخاطب غیرقابل چشم‌پوشی در همه‌ی بحران‌های منطقه‌ای در آمده؛ زیرا تنها قدرتی است که روابط پیگیر با همه‌ی بازیگران دارد، حتا هنگامی که این روابط سرد یا خصومت‌آمیز است: مانند اسرائیل و ایران، حوثی‌ها با امارات متحده‌ی عربی و ترکیه با گروه‌های کرد.

به موازات این امر، روابط بین ریاض و واشنگتن سرد شده است. در خلیج [فارس]

است، که تعداد مهمی از کشورها - به ویژه آفریقایی - در رای‌گیری قطع‌نامه‌ی سازمان ملل متحد درباره‌ی اوکراین، به آن رای ممتنع دادند. البته بیش‌تر این کشورها دیکتاتوری هستند، اما آفریقای جنوبی، هند، ارمنستان، مکزیک، سنگال و برزیل هم در شمار آن‌ها بودند (۸) و هیچ کشور غیر غربی، به استثنای سنگاپور، حاضر به شرکت در اعمال تحریم علیه روسیه نشد.

این واقعیت را ترتینا پارسی (۵) معاون اندیش‌کده‌ی «انستینو کوینسی برای دولت مسئول» (واشنگتن)، در بازگشت از همایش دوحه (بیست و هشتم - بیست و نهم مارس ۲۰۲۲) - که در آن بیش از دو هزار مسئول سیاسی، روزنامه‌نگار و روشن‌فکر از چهار گوشه‌ی جهان شرکت کرده بودند - بیان می‌کند که کشورهای «جنوب» با:

«رنج مردم اوکراین احساس هم‌دردی می‌کنند و روسیه را متجاوز می‌دانند. اما الزامات غرب را نمی‌پذیرند، که متوقع

این فکر رواج دارد، که ایالات متحده دیگر یک متحد قابل اعتماد نیست. به عنوان نمونه، از رها کردن حسنی مبارک، رئیس جمهوری مصر در سال ۲۰۱۱، عقب‌نشینی خفت‌بار از افغانستان، اصرار در مذاکره با ایران در مورد مساله‌ی هسته‌ای بدون در نظر گرفتن اعتراض‌های متحدان منطقه‌ای، انفعال در برابر حمله‌ی پهبادی حوثی‌ها به تاسیسات نفتی عربستان سعودی حتا در زمانی که دونالد ترامپ، دوست نزدیک ریاض بر سر کار بود، یاد می‌شود. انتخاب آقای بایدن فضا را مسموم کرد. او وعده داده بود، که به خاطر قتل جمال خاشقجی، روزنامه‌نگار در اکتبر ۲۰۱۸، که دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا مسئولیت آن را به محمد بن سلمان (MBS) ولیعهد قدرت‌مند سعودی نسبت می‌دادند، این کشور را «طرده» کند. بایدن هم‌چنین از جنگ یمن نیز انتقاد می‌کرد.

تغییر به سوی یک نظام پند قُطبی

این وعده‌ها به هیچ وجه عملی نشد و فقط آقای بایدن از داشتن هر گونه تماس مستقیم با محمد بن سلمان خودداری کرد، ولی هنگامی که راضی به گرفتن تماس شد تا درباره‌ی تحریم علیه روسیه گفت‌وگو کند، به نوشته‌ی نشریه‌ی «وال استریت ژورنال» (۸)، ولیعهد عربستان از گفت‌وگو با او خودداری کرد. در ریاض گفته می‌شود:

«ایالات متحده چرا این قدر دیر و پس از همه‌ی متحدان غربی خود با ما مشورت می‌کند؟ حمایت ما نباید امری محتوم تلقی شود.»

مطبوعات سعودی هم از حمله به ایالات متحده پروا نمی‌کنند. از جمله روزنامه‌ی متنفذ «الریاض»، که می‌نویسد:

«نظم قدیم جهان که پس از جنگ جهانی دوم ظهور یافت، دو قُطبی بود و پس از فروپاشی اتحاد شوروی، تک قُطبی شد. امروز ناظر آغاز تغییراتی به سوی یک نظم جهانی چند قُطبی هستیم.»

و خطاب به غربی‌ها می‌افزاید:

«موضع برخی از کشورها درباره‌ی این جنگ، نه دفاع از اصول آزادی و دموکراسی، بلکه منافع‌شان برای حفظ نظم کنونی است.» (۹)

این موضع‌گیری، که در خاور نزدیک رواج دارد، بر پایه‌ی دو استدلال است:

– نخست این که، روسیه تنها مسئول جنگ نیست و این جنگ رودرویی بین دو قدرت

بزرگ بر سر برتری‌جویی جهانی است که موضوع آن ربطی به محترم شمردن حقوق بین‌المللی ندارد و به دنیای عرب مربوط نمی‌شود.

یک عضو تحریریه‌ی «الاهرام»، روزنامه‌ی رسمی دولت مصر، متحد ایالات متحده، می‌نویسد:

«رودرویی از یک سو بین ایالات متحده و کشورهای غربی و از سوی دیگر کشورهایی است، که برتری‌جویی آن‌ها را رد می‌کنند. ایالات متحده پس از آن که متوجه شده که در شکل کنونی، نظم موجود منافع‌اش را تامین نمی‌کند، می‌کوشد نظم جهانی نویی ترسیم کند. اما بیش‌تر باعث تقویت چین می‌شود. آمریکا از نزدیک شدن به پایان سلطه‌ی خود بر جهان به وحشت افتاده و از این نکته آگاه است، که درگیری اوکراین آخرین بخت آن برای حفظ این موضع است.» (۱۰)

– استدلال دیگر رسانه‌های عرب، انتقاد از زبان دوگانه‌ی «غربی‌ها» است. دموکراسی؟ آزادی؟ جنایات جنگی؟ حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت؟

ایالات متحده‌ای که صربستان و لیبی را بمباران کرده، افغانستان و عراق را اشغال نموده، آیا صلاحیت دفاع از حقوق بین‌المللی را دارد؟ آیا این کشور نیز از بمب‌های خوشه‌ای، بمب‌های فسفری (۱۱)، گلوله‌های حاوی اورانیوم ضعیف شده استفاده نکرد؟ جنایات ارتش آمریکا در افغانستان و عراق با اسناد و شواهد فراوان مستند شده، بدون آن که هرگز منتهی به کیفر شود. و این یک اهانت به اوکراینی‌ها نیست، که یادآوری شود که ویران‌گری‌هایی که در حال حاضر به این کشور تحمیل می‌شود با فاصله‌ی زیاد کم‌تر از آن چیزی است که افغانستان و عراق قربانی آن بوده‌اند.

آیا ولادیمیر پوتین باید به دادگاه کیفری بین‌المللی کشانده شود؟ مزاح تاریخ آن که واشنگتن هنوز این دادگاه را به رسمیت نشناخته است (مقاله‌ی ویلیام بوردون را بخوانید). یک سرمقاله‌نویس با ریشخند یادآوری می‌کند (۱۲)، که هفته‌نامه‌ی «اکونومیست»، در سال ۲۰۰۳، پس از اشغال عراق هم‌راه با چاپ عکسی رنگی از جرج دبلیو بوش نوشت: «اکنون زمان برقراری صلح است.» (Now, the waging of peace). از سوی دیگر، امروز این هفته‌نامه‌ی محافل بازرگانی، پشت جلد خود را به چاپ عکسی

سیاه و سفید از پوتین اختصاص داده، که در جای مغز او یک تانک قرار دارد و می‌نویسد: «او در کجا متوقف می‌شود؟»

فلسطین چندین دهه است که به طور کامل اشغال شده، در صورتی که تنها بخشی از اوکراین چند هفته است که به اشغال روسیه در آمده است. اشغال فلسطین زخم زنده‌ای بر پیکر خاور نزدیک است، که هیچ گونه احساس هم‌بستگی در دولت‌های غربی ایجاد نمی‌کند و آن‌ها هم‌چنان بی قید و شرط از اسرائیل حمایت می‌کنند. یک روزنامه‌نگار می‌نویسد:

«یادآوری این نکته بی فایده نیست، که شعارهای سر داده شده در هنگام تظاهرات، سخنان پُر از خشمی که در طول سال‌ها و دهه‌ها درخواست کمک برای مردم فلسطینی‌یی می‌کند که در غزه بمباران می‌شوند یا در ساحل غربی رود اردن زیر تهدید یورش‌ها، قتل‌ها، ضبط زمین‌ها و تخریب خانه‌ها زندگی می‌کنند، بدون نتیجه مانده است. منطقه‌ای که در همه‌ی قطع‌نامه‌های بین‌المللی «سرزمین‌های اشغالی» خوانده شده است.» (۱۳)

سخنان رئیس جمهوری ولودیمیر زلنسکی در برابر مجلس اسرائیل «کنست»، که وضعیت کشور خود را موازی با وضع اسرائیل و «در معرض تهدید تخریب» توصیف کرد، ناخشنودی بسیاری برانگیخت، بدون آن که حمایت اسرائیل را به دست آورد که وابسته به روابط تنگاتنگ خود با مسکو است. (۱۴) سرانجام، رفتار متفاوتی که با پناهندگان سفیدپوست و اروپایی اوکراینی در قیاس با پناهندگان «بقیه‌ی دنیا» که تیره و سیاه پوست یا غیراروپایی هستند، می‌شود، ریشخندی تلخ در خاور نزدیک و همه‌ی کشورهای «جنوب» برانگیخته است.

متمدان شناور و متغیر

گفته خواهد شد که این چیز تازه‌ای نیست، افکار عمومی (و رسانه‌های) عرب همیشه ضد غربی بوده‌اند. افکار در «خیابان عرب» – چنان که گاه به صورت تحقیرآمیز در مراجع اروپایی و آمریکای شمالی خوانده می‌شود – وزن و اهمیت چندانی ندارد. از همه چیز گذشته، در زمان نخستین جنگ خلیج [فارس] در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۰، عربستان سعودی، مصر و سوریه، بر خلاف نظر مردم خود، در کنار ایالات متحده در جنگ شرکت کردند. برعکس، در مورد اوکراین،

Arabia, Londres, 8 mars 2022.

-۱۰

Cité par Mideast Mirror, Londres, 7 avril 2022.

۱۱- مقاله‌ی «به کارگیری فسفر سفید در فلوچه»، لوموند دیپلماتیک، ژانویه ۲۰۰۶
<https://ir.mondediplo.com/2006/01/article830.html>

-۱۲

Al-Quds Al-Arabi, Londres, cité par Mideast Mirror, 3 mars 2022.

Ibid -۱۳

۱۴- مقاله‌ی «دلیل مماشات اسرائیل با مسکو چیست»، اوریانت ۲۱
<https://orientxxi.info/magazine/article5473>

آلن گرش (Alain GRESH): مسئول هیات تحریریه‌ی «لوموند دیپلماتیک» و مولف کتاب «اسرائیل و فلسطین»، انتشارات فایارد، پاریس ۲۰۰۲، است. این کتاب به ترجمه‌ی آقای بهروز عارفی، توسط «انتشارات خاوران» در پاریس، به چاپ رسیده است.

برگرفته از: «لوموند دیپلماتیک»

قانون هر که قوی‌تر است - اداره شود.

توضیحات:

-۱

Robert D. Kaplan, «To save democracy, we need a few good dictators», Bloomberg, 1 er avril 2022, www.bloomberg.com

۲- مقاله‌ی «رویداد کامل، سقوط تحریریه» لوموند دیپلماتیک، آوریل ۲۰۲۲.
<https://ir.mondediplo.com/2022/04/article4023.html>

-۳

Cité dans «Ukraine attention shows bias against black lives, WHO chief says», British Broadcasting Corporation (BBC), 14 avril 2022, www.bbc.com

۴- ما وارد بحث به این موضوع نمی‌شویم که دموکراسی چیست، اما منظور ما در این جا کشورهایی است که در آن انتخابات منظم و رقابتی برگزار می‌شود.

-۵

Trita Parsi, «Why non-Western countries tend to see Russia's war very, very differently», Quincy Institute for Responsible Statecraft, 11 avril 2022, <https://quincyinst.org>

-۶

Regroupement entre les pays membres de l'Organisation des pays producteurs de pétrole (OPEP) et dix autres producteurs, dont la Russie et le Mexique.

-۷

Konstantin Truettsev, «Russia's new Middle East strategy: Countries and focal points», Valdai Discussion Club, février 2022, <https://valdaiclub.com>
Valdai est un think tank russe de politique internationale.

۸- مقاله‌ی «بندبازی خطرناک عربستان سعودی و امارات متحده‌ی عربی»، اوریانت ۲۱

<https://orientxxi.info/magazine/article5476>

-۹

Cité par BBC Monitoring – Saudi

همه‌ی این کشورها - و نه فقط عربستان سعودی - با آن که از دیرباز متحد واشنگتن هستند از عمو سام فاصله گرفتند. در بیست و سوم فوریه، شیخ عبدالله بن زاید آل نهیان، وزیر امور خارجه‌ی امارات متحده‌ی عربی، با همتای روس خود سرگئی لاوروف در مسکو دیدار و از وجود روابط تنگاتنگ بین دو کشور ابراز خشنودی کرد. و مصر از پیوستن به بیانیه‌ی نه چندان دیپلماتیک سفیران کشورهای گروه هفت در قاهره، که اشغال‌گری روسیه را محکوم می‌کردند، خودداری نمود. حتا مراکش، که متحد وفادار واشنگتن است، به قطع‌نامه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل متحد درباره‌ی اوکراین در دوم مارس رای ممتنع داد.

در همین زمان، ایالات متحده با ده‌ها هزار سرباز مستقر در خلیج [فارس]، داشتن پایگاه‌های نظامی در بحرین، قطر و امارات متحده‌ی عربی و حضور ناوگان پنجم، بازیگری بزرگ در منطقه است که نادیده گرفتن یا ناراحت کردن آن می‌تواند خطرآفرین باشد. این امر تا حدی است، که موضع‌گیری کشورهای مختلف عرب، و در حد گسترده‌تر «جنوب»، به نام یک سازماندهی جدید دنیا یا تقابل راه‌بردی با «شمال» انجام نمی‌شود - مانند آنچه که در جنبش غیرمتعهدا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، که متحد «اردوگاه سوسیالیست» بودند، رخ داد - بلکه به عنوان آنچه که این کشورها منافع خود می‌پندارند، صورت می‌گیرد. می‌توان گفته‌ی لرد گولدستون انگلیسی را تکرار کرد، که در عصر پس از جنگ سرد، حکومت‌ها دیگر دوست و پدرخوانده‌ی همیشگی ندارند، بلکه متحدان شناور و متغیری برای مدت زمان محدود دارند. آیا روی دیگر سکه تحریم‌های اعمال شده درباره‌ی روسیه، این نیست که برخی از این کشورها درمورد مسکو موضع نرم‌تری بگیرند؟

در حالی که خطوط اشتراک ایدیولوژیک گذشته بهم خورده و وعده‌های «نظم نوین جهانی» واشنگتن در فردای نخستین جنگ خلیج [فارس] (۱۹۹۱-۱۹۹۰) در صحرای عراق فرو رفته، دنیایی چند قُطبی در فضایی از هرج و مرج ظاهر می‌شود. این دنیای چند قُطبی امکان مانور بیش‌تری به «بقیه‌ی دنیا» می‌دهد. اما پرچم شورش علیه «غرب» و نظم آن (هنوز؟) یک نقشه‌ی راه برای ایجاد دنیایی ندارد، که بر اساس حقوق بین‌المللی - و نه



چرا مرزها که میراث گذشتگان هستند، امروز موضوع مناقشه شده‌اند؟ به عبارت دیگر، سؤال ما باید این باشد که چرا روسیه به اوکراین حمله کرد و همچنین این سؤال که چرا اکنون به اوکراین حمله کرد؟

دیوید لایتین در کتاب خود «هویت در حال شکل‌گیری» (Identity in Formation)، ۱۹۹۹، بیان می‌کند که رابطه‌ی اتحاد جماهیر شوروی با جمهوری‌های تشکیل دهنده‌ی آن برای هر جمهوری یکسان نیست. اوکراین جایگاه ویژه‌ای در میان این جمهوری‌ها دارد. این وضعیت که لایتین از آن به عنوان مقوله‌ی «محبوب‌ترین ملت» نام می‌برد، استراتژی نخبگان اتحاد جماهیر شوروی است تا با ادامه‌ی روندی به روشی متفاوت و برابرتر

شوروی سابق صحبت کنیم، محتمل‌ترین گزینه جنگ بین روسیه و اوکراین است.

ایستادن بین غرب و روسیه

اوکراین بخش قابل توجهی از تاریخ دولت خود را پس از جنگ سرد، زیر این تنش سپری کرد. تشدید تنش‌ها بین روسیه و غرب در دهه‌ی ۲۰۰۰ به طور مستقیم و همیشه اوکراین را تحت تأثیر قرار داد. اوکراین مشکلات تاریخی، فرهنگی و جمعیتی خود را این بار از طریق تقسیم ژئوپلیتیکی بین غرب و روسیه بازسازی کرد.

اولین بحران بزرگ بین روسیه و اوکراین در سال ۲۰۰۴ با انقلاب نارنجی تجربه شد، که به دلیل فساد انتخاباتی رخ داد. انقلاب نارنجی با پیروزی غرب‌گرایان به پایان رسید و سال‌های

قُطبی شدن اجتماعی، با یک تقسیم جغرافیایی نیز هم‌پوشانی داشت. «غرب‌گرایان» در غرب کشور زندگی و به زبان اوکراینی صحبت می‌کردند، «روس‌گرایان» بیش‌تر در شرق و جنوب کشور زندگی و به زبان روسی صحبت می‌کردند. این واقعیت که درصد بسیار زیادی از جمعیت اوکراین به زبان روسی صحبت می‌کنند و بخش قابل توجهی از آن‌ها احساس می‌کنند اصالتاً روسی هستند، به روسیه در درگیری‌یی که حول هویت ملی و حاکمیت اوکراین می‌چرخد، امتیاز قابل توجهی داد.

پایان سیاست تعادل

ویکتور یانوکوویچ، که در سال ۲۰۱۰ به عنوان رئیس دولت اوکراین انتخاب شد، گفت که به این سیاست تعادل و بی‌طرفی

سرنوشت اوکراین و یک جنگ (سرد؟) کاملاً جدید!

اورن بالتا



از سایر جمهوری‌ها، اوکراین را در مرکز قرار دهند. فراموش نکنیم، که همین استراتژی در روسیه‌ی تزاری نیز مسلط بود. اگرچه این گرایش هر از گاهی با وقوع برخی درگیری‌ها دچار سکنه می‌شود، اما این واقعیت که این مرکز به عنوان یک «برادر کوچک» یا «در امتداد مرکز» دیده شود، اوکراین را قادر ساخت تا سهم بسیار بیشتری هم از صنعتی شدن و هم از مدیریت اداری اتحاد جماهیر شوروی در مقایسه با ملل دیگر ببرد. با این حال، به نظر لایتین، روند ملت‌سازی که با پایان جنگ سرد آغاز شد، دقیقاً به دلیل منحصر به فرد بودن این یک‌سان‌سازی تاریخی، مسیری پر از دست‌انداز را دنبال کرد. نزدیکی زبانی و تمرکز تعداد زیادی از گروه‌های روسی زبان در مناطق خاص، ساختار اوکراین را به عنوان یک ملت پیچیده کرد و باعث تشدید ناسیونالیسم اوکراینی شد. حتماً، از منظر لایتین، اگر بخواهیم در مورد جنگ بین جمهوری‌های

۲۰۰۶-۲۰۰۴ سال‌های طلایی روابط غرب و اوکراین بود. این دوره‌ی طلایی اولین شوک خود را در سال ۲۰۰۶ تجربه کرد. روسیه برای زهرچشم گرفتن از اوکراین، برای اولین بار قیمت گاز را - که سال‌ها عین قیمت‌های بازار داخلی خود بود- افزایش داد. در سوم ژانویه‌ی ۲۰۰۶، «لوموند» نوشت: «این اعلام اولین جنگ قرن بیست و یکم است.» پس از این دوره، دولت‌های طرف‌دار غرب و روسیه در اوکراین تاسیس شدند. این دولت‌ها سیاست نسبتاً متعادلی را بین دو طرف دنبال کردند. از یک سو نخبگان سیاسی ملی‌گرای اوکراینی بودند، که می‌خواستند با تشدید روابط با اتحادیه‌ی اروپا و «ناتو» امنیت خود را در برابر روسیه حفظ کنند؛ و از سوی دیگر کسانی بودند، که می‌خواستند روابط اقتصادی خود را با روسیه بهبود بخشند. علاوه بر این، نظرسنجی‌ها نشان داد که تنها نیمی از جمعیت اوکراین از پیوستن به «ناتو» و اتحادیه‌ی اروپا حمایت می‌کنند. این دو

ادامه خواهد داد. از یک سو به مذاکرات با اتحادیه‌ی اروپا ادامه داد و از سوی دیگر روابط خود را با روسیه عمیق‌تر کرد. این سیاست موازنه‌طلبانه زمانی به پایان رسید، که یانوکوویچ توافق‌نامه‌ی اتحادیه‌ی اروپا و اوکراین را که شامل یک پارچگی تدریجی اقتصادی و تعمیق هم‌کاری‌های سیاسی بود، تحت فشار روسیه به حالت تعلیق در آورد. این وضعیت موج بزرگی از شورش را در داخل ایجاد کرد و با استیضاح رئیس جمهوری که طرف‌دار روسیه به حساب می‌آمد، از سوی مجلس خاتمه یافت. روسیه مدعی شد که این انتقال قدرت، نتیجه‌ی کودتای نئونازی‌های مورد حمایت غرب بوده است. الحاق کریمه در سال ۲۰۱۴ نیز در این درگیری گسترده و به شدت خونین و در پی همه‌پرسی‌یی، که اکثریت قریب به اتفاق به جدایی از اوکراین رای دادند، رخ داد. اوکراین از این شکست بزرگ به لرزه در آمد و بخش مهمی از سرزمین‌های خود را از دست

داد. و دولت‌هایی که پس از این تاریخ روی کار آمدند، گفتند که سیاست موازنه در برابر یک قدرت متجاوز امکان‌پذیر نیست و نگرش خود را نسبت به روسیه سخت‌تر کردند. آنان به دنبال یک پارچگی عمیق‌تری با غرب بودند. توافق‌نامه‌ی تعلیق شده‌ی ارتباط با اتحادیه‌ی اروپا پذیرفته شد، مقرراتی به قانون اساسی اوکراین اضافه شد، مانند «هویت اروپایی مردم اوکراین و برگشت‌ناپذیری مسیر اروپایی و یورو آتلانتیک اوکراین». دولت‌های اوکراین رسماً تعداد زیادی از گروه‌های راست افراطی سازمان یافته را به عنوان گردان‌های داوطلب در ساختارهای دولتی خود ادغام کردند. این گروه‌های شبه نظامی با حمایت دولت به تظاهرات ضد فاشیستی، جلسات شورای شهر، رسانه‌ها، نمایش گاه‌های هنری و دانش‌جویان خارجی حمله کردند.

علاوه بر این، محدودیت‌هایی بر وضعیت رسمی و استفاده از زبان روسی اعمال شد که روس‌ها را در این کشور بسیار ناراحت کرد و شکاف‌ها را در اوکراین عمیق‌تر کرد. از سوی دیگر، روسیه با دادن پاسپورت روسی به اوکراینی‌های روسی زبان تلاش کرد نفوذ خود را در این کشور افزایش دهد. در ضمن، حمایت خود را از نیروهای شبه نظامی در شرق کشور افزایش داد و مجدداً خواستار حذف عضویت اوکراین در «ناتو»، خروج «ناتو» و تشکیلات نظامی‌اش از مناطق شوروی سابق و اروپای شرقی، و به رسمیت شناختن خودمختاری کامل منطقه‌ی دونباس توسط اوکراین شد. روسیه به استقرار نیروها در مرز و تقویت روابط اقتصادی و نظامی خود با کشورهای منطقه، مانند بلاروس، ادامه داد. این حرکات متقابل نظامی‌سازی در نهایت با تقویت نظامی گسترده‌ی روسیه در مرزهای شرقی اوکراین به اوج خود رسید.

معاهده‌ی «مینسک ۲» نیز، که در سال ۲۰۱۵ برای حل این موضوع از طریق دیپلماسی امضا شد، به دلیل سه موضوع درهم تنیده فرو پاشید: شکست کیف و مسکو در توافق بر سر خودمختاری دائمی دونباس؛ دو مساله‌ی دیگر این بود، که ترتیب بین انتخابات و خلع سلاح چگونه خواهد شد؟ و چگونه می‌توان خودمختاری بلندمدت منطقه را تامین کرد؟ به دلیل این وضعیت طولانی مدت بدون برد، دونباس سال‌ها در فروپاشی کامل قرار داشت؛ خدمات زیربنایی‌اش به شدت آسیب دید؛ حقوق‌ها پرداخت نمی‌شد؛ مشاغل در حال ورشکستگی بودند؛ بخش بزرگی از منطقه،

که نه جریان سرمایه و نه سرمایه‌گذاری داشت، با کمک روسیه ایستاده بود. نه ارتش اوکراین قادر به بازپس‌گیری مناطق تحت کنترل جدایی‌طلبان بود و نه جدایی‌طلبان موفق به ایجاد یک دولت قوی و کارآمد در منطقه شدند.

پوتین به مثابه یک مورخ آماتور

سال گذشته، یک بحث قدیمی به این بحث اضافه شد، که برای مدت طولانی عمدتاً بر سر تنش ژئوپلیتیکی بین غرب و روسیه و گسترش «ناتو» ادامه داشت: حق وجود اوکراین در گُل. پوتین در اولین پاراگراف مقاله‌ی خود با عنوان «اتحادیه‌ی تاریخی روس‌ها و اوکراینی‌ها»، که در دوازدهم ژوئیه ۲۰۲۱ منتشر شد، اظهار داشت که روس‌ها و اوکراینی‌ها یک ملت و یک گُل هستند. علاوه بر این، در نوشته‌اش از این احتمال جلوگیری کرد که بتوان آن را به عنوان ابزاری در بازی قدرت خودش درک کرد. او گفت: «حرف‌های من ناشی از برخی ملاحظات کوتاه‌مدت یا شرایط سیاسی فعلی نیست. این چیزی است که من کاملاً به آن اعتقاد دارم.»

به گفته‌ی پوتین، سه کشور بلاروس، اوکراین و روسیه یک ملت بودند که از نظر تاریخ، زبان و فرهنگ مشترک با هم مرتبط بودند. سخن‌رانی پوتین، که در آن تصمیم خود را برای حمله به اوکراین اعلام کرد، مملو از ده‌ها اشاره بود که اوکراین یک دولت نیست و اوکراینی‌ها یک مردم جدا از روسیه نیستند. همه‌ی ما خطرات تبدیل سیاست‌مداران به مورخان آماتور و برقراری مجدد پارامترهای سیاست از طریق ایده‌ی وحدت تاریخی را می‌دانیم. مشروعیت بخشیدن به تهاجم و تجاوز با تفسیری آماتور از تاریخ، به رسمیت نشناختن حق موجودیت یک کشور دیگر به هر دلیلی، ادعای عدم وجود یک ملت در واقع به هر دلیلی، اقداماتی هستند که نه تنها دو کشور را به جنگ می‌کشانند، بلکه زیر آن نظام جهانی که بر فراز «مرزهای ملی» مستقر شده است، دینامیت‌گذاری می‌کنند. مهم نیست این اشتباه از سوی روسیه اتفاق بیافتد یا از سوی آمریکا؛ نتیجه همیشه یک‌سان است.

مارتین کینامی، نماینده‌ی دائم کنیا در سازمان ملل، در سخن‌رانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، به درستی گفت: «اگر تصمیم می‌گرفتیم بر مشکلاتی که از تاریخ به ارث برده‌ایم، یعنی مرزهایی که توسط

استعمارگران بین ملت‌ها مان ترسیم شده‌اند، تمرکز کنیم، هنوز دهه‌ها پس از استقلال، جنگ‌های خونینی به راه می‌انداختیم. در عوض، تصمیم گرفتیم به مرزهایی که به ارث برده‌ایم بسنده کنیم و به یک پارچگی سیاسی، اقتصادی و حقوقی این قاره با این مرزها ادامه دهیم.»

زندگی با مرزهای موروثی

پس چرا مرزها که میراث گذشتگان هستند، امروز موضوع مناقشه شده‌اند؟ به عبارت دیگر، سؤال ما باید این باشد، که چرا روسیه به اوکراین حمله کرد و همچنین این سؤال که چرا اکنون به اوکراین حمله کرد؟ هیچ پاسخ جامع و مانعی برای این سؤال وجود ندارد. اما بالاتر از همه، می‌توان گفت که تغییر موازنه‌ی قوا در نظام بین‌الملل و انحلال هنجارهای هم‌راه، محاسبه‌ی فرصت/هزینه را برای روسیه تغییر داده است.

بحران سال ۲۰۰۸ باعث شد، که تعهدات جهانی ایالات متحده (البته به اشکال مختلف، کشورهای اتحادیه‌ی اروپا) کاهش یابد و دینامیک رژیم موقت جهانی بر منطقه و جهان مسلط شود. دوره‌ی ترامپ این تمایل آمریکا به عقب‌نشینی را نهادینه کرد. در حالی که ترامپ گفته بود: آمریکا دیگر نقش ژاندارم نظام جهانی را بازی نخواهد کرد، تعهد آمریکا به «ناتو» را نیز زیر سؤال برد. در نتیجه، دوره‌ی رژیم موقت جهانی فرصت بزرگی را برای قدرت‌های منطقه‌ای و بازیگرانی مانند روسیه، که هرگز از ادعاهای جهانی خود دست برنداشتند، باز کرد.

تمایل آمریکا به عقب‌نشینی، روسیه را در یک منطقه‌ی درگیری تنها گذاشت. و در عین حال، به آن اجازه داد تا خود را به عنوان یک قدرت نظارتی بازسازی کند. روسیه اکنون با بسیاری از کشورهای منطقه‌ی خود قراردادهای هم‌کاری نظامی/تجاری امضا کرده است و اعتبار و موقعیت خود را به عنوان یک کشور قدرت‌مند بسیار بیش‌تر از یک دهه‌ی پیش افزایش داده است. تمام قاره‌ی اروپا را با موقعیت خود به عنوان مدافع هنجارهایی که غرب آن‌ها را پشت سر گذاشته، و به مثابه مُنْجی کشورهای که به حال خود رها شده‌اند، احاطه کرده است.

پوتین با ایجاد قدرت نظامی خود و حمایت مستقیم یا غیرمستقیم کشورهای که فکر می‌کنند او در منطقه تنهاست و اعتبار منطقه‌ای (و حتا جهانی) خود را ایجاد کرده است،



اکنون شاهد یک مرحله‌ی بهبود نسبی است که مصادف با روی کار آمدن دولت جو بایدن شد. در جهان، این دوره‌ای است که در آن ایالات متحده بر وعده‌های جهانی و منطقه‌ای خود تاکید می‌کند، بر تعهد خود به نهادهای چندجانبه و «ناتو» و تلاش می‌کند اتحاد «ترانس آتلانتیک» را بر سر تهدید چین و روسیه تحکیم کند. در این دوره، شکاف بین «ناتو» و کشورهای منطقه شروع به بسته شدن کرد و متحدان آمریکا شروع به کاهش تنش بین آن‌ها در جغرافیای وسیعی از خلیج تا آفریقا کردند.

در جبهه‌ی اوکراین نیز به موازات آن، گام‌هایی برای گسترش همکاری‌های نظامی/تجاری با بسیاری از کشورها، از جمله ترکیه، برداشته شد. در همان زمان، رهبران «ناتو» (به عنوان یک کشور مستقل با حق تعیین سرنوشت) هم‌چنان بر اهمیت روابط قوی بین اوکراین و ائتلاف «ناتو» در برابر توسعه‌طلبی روسیه تاکید کردند. نیازی نیست که شما ارتشی باشید تا بدانید که تحقق عضویت اوکراین در «ناتو»، که روسیه آن را به عنوان کارت قرمز خود اعلام کرده است، مستلزم بازدارندگی جدی نظامی است.

علاوه بر این، برای تشکیلات روسیه، که بی‌میلی غرب برای جنگیدن در جنگ از سوریه تا لیبی را تجربه کرده است، بله گفتن غرب به عضویت اوکراین در «ناتو» فراتر از آمین گفتن به دعای غیرممکن نیست. با این حال، برای روسیه - که اوکراین را به عنوان حیاط خلوت خود می‌بیند - به نظر می‌رسد همه‌ی این نشانه‌های بهبود، چه جهانی و چه منطقه‌ای، به استدلالی منجر شده است که می‌توان آن را در دو کلمه خلاصه کرد: یا حالا بجنب یا هیچ وقت!

به این باید تاثیر سن و سال پوتین را اضافه کرد، که گفته می‌شود ماه‌ها خود را وقف تاریخ‌خوانی کرده است و این واقعیت که پوتین دیگر خود را از چشم زمان حال نمی‌بیند، بلکه به قول یکی از هم‌کاران روسی من از چشم آینده می‌بیند. با علم به این که سال‌های قدرت او به شماره افتاده است، هرگز نباید قدرت میل یک رهبر برای حمل میراثی بزرگ برای حرکت تاریخ را دست‌کم گرفت. البته خواسته‌های رهبران همیشه به ظرفیت‌هاشان محدود می‌شود. در مورد روسیه، فرایندهای تصمیم‌گیری متمرکز و قرار گرفتن در راس یک کشور بزرگ با سلاح هسته‌ای، ظرفیتی است که

نمی‌توان آن را دست‌کم گرفت.

دنیا بی جدید، بی(همان) و بسیار فطرناک؟

پوتین در سخن‌رانی معروف خود در کنفرانس مونیخ، در سال ۲۰۰۷، گفت که استفاده‌ی غرب از مکانیسم‌های «ناتو» را، مانند آن‌چه در نمونه‌ی کوزوو دیدیم، به جای مکانیسم‌های سازمان ملل برای استفاده از قدرت نظامی غیرقانونی می‌داند و گفت که رژیم او را تضعیف خواهد کرد. به گفته‌ی وی، تنها نهادی که می‌تواند استفاده از قدرت نظامی را مشروع بداند، سازمان ملل است و حق حاکمیت باید به عنوان مقدس‌ترین اصل سیاست بین‌المللی جهان مورد پذیرش قرار گیرد.

در ده سال گذشته خیلی چیزها تغییر کرده است. پوتین به عنوان مدافع سرسخت حق حاکمیت و کانون مقاومت در برابر توسعه‌طلبی غرب، که قلب بسیاری از سیاست‌مداران پیرامونی را تسخیر کرد، جنگی را در اوکراین آغاز کرد که نه در کشور خود و نه در جهان حمایتی پیدا نکرد. او، در واقع، با ادعای این که کشوری در همسایگی‌اش حق وجود ندارد، ساختمان‌های آن‌جا را بمباران و پل‌ها را ویران کرد. روسیه با ویران کردن زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی اوکراین، هزاران غیرنظامی را از محل زندگی خود آواره کرد و بار دیگر جهان را به آستانه‌ی درگیری قدرت‌های بزرگ کشاند. و نیز مشکل اوکراین حل نشدنی‌تر شد. این مشکل بار دیگر به یک جنگ فیل‌ها تبدیل شده است؛ جنگی که بر اساس گرفتن حق زندگی غیرنظامیان پیش می‌رود و همه‌ی طرف‌ها در آن از تمام تاکتیک‌های کثیف جنگی تا انتها استفاده می‌کنند.

غرب سعی خواهد کرد پوتین را در داخل با تحریم‌های اقتصادی در این جنگ غیرمردمی تضعیف کند؛ و پوتین سعی خواهد کرد تصویر غرب توسعه‌طلب/منفعت‌طلب را تقویت کند، غربی که در موعد نیاز به کمک شرکای خود نمی‌آید. این اقدام تا حدی شکاف بین کشورهای ماورای اقیانوس اطلس را مرمت می‌کند و روابط تجاری/نظامی روسیه با چین را بهبود می‌بخشد. بنابراین، طرف‌های جنگ کاملاً جدید (سرد؟) کمی واضح‌تر خواهند شد. در اوکراین، روسیه یا بر سر میز مذاکره با دولت فعلی می‌نشیند و از اوکراین برای دوباس خودمختاری می‌خواهد و ضمانت بی‌طرفی دریافت می‌کند، یا با

تسلط نظامی بر تمام اوکراین، تلاش می‌کند یک دولت دست‌نشانده ایجاد کند. پیوستن اوکراین به فدراسیون روسیه نیز یک تمایل بسیار قوی است.

اما اوکراین فقط نوک کوه یخ است. امروز، ما دوره‌ای از رژیم موقت جهانی را سپری می‌کنیم که در آن رژیم خلع سلاح بین‌المللی فروپاشیده است؛ هنجارها و قوانینی که از قبل به گندی عمل می‌کنند، کم‌تر و کم‌تر بازیگران را ملزم می‌کنند؛ و تسلیحات برای کشورهای بزرگ و کوچک به طرز باورنکردنی‌ی سرعت می‌گیرد. این دوره جای خود را به ده‌ها جنگ بزرگ و کوچک می‌دهد و مکانیسم‌های دیپلماسی را، که از جنگ‌ها جلوگیری می‌کند، تضعیف می‌کند. جنگ یک رویداد اجتماعی با ساز و کارهای خاص خود و مستقل از نیت رهبران است. مکانیزمی غول‌پیکر که به محض این که فکر می‌کنید می‌توانید آن را کنترل کنید، از شما فرار می‌کند و قوانین خودش را بر تمام دنیا تحمیل می‌کند. ما در این مرحله فقط می‌توانیم حدس بزنیم که نتیجه‌ی دقیق این جنگ چه خواهد بود؛ اما یک چیزی که به یقین می‌دانیم، این است که هر اتفاقی هم بیفتد، در این جنگ برنده‌ای وجود نخواهد داشت.

اورن بالتا (Evren Balta)، نویسنده‌ی این مقاله، استاد روابط بین‌الملل و رئیس بخش روابط بین‌الملل دانشگاه اوزیگین ترکیه است. تحصیلات‌اش را در دانشگاه کلمبیا به پایان برده و زمینه‌ی فعالیت‌اش سیاست تطبیقی، مطالعات امنیتی، شهروندی، پوپولیسم، و سیاست جهانی روسیه است.

اصل مقاله به زبان ترکی:

Ukrayna'nın Kaderi ve Yepyeni bir (Soğuk?) Savaş

برگرفته از: «ادیو زمانه»

جواب پس دادن!

مایاکوفسکی
ترجمه: شهاب آتشکار

طلب جنگ می‌غرد و می‌غرد
ندا سر می‌دهد: آهن‌ها را فرو کنید در زندگی.
از تمام کشورها
برده در برابر برده
به فولاد سرنیزه هم را می‌درند.
به چه دلیل؟
زمین پاره‌های
گرسنه
و لفت.
شریت در ممامی از فون دود می‌شود
تنها چون کسی
در جایی
تصرف آلبانی را هوس کرده است.
کینه در جلد آدمیان فرو رفته.
انفجار از پس انفجار زمین را می‌درد
فقط برای آن که
کسی
تسفير بسفور را طلب کرده است.
همین روزها
پیکر جهان
دیگر یک دنده سالم هم نخواهد داشت.
رومش بیرون کشیده و
در زیر پاها له خواهد شد.
فقط برای آن که کسی
دراز کرده
دستش را بر بین‌النهرین.
چرا
چکمه‌ای
زمین را له می‌کند، می‌شکافد و در هم می‌ریزد.
بر اوج آسمان جنگ چیست؟
آزادی؟
فدا؟
پول!
کی می‌خواهید بریافیزد، تمام قد
با شما هستیم!
تا زندگی‌تان را از چنگال‌شان بیرون کشید؟
کی می‌خواهید سؤال‌تان را بر صورت‌شان پرتاب کنید؟
ما
برای چه
می‌جنگیم؟

نگاه

دفتر سی و نهم

تحولات سرمایه‌داری جهانه؛ رقابت، جنگ، پیامد!

مدیر مسئول و سردبیر: بیژن هدایت

همکاران این دفتر: پروین اشرفی، فرهاد
بشارت، محبوبه مشکین، پیام دیرین، سینا
نیاکان، لیلا دانش، پوران نوایی

طراح و صفحه آرا: نیما برومند

تلفن:

17 83 10 - 733 (46)

آدرس سایت الکترونیک:

www.negah1.com

آدرس پست الکترونیک:

negah1@hotmail.com

info@negah1.com

صفحه ی «نگاه» در فیسبوک:

www.facebook.com/NegahJournal

ISBN 1403-8471

مسئولیت مقالاتی که در «نگاه» درج می‌شوند،
با نویسندگان آن‌هاست. تنها مطالبی که با
نام «نگاه» امضا شده باشند، مبین نظرات
رسمی نشریه هستند. مسئولیت نظرات و
سیاست رسمی «نگاه»، تماماً، با سردبیر است.

یک تقاضا از مسئولین محترم سایت‌های اینترنتی

دنایای اینترنت، دنیای عجیبی است! به همان اندازه که امکان تبادل اطلاعات را در
گستره‌ی جهان به سهولت و سرعت امکان پذیر می‌کند، اما مرزهای قانون مندی را
نیز در هم می‌شکند و به هرج و مرج غریبی دامن می‌زند. به ویژه وقتی که صمیمت
از کاربرد اینترنت در جایی است، که نه رعایت قانون کپی رایت الزامی است و نه
عرف دیگری پاس داشته می‌شود.

برخی از سایت‌های اینترنتی، پاره‌ای از مقالات دفترهای «نگاه» را با حذف لوگو
و مشخصات آن بر روی سایت خود قرار می‌دهند. و بعضی دیگر از سایت‌ها نیز،
بدون آن که لطف خود را شامل مال «نگاه» کنند و آگاهی انتشار دفترهای آن را
درج نمایند و یا متا تماسی برای درج این یا آن مقاله‌ی این دفترها در سایت خود
بگیرند، گاه متا به فاصله‌ی یکی دو ساعت از انتشار آن‌ها، دست چینی از مقالات
«نگاه» را به میل و اختیار فویش روی سایت خود می‌گذارند.

این وضعیت نابسامان و نادرست، ارائه‌ی این توضیح را ایجاب می‌کند که «نگاه»
یک نشریه‌ی سوسیالیستی است، که با عطف توجه به ضوابط شناخته شده‌ی
فعالیت مطبوعاتی منتشر می‌شود. فرمت اینترنتی دفترهای «نگاه» - که ناشی
از ضعف بنیه‌ی مالی برای انتشار چاپی و هم زمان اینترنتی آن، عدم وجود یک
شبکه‌ی قانون مند توزیع کتب و نشریات سیاسی و فرهنگی و بازگشت بی دردرس
و منصفانه‌ی پول فروش آن‌ها، و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها: ضرورت رساندن سریع
نشریه به دست فعالین جنبش کارگری در ایران است - ذره‌ای از بار این ضوابط
نمی‌کاهد و استفاده‌ی غیر مجاز و بعضاً غیر اصولی (حذف لوگو و مشخصات) آن
را فراهم نمی‌آورد.

در همین مدت، اما برخی دیگر از سایت‌های اینترنتی بدون هیچ گونه ارتباطی با
«نگاه»، با اعلام انتشار و درج جلد هر دفتر «نگاه»، به ابتکار خود به آن لینک داده‌اند،
و ضمن رعایت ضوابط فعالیت مطبوعاتی، این امکان مناسب را هم برای مراجعه
کنندگان به سایت‌های خود به وجود آورده‌اند که با مجموعه‌ی مقالات این دفترها
آشنا و خواندن یکی یا چند یا همه‌ی این مقالات را به تشفیص خود انتخاب نمایند.
ضمن تشکر فراوان از به کارگیری این روش اصولی، از مسئولین ممتزم آن
سایت‌هایی که به طور غیر مجاز به درج مقالاتی از دفترهای «نگاه» مبادرت می‌کنند،
تقاضا می‌کنیم که بر ما منت بگذارند و به دفترهای «نگاه» لینک بدهند. به این
ترتیب، نه فقط به یک تلاش جمعی برای انتشار یک نشریه‌ی سوسیالیستی امتزاه
گذاشته می‌شود؛ نه فقط امکان مناسبی برای مراجعه کنندگان به این سایت‌ها
برای خواندن مقاله یا مقالاتی از دفترهای «نگاه» به تشفیص خود فراهم می‌گردد؛
که کمک ارزنده‌ای نیز به دفترهای «نگاه» برای شکستن سانسور جمهوری اسلامی
در پخش گسترده‌ی یک نشریه‌ی سوسیالیستی می‌شود.

«نگاه» یک نشریه‌ی سوسیالیستی و ماصل یک کار جمعی است، آن را مثله نکنید!
و به مثله شدن آن هم اجازه ندهید!

اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه:

- در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسنده‌ی
آن فواید رسید؛
- فقط مقالاتی را درج می‌کند، که برای این نشریه - و نه نشریات یا سایت‌های
اینترنتی دیگر - فرستاده شده باشند؛
- در تلفیص مطالب آزاد است. اگر نمی‌فواهید مطلب شما تلفیص شود، متما
این را قید کنید؛
- تنها مقالات و نوشته‌های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛
- نسخه‌ی ارسالی را پس نمی‌فرستد؛
- مطالب ترجماتی تنها در صورتی درج می‌شوند، که یک نسخه از اصل مطالب هم
ضمیمه باشند؛

NEGAH

JOURNAL OF NEGAH RESEARCH CENTRE, ISSUE 39, AUGUST 2022

Editor: *Bizhan Hedayat*

Contributors to this issue: *Parvin Ashrafi, Farhad Besharat, Mahbobeh Meshkin, Payam Dyrin, Sina Niakan, Leila Danesh, Poursan Navaei,*

Table of Contents:

Development of global capitalism; Competition, war and the consequences!

* War and reorganization of the global capitalism! *Bizhan Hedayat*

* War, economic sanctions and the hunger crisis! *Parvin Ashrafi*

* Interview with Jafar Rasa, Mohammad Reza Shalgoni, Farhad Besharat, Saeed Rahnam, Hamed Saeidi, Leila Danesh about:

Development of global capitalism; Competition, war and the consequences!

* Europe, Eurasia and the return of geopolitics *Mathias Cederholm*

* War, mass media, propaganda and responsibility! *Noam Chomsky*

* The real Zelensky: from celebrity populist to unpopular Pinochet-style neoliberal *Natylie Baldwin interview with Olga Baysha*

* The Belligerenti *Richard Seymour*

* The U.S. proxy war in Ukraine *John Bellamy Foster*

* Towards a new geopolitical order! *Alain Gresh*

* The fate of Ukraine and a new (Cold?) War! *Evren Balta*